خلاصة التجارب ج ۱

موضوع: طب و داروسازی

مولف: سید بهاءالدوله حسن بن میر قوام الدین بن شاه قاسم

کاتب: بن میر شمس الدین محمد حسینی نوربخشی

طول عرض و سطر

۲۹×۲۰ (۲۳-۲۰)

عدد اوراق ۱۷۹

آغاز: ... و منفعت اینها و مرضهای گوش و اسباب

و علامات و معالجات آنها باب یازدهم

انجام: و جالینوس آورده است که اصل السوس خشک را همچو

غبار سوده در چشم کشند ناخنهٔ ضعیف را ببرد والله اعلم

این نسخه دارای ۱۵ باب است

۱۳۸۶/۶/۲۰

وقف مرحوم
استاد زین الدین جعفرزاده
به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: خلاصة التجارب

مؤلف متن: بهاء الدوله بن شاه قاسم نوربخشی. محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تألیف ۹۷۰ نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۲۳

جزء کتب طب زبان فارسی عدد اوراق ۱۸۹

طول ۲۹ عرض ۲۰ شماره عمومی ۲۵۲۷۹

وقفی خریداری .... تاریخ .... وقف خریداری

ملاحظات: ...

کاغذ ... جلد ... تا آخر

اندازه نوشته: ۱۱٫۵ × ۲۰

سامعه ومنفعت اینها ومرضهای گوش واسباب وعلامات ومعالجات آنها باب یازدهم

ال بینی از ترکیب ووضع وقوه شامه ومنفعت انها ومرضهای بینی واسباب وعلامات ومعالجات

دهم در بیان احوال دهان وترکیب ووضع وقوه ذوق ومنافع انها وامراض اعضائی که اجزا

ب وعلامات ومعالجات انها باب سیزدهم در بیان احوال حلق وآلتها واوازوم زدن چون لهات

نفس وقصبه وحجاب وترکیب ووضع ومنفعت انها وامراض این اعضا واسباب وعلامات

باب چهاردهم در بیان احوال دل از ترکیب ووضع ومزاج وحرکت ومنفعت انها وعلامات

امراض قلبی واسبابوعلامات ومعالجات انها باب پانزدهم در بیان احوال خری

ومعده … از ترکیب ووضع ومنفعت انها وامراض این اعضا واسباب وعلامات و

معالجا … دهم در بیان بعضی امراض که اکثر اطبای این ممالك وتخصیص ازا بعضوی

معتین نا … اند وبمناسب بعضی امراض ذکران کرده اند وچون بعضی دیگر وغلب

حکمای … ض معک میدانی بنابراین مادر بابی جدا دیلی باب امراض محله

ذکر کرد تا … لی بود مران با بروهرد وجانب مریض باشد باب هفدهم در بیان احوال

جگر وجه ا … ح ومزاج ومنفعت ان وعلامات امزجه مختلفه کبد ومراتب واسباب

وعلامات وم … باب هجدهم در بیان احوال سپرز از ترکیب ووضع ومنفعت ان وامراض

واسباب ومع … نوزدهم در بیان احوال امراض مقعد وشرج واسباب بوده مان

ترکیب وض … نها وامراض ومعالجات واسباب وعلامات انها باب بستم در بیان

احوال امراض … اسباب وعلامات ومعالجات انها باب بست ویکم در بیان احوال

شرح کرده از تر … مزاج ومنفعت انها وامراض کلی واسباب وعلامات ومعالجات اینها

باب بست ودوم … نها از ترکیب ووضع ومزاج ومنفعت انها وامراض واسباب وعلامات

آنها باب بست … علامت ومعالجات تناسل از ترکیب ووضع ومنافع وعلامات

امزجه مختلفه انه … صبر بردان واسباب وعلامات ومعالجات اینها باب بست چهارم

در بیان احوال تولد تناسل وپستان از ترکیب ووضع ومنفعت وامزجه مختلفه رحم وامراض مخصوص

بیان واسباب و علامات و معالجات اینها و دلیل حصول حمل و تدبیر احوال حوامل و منع کردن آبستنی
باب پنجم در بیان امراض پشت و مفاصل و پایها و اسبا و علامات و اسباب و معالجات اینها باب ششم در بیان سموم و ادویه
نباتات و حیوانات سمی کننده و نباتات مطلقا و طریق خوردن بعضی سمها و دواهای مضر جهت حفظ
صحت و دفع مرض و احتیاطات از در سموم و از حیوانات سمی و موذی و علاج کسانی که هر یک از ایشان را زده
شده باشد بخوردن و غیران باب هفتم در بیان بعضی تراکیب که عمده اند در معالجات و در کتب اطبای این
ملت مسطور نیستند و با آنکه منفعت اینها نسبت بامراض فی الجمله عموم دارد و بعضی از اینها در حفظ صحت
نیز دخلی تمام دارند و مستند و جمله اینها بحکمت اهل هند است و این قدر باین مشتمل است بر معاجین و سفوفات
و مسهلات واشربه و ادهان و شربتها والله اعلم باب هشتم در بیان بعضی الفاظ که متعارف اطباست و اوزان
مذکوره در طب خصوصا آنچه درین کتاب آورده شده و طریق تدبیرات بعضی ادویه از طبخ و حرق و سحق
و تشویه و برودن و غسل و کشتن و کشیدن روغن و گرفتن رب و امثال اینها اگرچه بعضی جمله در ابواب
سابقه معلوم کرده
بسم الله الرحمن الرحیم
والله اعلم بالصواب
حمد بی احصی حکیمی را که بکمال حکمت و وفور عنایت و قدرت ماهیت اشرف انسانی را از خزانه و خلعت
وجود پوشانید که والله خلقکم ما تعملون و تسابق عقل و حواس در سرابستان ابدان انسان کفایت
که وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون و صدور خواص را مخزن جواهر علم حکمت
گردانید و یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و عالم دانش و بینش را رهبت شاخ
هدایت و درایت چشانید که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین انقضا بر خاتم معصر انبیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که اشربه اوامر او طبا شفای حفظ صحت ایمان برای او ادویه
نواهی او تریاق سموم افعال اشرار است و بر آل و اصحاب او که اطباء دار الشفای دین و اصحاء حضور یقین
اند بعد چنین معروض میدارد خادم فقرا ملا بهاء الدوله هداه الله تعالی چون کلام حضرت سید
الانام علیه التحیة والسلام که من کتم علما نافعا الجمه الله تعالی یوم القیمة بلجام من النار اظهار
علمی نافع مردین یا موبدین را واردست و این بیچاره را بعضی از تجارت طبی که مشتمل است بر فواید که
حاصل بود لازم نمود از اطاعة الامر الاعلی و فوز بتلک السعادة فی الآخرة والاولی بت
نمودن

٩٧٠
نمودن فلهذا اشتغال بتالیف این رساله موسوم بخلاصة التجارب در اوان سنه سبعین و تسعماة در
مسکن طوس مزار ... اتفاق افتاد و ان مشتمل است بر بیست هشت باب بعون الله الملک الوهاب باب اول
در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و ازالة مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات
تاثیر امزجه طبیعیه حاصله و تغیر و تبدل المزاج و اخلاط اربعه و اعضا مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات
و ارواح و قوی و افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالات حالات نبض و نفس
و قاروره و بران و عرق بر حالات بدنیه اما طبیعت آنچیز را گویند که بالذات مبداء اول باشد و حرکت
و سکون آنچیزی که این طبیعت در و حاصل بود یعنی اجسام طبیعیه از بسیط فلکی و عنصری و مرکبات اسطقسات
و اطلاق قوی بر کیفیت در عناصر بسیط و بر مزاج در مرکبات و اگرچه مجوزی باشد در عرف اطبا
و غیرهم بسیار واقع است و اعمیت طبیعت ظاهر است و در اکثر طبع بن یعنی طبیعت مستعمل بود چون
جسم آدمی را چنین مبداء حاصل است جمله امور را که بمنزله مواد مرین جسم را مثل ارکان و اخلاط
و ارواح و اعضا و یا بمنزله صورت تواند بودن مرین جسم را مثل مزاج و قوی و افعال بمبداء مذکوره
منسوب سازند یعنی جمله را طبیعت گویند و بعضی طبیعت انسانی را قوة مدبره بدن گویند بجهت مبداییت
مذکوره و اسم طبیعت را بعضی بر حس و لین شکم اطلاق نمایند باستعاره و بعضی طبیعت انسانی را
گویند که قوت کار نشان قوی باشد حفظ حرارت چنانچه هست بر بدن بعد رطوبت بر آن و اما مزاج
بدانکه مزاج کیفیت را گویند حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه که آن آتش است و هوا و آب و خاک
در حالتی که بتصغیر اجزا و تماس بعضی فعل و انفعال در میان ان اجزا واقع شده باشد چنانچه نفس فاعل
بود یعنی تاثیر کند و سورت کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرند کیفیات و کیفیات بسیط چهار است
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بلل که آبرا حاصل در رطوبت داخل است و کیفیات مرکبه نیز
و تو سه دوش و مزاج معتدل حقیقی که در و جمله عناصر بکیفیت و کمیت برابر یکدیگر افتاده باشند
موجود نیست و برهان بر استحاله ان در کتب طبیعی مذکور است لیکن بحسب تعقل آن مقیاسی بود
مر امزجه متغیره را که مقادیر اختلاف هر یکی بموازنه آن معلوم کرده اگرچه امزجه طبیعیه بود نه اعتدالی
که مشتق از عدل در قسمت بود یعنی قرار رسیده باشد مرکب از عناصر بکمیت و کیفیت قسطی که لایق

حال او بود در مزاج ان موجود باشد اجشت اعتبار اول باعتبار نوع قیاس با خارج چنانچه مزاج انسان که نسبت
با هر فردی الیق است از دیگر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قیاس با داخل چنانچه مزاج انسانی که در فرد اتم است الیق
بدوا از مزاج سایر افراد سیم باعتبار صنف قیاس با خارج چنانچه مزاج هندو نسبت با هر فردی از اهل هند الیق است
بدوا از مزاج سایر اصناف انسانی چهارم باعتبار صنف قیاس با داخل چنانچه مزاج هندی است که در فردی از هندو باشد
باشد الیق است بدوا از مزاج سایر افراد اهل هند پنجم باعتبار شخص قیاس با خارج از نفس او داخل
در نوع وصنف او چنانچه مزاج زید مثلا بالنسبت که زید الیق است بدوا از امزجه اشخاص دیگر ششم
باعتبار شخص قیاس با احوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در افضل احوال او الیق است بدوا از مزجی
سایر اوقات او هفتم باعتبار عضوی قیاس با سایر اعضا چنانچه عضو معین وا یتوبد الیق است بدو از امزجه
سایر اعضا هشتم باعتبار عضوی قیاس با سایر احوال نفس وی در اوقات چنانچه فهم شد واقرب امزجه بمعتدل
حقیقی مفروض مزاج انسانست بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف وکملست بدو واعدل اصناف انسان ساکنان
خط استوااند بواسطه تساوی لیل والنهار وصعوبر دانجا وبعد از ان ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه
تعادل فصول انجا ودر انسان اعدل اعضا پوست سر انگشت سبابه است پس پوست سر انگشتان وباقی
اطراف انگشتان پس پوست راحت پس پوست کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی تن وباقی اعضا مفرده ومرکب
البعد از اینها بعضی یک کیفیت غالبه وبعضی دو کیفیت غالبه واما علامات امزجه ثانیه طبیعه حاصل بدانکه دلایل
طبایع وامزجه بسیار از طبیعی وغیره ومشترکت بینها چنانچه اکثر بغریب میان کرده ولکن آنکه دلالت بر امزجه طبیعیه
ثابت ومعتمد الوقت ومحمر ولمس وموی وبعضی ملکات نفسانی واحتیاج نیست چنانچه یافته اند سرخی لون تن وکمی سفیدی وگرمی
ملمس وبسیاری موی با سیاهی وکثافت وبدر دهتور وکثرت غضب از گرمی مزاج بود وسفیدی لون وبسیاری
پیه وشحم وسردی ملمس وکمی وباریکی وسفیدی موی وزردی وبلادت ووقار از سردی مزاج بود وسیاهی لون
وعدم وشحم ونحافت وسختی گوشت ودرشتی ملمس وجعودت وبرهم شکستگی موی وثبات ثبات وتحفظ
وقساوت از خشکی مزاج بود وسرخی وسفیدی لون وغلیظی گوشت وترهل ان ونرمی ملمس ومیکونی موی وسرعت
زوال صوی وفت والفت از تری مزاج بود وسرخی لون با تیرگی خوش اینده ونرم با سختی گوشت بر پیه ودنیه
ونرمی وگرمی ملمس وغلیظی ومیکونی وهمواری موی وشجاعت ومروت وکرم از گرمی وتری مزاج بود وسرخی وسیاهی

لون

٣

لون وکم گوشت وپیه وگرمی ودرشتی ملمس ومیکونی موی باندک جعودت وبخل وحقد وحد وگرمی از
گرمی وخشکی مزاج بود وگندم گونی لون وبسیاری پیه وسردی ونرمی ملمس واندکی ونرمی وهمواری وسفیدی موی وبلادت
وبلاهت وخمود وکاهلی از سردی وتری مزاج بود وسیاهی زردی واسمری لون وترکی ان وسختی واعتدال مقدار
گوشت وسردی ودرشتی ملمس وقلت ودر شکستگی وغلظت موی وجبن وسوزن ونفرت از سردی وخشکی
مزاج بود ومخفی نماند که هر گاه این دلایل متفق شوند کیفیات مدلوله غالبه تمام متحقق خواهند بود واگر
حکم برعدم اعتدال در کیفیات مدلوله غالبه باید کرد حکم الوان تن وموی باختلاف هوای بلدان مختلف میگردد ودر احکام
ملاحظه ان لازم بود وجوه ملاحظه این دلایل بتهذیب معلوم کرده انشاء الله تعالی وبدانکه بهترین امزجه مفرده انسانی
گرم است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه در جوانی گرمی وخشکی بروی غلبه کند لیکن پیری در زودی دیر پدید آید
ودر آن سن زود ضعیف نشود وبدترین امزجه مفرده انسانی خشکست که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که در ابتدای
ضعیف افتد ودر پیری از غلبه خشکی بدحال شود از امزجه مرکب انسانی بهترین گرم وتر بود زیرا که بر طبع روح وحیوت
وبدین جهت قوت وصحت وی بیشتر باشد وپیری وی دیر ونیکو پدید آید وبدترین آن سرد وخشک بود زیرا که
بر طبع موت وقوی او متکاسل بود وپیری او بزودی پدید آید اما تغیر وتبدیل مزاج بدانکه هر شخص صحیح را
امزاجی بود بدرجه فراخور حال او حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط واعضاو همچنین هر عضوی را
خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه لایق حال وی بر وفق اقتضای بدنیه چنانچه مجملش بیان کرده انشاء الله
تعالی پس هر گاه که مزاج شخص لایق بوی یا مزاج عضوی لایق بوی از ان درجه مقرره بطرف افراط یا تفریط میل
کند خواه بیک کیفیت وخواه بدو کیفیت ان مقدار که تغییری در افعال طبیعیه وی پدید آید آنرا تغیر المزاج گویند واگر
این تغییر سبب تغیر در افعال طبیعیه شود واز سوء المزاج خوانند وسبب این اگر کیفیت ردیه اخلاط بود آنرا
گویند واگر آن نباشد ساذج نامند واگر چه تدبیر آن تغیر بدپذیرفته واقسام هر یکی از تغیر المزاج وتبدیل المزاج باعتبار کیفیات از هشت
نباشد واقسام هر یکی از سوء المزاج همچنین بود ولیکن انچه بیک کیفیت غالب بود مفرد نامند وانچه دو کیفیت غالب بود مرکب نامند
حاصل سواء از دو نباید متفق خوانند وانچه از انباع خارجیه افتد مختلف خوانند وهر سوء المزاج را علامتی چند خواص بود چنانچه بتقریب
معلوم کرده انشاء الله تعالی هر مزاجی را از اعتدال حقیقی اخراج داد واگرچه طبعی بود آنرا سوء المزاج ساذج شمرده اند ولیکن
بثابت تخصیص کرده اند وبعضی غیر از جولان نسبت بد وهم از سوء المزاج ساذج ثابت عد کرده اند والله اعلم

احکام الوان

آنرا تبدیل المزاج گویند

اما اخلاط اربعه بدانکه هر غذای بعضی هرچه خوردنی و مشروبی که تغذیه بدن از او باشد چون وارد شود بر بدن تا انوقت جزو تمام بدن

گردد او را چهار استحالات و نضج در چهار محل از بدن واقع شود که از هر یکی هضمی تعبیر کنند اول در معده دویم در کبد سیم در عروق

چهارم در تمام اعضا و این چنان بود که خوردنی او را چون بمعده در آید حرارت معده بمعونت حرارت اعضا که در کرد او اند آمیک اند چون

جگر از جانب راست و شرایین که انده سپرز است از جانب چپ و عضلها شکم از پیش و جای که از دل بجانب گرم میشود از طرف بالا اند

آن ماکول اثر کند و آنرا چون کشکاب غلیظ سازد و آنرا کیلوس گویند و کوارید و هضم معده این بود و در بعضی مطبخ و هضم نیز

معده بلکه این هضم باشد بعد از این آنچه از این کیلوس پخته تر و لطیفتر بود جگر او را بخود کشد از راه رگها باریک که از وی بقعر معده

درود ما باد این متصل است و آن عروق را ماساریقا گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعرقی که از او باب الکبد گویند اند در آید

و از شاخها باب جگر در جمله اجزای جگر پراکنده شود و جگر بتمامی حرارت خود اندران اثر کند و طبخ و هضم نیکو یابد و

طبخ سه جرم شود یک جرم از آن همچو کفکی شود بر بالای ایستاده و آن صفرا بود و جرم از آن همچو دردی مترسب گردد و آن سودا بود

و جرم تمامتر صافی و پالوده بماند و آن خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد چیزی از آن خام باشد و آنرا بلغم گویند و این

کم باشد و تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر رودها باد این و بنادر فوهی دیگر افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اند

اندر جگر باشد و بنادر اندر معده و رگها افتد و تولد دم در غیر جگر نباشد و بعد از این هضم چون بالجمله از جگر

اخلاط انجا بر رگی که بمحدب او طالع است و از انجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروقست منتشر در جلد و اعضا

در رود و در جمله این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبت مزاجی با هر عضوی در بن رتبه او را حاصل گردد

بعد از این از افواه این عروق با عضا مترشح گردد و غذا دهد و از بنجا این نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت

قبول صورت عضوی در بن هضم از واهب الصور بران فایض و بعد از کیلوسیت تا این غایت از کیموس و خلط

خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگوارید میماند که از افضله گویند اما فضله هضم اول که در معده واقعست ثقل بود

که بمعاء مندفع گردد و بر از آنست و فضله هضم دویم که اندر جگر و باب واقعست بیشتر مائی بود با غذا آمیخته بدان

از سودا انمی بوده بکرده و مثانه منجذب گردد و بول آنست و لختی دیگر بعضی از صفرا بود و آن بزهره منجذب شود و بعضی

بود و آن به سپرز منجذب گردد و فضله هضم سیم که در رگها واقعست و فضله هضم چهارم که اندر اعضا حاصل است بعضی

بتحلیل رود بعضی بعرق و چرک از مسام تن برآید و بعضی مائی بود که از خون جدا گشته بر جمعی قمقمه بعروق جگر

باز آید و از انجا از مسام بکلیه منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بچرک و مخاط بیرون آید

وبعض غذای

۴

و بعضی غذای ناخن و موی گردد و بعضی باد منی گردد بقبول طبخی نیکو و با و عیه آن منجذب بود و بعضی شیر شود و براه

پستان بیاید و بعضی حیض شود و براه رحم مندفع گردد و بعضی در اعضا محتبس شود و باماس ظاهر گردد و بدانکه

از این اخلاط بعضی از آن طبیعی بود که طبیعت بان انحلال او بتوحید بگرده اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود و در رقت

و قوام و غلظ معتدل باشد و شیرین و خوش بوی و سرخ بود لیکن آنچه در اورده و جگر باشد سخت سرخ بود و آنچه

در دل و شرایین بود سرخ و درخشان و تنک قوام بود نسبت بخون کبدی و گرمتر نیز بود بجهت زیادتی حرارت

دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آنست که بدن غذای تمام یعنی بدل ما تحلل آن غلب

از وی گیرد و از آن پرورش و نمو و زینت یابد و اکثر بدان رفته اند که جوهر روح از وی خیزد و اندر رستان

وسن پیری تن را گرم دارد و حرارت قوتها طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بعوم هموار پوست و لون بارونق دارد

و از جهت این منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در ساکنان کوهی و در پیش شادیها و حرکتها

معتدل و از غذاهای گرم و تر و حیوانی بیشتر افتد و خون غیر طبیعی که این منافع نرساند و در اوصاف خود مختلف باشد خواه

در جمله و خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج بخود و متغیر شود چنانچه گرمتر و سردتر و ترتر یا خشکتر باشد و یا تعفن

پذیرد و دیگری آنکه بخالط خلطی فاسد متغیر شود و این خالط مفسد که از بعضی دم متعفن شده بدبوی و لون و مزه

و اگر حرارت قوی باین بلغم بود باشد و اگر حرارت ضعیف بود و بوی ترشی دهد واما بلغم طبیعی بطبع تر بود به هر دو معنی تر

یعنی بلت و سهولت قبول اشکال و ترک آن سرد بود قیاس با گرمی خون و صفرا و انعکاس باید نا اندک سرد

مایل باشد و بلون سپید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خون باشد تمام ناگوارید و بلغم را

مغزی و خزانه خاص چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودا سپرز و اقعست نباشد بلکه همچو خون اندر عروق پراکنده

بود تولدش اندر معده کمتر حرارت و از غذای سرد و تر و اندر شتا و بعدان افراط سکون و تعطیل بیشتر افتد

و منفعت وی آنست که هر گاه سببی غذا بیدن کمتر و دیرتر رسد حرارت اصلی بدن و قوت هاضمه اندر آن اثر کند و آنرا غذای

اعضا گرداند و لختی آنرا باخود غذای اعضا که مزاجش مناسب آن بود کرده که چون دماغ و خون را لزوجتی دهد تا باعضا نیکو

بچسبد و بند گاهها را نرم و تر دارد تا سبب حرارتی که از حرکت و مصاکت بدید می آید خشکی و تافهای در آنها پدید نشود و بلغم غیر طبیعی

یا متعفن یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بجمله و یا متغیر و متعفن بود اما متغیر قوام وی چهار گونه بود یکی سخت رقیق باشد یعنی

تنک قوام و آبناک و آنرا مائی گویند دویم آنکه سخت غلیظ بود بسبب آنکه دیرگاه در بدن کاهها و منفذها مانده باشد

وحرارت لطایف آن تحلیل کرده بود همچو مخاط گویند ودیگری آنکه مستوی القوام نباشد ولیکن بعضی اجزا آن عوض درجسمی قابل همچو آب
شلجامی اندکی باشد وانرا خام گویند واما تغیر بلغم وی یا حامض بود یا مالح یا عفص یا منیع اما سبب ترشی وی چند چیز بود یکی آنکه
بلغم بوده باشد رقیق وتفه وبی مزه وسودا باوی مختلط گردد وانرا ترش سازد ودیگر آنکه حرارت غریزی ضعیف بود وطبخ آن
نتواند کردن اما تحلیل وقابل بود مانند سازد وبدان ترش گردد وبی خالط چنانچه از حال میوهای منعه که حرارت ضعیف نضج
آن کند مشاهده کرده ودیگری آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد وحرارت غریب در آن اثر کند وانرا بجوشاند وازان علیان
حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد ورطوبت مستولی شود وترش گردد چنانچه از حال عصارات در صیف محسوس میگردد ودیگر آنکه
برودتی از خارج بر آن مستولی شود وحرارت غریزی آنرا اطفا کند وترش سازد وچنانچه از حال عصارات ودوشاب محسوس میگردد وطعم بلغم
ترش مطلقا مایل ببرودت وخشکی باشد اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی تفه رقیق بوده باشد وصفرای محترقه باوی مختلط گردد
باعتدال وانرا شور سازد واگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط مائیت با اجزا ارضیه با تلخی طعم فی الجمله سبب شوری آن
میشود چنانچه از مرور آب در رمادها سوخته تلخ طعم ودخانها زمها وانجوشیدن بوره وخاکستر در آب شاهد میگردد واختلاط
زیاده از اعتدال سبب تلخی میشود واین نیز مشاهده است ودیگر آنکه صفرای غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرت اختلاط
صفرای سوخته تلخی گردد مثل کوه شود ودیگر آنکه حرارت قویه نار به عن منضجه در آن نیک اثر کند وانرا شور کند چنانچه از حال
بول وآب عرق مشاهده میگردد وطعم بلغم شور مطلقا مایل بگرمی وخشکی بود اما سبب عفوصت که آن دهانرا بهم کشیدن بود
باشد یکی مخالطت سودای عفصه ودیگری آنکه برودت بروی مستولی گردد ومنجمد گرداند او را بارضیت وعفوصت پیدا کند چنانچه
از حال میوها در حال اول ظهور مشاهده کرده چه حرارت هنوز در آن اثر نکرده که انرا نرم کند یا نضج دهد وطعم بلغم عفص مطلقا
مایل بود ببرودت وخشکی ولیکن در پس جهت جرم مائیت زیاده از حامض باشد اما سبب بی مزگی عدم یا قلت تغیر [illegible]
مگر عفن که در بعضی بوی مخالف بود واما صفرای طبیعی بطبع گرم وخشک باشد ورطوبت جسم وی فضلا باشد چنانچه جسم سودا وبطعم تیز
بلون زرد مایل بسرخی بود چون شعر زعفران ولون سکبر از خون وبقوام تنکتر بود وتولد طبیعی آن در جگر معتدل باشد ونوعی
از صفرا طبیعی بود که اطبای انرا احمر گویند بجهت سرخ لونی وی وانرا صفرائی گویند باخون آموخته وبطعم وطبع از خالص قریب
تر باشد وبلون تیره تر وبقوام ممد بیشتر بود وتولد صفرا از خوردن چیزها گرم وخشک است تابستان وانچه بقیها وغضب
مفرط بیشتر باشد ومنفعت وی آنست که خون را رقیق سازد ودر مجاری تنگ اندر برد وبعضی با خون غذای عضو شود
مناسب آن باشد چون شش وزهره وبعضی از خالص وی بامعا رود وامعا را از ثقل وبلغم لزج بشوید وعضلات

مقعده

مقعد را خبر کند تا اجابت برخیزد وکرهی مقاومت یا بر دفع حاجت کند واما صفرای غیر طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد
یا متعفن بود یا محترق واین سوختگی صفرا چون تنها باشد انرا کراثی گویند جهت تشابهت در لون بکراثان وچون غلیظ
باشد اورا زنجاری گویند جهت مشابهت در لون بزنجار واین صفت انتفاخ حدت ولذع وبیشتری کیفیت مثل سموم بود وتولد
این نوع بیشتر اندر معده وبعد ها کرم باشد واظهر آن بود که صفرای محترق سوخته گردد وکراثی سوخته زنگاری گردد وزنگاری
شود وگاه بود که خون در جگر گرم سوخته گردد ولطیف آن صفرا بود سوخته وکثیف آن سودا بود سوخته وانچه
بمخالط خلط دیگر متغیر شده باشد اگر آن مخالط بلغم رقیق باشد انرا مره صفرا گویند ولون آن زرد روشن بود
واگر بلغم غلیظ باشد انرا صفرای محی نامند جهت مشابهت در لون وقوام بزرده تخم مرغ وتولد این هردو صنف بیشتر
اندر جگر بود واگر مخالط آن سودای سوخته باشد یعنی از صفرای سوخته بود انرا صفرای محترقه گویند واین صنف
رداه وکیفیت وخواص بدتر از صنف مخالط سودا بود وصفرای محترقه در لون مایل بکمودت بود وجمله اصناف
صفرا در حرارت ویبس ومرارت ودقت قوام متشابه باشند واگرچه در لون مختلف باشند لیکن هریکی را درین
عوارض ثلثه تفاوتی بدرجات بحال خود حاصل بود چنانچه تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود واما سودای
طبیعی بطبع سرد وخشک است وبلون سیاه وبطعم ترش بود وخالی از عفوصتی نبود وبودن گرانتر ازجمله اخلاط
طبیعی بود وبقوام غلیظتر ومنفعت او آنست که خون را متانتی وغلظتی پدید آورد وتا در حین رسیدن آن
باعضا قبول صورت عضوی وانعقاد را شایسته تر بود وازتاثیر تحلیل دور بود وبغذای اعضا نیز بدان پایدار
واستوار باشد وتحلیل آن شبیه بتحلل الفحم بود وبعضی از آن باخون عضوی اعضا که در مزاجش
مناسب آن بود چون استخوان وغیره غذا ازآن بفم معده آید وانرا تقویت نماید وبعد قبض کند واشتها طعام [illegible]
وتولد سودا در ... وانرا اغذیه سرد وخشک وکثیف واندر سن کهولت وانعقب بتجربه عرق در تن بیشتر باشد
اما سودای غیر طبیعی پیشتر از احتراق اخلاط اربعه آید وجمله احتراق را مره گویند وگاه بود که اندر درخون طبیع حاصل گردد وگاه
کمان بلغم تحت فروه بربد ارید بالسلط برد از خارج بدن یا از داخل تولد این خلط بیشتر اندر جگر سرد بود آنچه از احتراق خون حاصل شود بود مانند که بنیه کرایبد
وانچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد تیز بود مایل بشوری وانچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل شود تیز بود مایل بترشی وانچه از احتراق
صفرا حاصل گردد در غایت تلخی وحدت بود وانچه از احتراق سودای رقیق حاصل بود وبغایت ترش وترش باشد وچون برد
عفص بود مایل بعفوصت بالمحبت وارداء وافدای اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودای رقیق حاصل شده

باشد لکن در علاج بعضی از این اضافات بود که فرق در ریاضات و فساد و در سکون غیر طبیعی باشد و دم محرق واینچه
از بلغم یا سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط در فساد لیکن در قبول علاج و تحلیل عاصی تر از جمله اضافات بود و تمای این
سوداها در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند ولیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب ماده هر یک بوده و تمیز آن
بعلامات و وقوف بر سابقه احوال [illegible] مخفی نخواهد بود [illegible] بلغم طبیعی زیاده بود [illegible] خون طبیعی و حکمای هندی
خلط صفرا و سودا را کویند و بلغم را رطوبات مائی و بد [illegible] غذا و مقدمات دم از [illegible] باشند و خون را مایه روح و حیوة و قوام
بدن دانند خلط ندانند و بنا بر این در استفراغات و علاجات از تحلیل دم منع نمایند واما اعضا مفرده و بعضی از مرکبات
اولی این مفردات که اساس و مقوم جمله بدنند بدانکه اینها چیزی ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب و عضله
دوتر غشا و کوشت و پیه و شحم و ورید و شریان و پوست و اینجمله در اصل خلقت از منی ماده و پدر در رحم متولد
شود بعضی بواسطه اخلاط طبیعیه در رطوبات صالح پرورش یابند غیر از کوشت که از متین خون متولد وبعضی بی واسطه
شود چنانچه حرارت طبیعی از اعقد کند تحلیل رطوبات زایده آن و غیر از پیه و شحم که از رطوبات و چربی
خون متولد شده اند بدان نوع که برودت طبیعی انها را عقد کند اما استخوان بطبع سرد و خشک بود و منفعت
وی از روی کلی آنست که همچون اساس و قوام بود مر بدن را و عماد مر اعضا را و نیز حرکت را چه ظاهر است
که حیوانات که استخوان ندارند چون کرم و غیره در حرکات بغایت ضعیفند و از این جهت صلب مخلوق کشته و پاره
پاره بودن آن جهت سهولت حرکات و استطاعت افعال که از عظام منافع بدنیست و همچنین چون ماندن
استخوانها قوی جهت نیکو یافتن غذا و خفت امری و اعت و نیز اکر جمله یک وصل بودی چون آفتی بعضی رسیدی
همه تن از آن مضرت یافتی و این استخوانها بعضی بمنزله سپر و عاد و نکهبان و غلافند مر بعضی اجسام عزیز را
و چون قحف مغز را و مهرها پشت مر نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلوها مر جکر و دل را و غیرها از احشا
و بعضی بمنزله خادم اند چون استخوانهای دندانها که طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزله سلاح اند جهت دفع موذی چون
سناسن که از طول مهرهای پشت بر آمده اند و بعضی بمنزله متعلق اند مر اجسامی را که بجهت تعلق محتاجند چون عظم لامی
مر عضلات حنجره و زبان را و بعضی بمنزله قالب و ستون اند که خیمه بدن بر پای دارند چون استخوان ساق و ران و بازو انگشت
و مهرهای پشت و کردن و مجموع استخوانهای تن سوای عظم لامی و عظامی و سمسمانی که در مفاصل عقد انهاست [illegible] بعضی استخوانها جهت تنگ
و بسط دویست و چهل و هشت پاره است بعضی متصل بیکدیکر شده و بعضی منفصل و بهم مربوط کشته و تعین جمله بدنها

ومفصلها

ومفصلها بود و از جمله هفت پاره استخوانهای سر است دو پاره از آن استخوان قحف بود و از جهت
درزها کلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک چهار حد پدید آید چهار پاره از آن دیوارهای سر است که یکی
استخوان پیشانیست و دو استخوان بناکوش و یکی استخوان پس سر و یک پاره از آن استخوان وتدیست
که حمال سر و قاعده دماغ است و همه استخوانهای سر بدو پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانهای
صدغین است از هر صدغی دو پاره و چهارده پاره از مجموع استخوانهای فک بالا دینست و دو پاره
از آنها اصل بینی است و دو پاره از مجموع استخوانهای فک زیرین است و سی و دو پاره از مجموع
استخوانهای دندانهاست که بر هر دو فک شماره است و هفت پاره از مجموع استخوانهای مهرهای
کردن است و دوازده دیگر مهرهای پشت است و پنج دیگر مهرهای کمرگاه است و سه دیگر مهرهای
سرین است که نشست مردم بر آنست از اعصعص که بنا بر جمله سی مهره بود پس و چهار پاره
از مجموع استخوان پرهای پهلوهاست و جمله آنها بمهرهای پشت باز بسته است هفت از آن
از جانب راست و هفت از آن از جانب چپ و استخوانهای سینه پیوسته بود و هفت پاره
از مجموع استخوان چنبر کردن است و دو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف است که آنرا
تلبت الکتف خوانند و دیکر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دست
بر هر دستی [illegible] پاره چنانکه بازو یک پاره و ساعد دو پاره و خورده دست هشت پاره و استخوانهای
پشت است که آنرا مشط کویند چهار پاره و استخوانهای هر انگشت سه پاره و ابهام بجز وی
متصل بود و چهار دیکر بمشط و دو پاره از مجموع استخوانهای تهیگاه است و شصت
پاره از مجموع استخوانهای پایهاست بر هر پای سی پاره چنانکه ران یکپاره و ساق دو پاره
و آید زانو یکپاره و شنالنك یعنی کعب یکپاره پاشنه یکپاره استخوان که بر کف پای
است و آنرا زورقی کویند یکپاره استخوان مسلسل زردی که بر جانب وحشی قدم
نهاده است یکپاره خرده و چهار پاره اکر بزری را داخل میدارند و سه پاره اکر خارج
از وی مانند استخوانهای پشت پای از هم مشط کویند پنج پاره استخوانهای انکشتان
چهارده پاره هر انکشتی سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره و جمله اینها بمشط مربوط کشته اند

طلبیدن و اما غضروف که بعضی جایها از فرچند گویند که آن نرمتر از استخوان و سخت تر از باقی
اعضا بود بر سر استخوانها روییده و قوام گوش و بینی و حنجره و قصبه شش و پلک چشم
بدان است بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که واسطه باشد میان
استخوانها و اعضای نرم چون عضل و غیره تا پیوند نرم با صلب بتدریج و نیکو آید و نیز
در اعضای متحرک سر استخوانها را نرم دارد تا از صکّ بیت انفاده حرکت گوشت و پرده
و پوست که ملاصق آنست ندرند و آزرده نشوند چون غضروفی که بر سر شانهاست
و غضاریف شراسیف و همچنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت بیکدیگر سوده و کوفته
نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتار عضلات را از آویزه استخوانی ندارند چون غضروف
جفن مر عضلات آن را و نیز و تاید بود مر بعضی اعضا چون غضروف حنجره مر فم معده را
و نیز دعامه دیگری ضرر تیر بکی گوفتی و اسیبی برسد با عضای صلب و نرم چون غضروف
گوش بوقت خواب و سر مرغ نشستنگاه در همین نشستن و اما رباط که شبیهست بعصب
در سپیک و کشیدگی و نرمی و صلابت در انفصال و لکن حس ندارد و از سر استخوان
هار سته از بالفعل باستخوان دیگر را با عضل ربط کرده بطبع سرد و خشک بود و
منفعت از روی کلیه آن بود که بدین اعضا صلبه ببعضی بدان مستحکم و نیکو آید و نیز
شعوب و دندانهای آن با شعوب و دندانهای عصب بهم نیکو بچیده و موتف کرد در
و از آن جهت سر هر عضل و تری پدید آید و نیز با آنها هم آمیخته شود و فرج و حشو
آن از گوشت آگنده کرده و بغشائی پوشیده شود و از آن عضله پدید آید و نیز
از کتفها برخیزد و عقد در هم بافته شود با لیفهای عصب نیز بافته گردد از آن
غشائی پدید آید و اما عصب که آن را پی گویند بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت
از روی کلیه آنست که حس و حرکت ارادی اعضای حاس متحرک را بوسیله
از پدید آید زیرا که نفوذ روح حامل قوة حرکت از دماغ در اجزای عصب
مستوفی بود نه بینی که اعضائی که عصب در جرم آن داخل نیست نه حس دارند .

و در حرکت

و نه حرکت ارادی چون جگر و سپرز و امثال آنها و نیز گوشت با اختلاط عصب
قوتی در جرم پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدیگر چنانکه
از رباط غشائی متکون گردد با لیفهای شاخها ریک آورده پوست تن
متکون شود و منفعت تولد عضل از آن در رباط معلوم شد و جمیع اعصاب
حس و حرکت از دماغ و نخاع رسته اند و در بدن پراکنده گشته و در پوست
بنهایت رسیده اند و نهاد رستن انها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب
راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود و یکی از جانب چپ در مقابل یکدیگر جفت
جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد و نهایت هم است که مجموع سی و هفت
جفت و یک فرد بود هفت جفت ~~گشته مگر یک عصب فرد که فرد و نهایت~~
~~هم است و یک فرد بود و هفت جفت~~ از انفس دماغ رسته است و اکثر آنها از
منافذ استخوانهای سر بطرف چشم و گوش و صدغ و روی و حلق و بینی و غیره
بیرون آمده و اندرین اعضا و اندر قصبه شش و حلق و دل و معده و احشا
و حجاب پراکنده شده اند و هفت جفت از اول نخاع رسته و از مهرهای گردن
بیرون آمده و دوازده جفت از واسطه نخاع رسته است و از مهرهای ~~پشت بیرون~~
آمده ~~و سه جفت~~ پشت بیرون آمده و پنج جفت هم از واسطه نخاع و از مهرهای
قطن بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته است و از مهرهای عجز بیرون آمده
و یک جفت دیگر از اواخر نخاع تا نهایت آن رسته است و از مهرهای عصعص بیرون
آمده و یک فرد از منفذ مهره آخرین که منفذ نخاع است بیرون آمده از سر نخاع رسته
اما آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب باعتدال باشند بدین سبب حاکم آنها
در ملموسات صحیح است و این اعصاب چون حاکم افتاده اند و بجسم نرم و لطیف
مخلوق گشته اند تا بزودی قبول اثر کنند و آگاه سازند و آنچه اعصاب حرکت
فقط اند قوی و صلب مخلوق شده اند تا از کار خویش عاجز نیایند و آنچه مرکب

اند متوسط و اقعند در صلب بند ولین و از مجموع اعصابی که از دماغ رسته اند جزا

اعضا شعور و احتلام و حس و حرکت نیابند و باقی اعضای حس و حرکت از اعضای

یابند که از نخاع رسته اند و حرکت **واما عضله** که بعضی مردم بزبان ترکی اما هیکت

گوشت خوانند بطبع مایل باعتدال در گرمی و نرمی **ومنفعت** وی از روی کلیه آنست که بگری

واحاس مدد و کند بعضی اعضا را و نیز تحریک اعضا بر حسب اراده بفعل او تمام

شود چنانچه هرگاه مردم خواهند که عضوی را پیش خود آورند یعنی نزدیک

سازند قوه محرکه که بیاری عصب در عضله آن عضو حلول کرده است جهت حرکت

آن عضو آن عضله را تشنج سازد یعنی اجزاء او را بهم در نشاند و کوتاه گرداند او را

تا وتر او که بدان عضو پیوسته است کشیده شود و او را بخویشتن کشد و هرگاه بخلاف

این اراده کند آن عضله را نرم گرداند تا وتر آن بجای خود باز رود و عضو بر نهاد

خویش باز آید و اگر عضوی باشد که بجوانب مختلفه حرکت تواند کرد او را عضلات

مختلفه باشد که چون قوه محرکه بر وفق اراده او را ایجاب تحریک نماید بانقباض

عضله موافق آن حرکت از جانب مخالف عضله او را منبسط گرداند و علی هذا القیاس

وگاه بود که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی برای مصلحت بدنی نماید

چنانچه حجاب حاجز که از عضلات سینه است آلت دم زدن را در حال نوم و غشی

تحریک کند برای نفس و مجموع عضلات که جهة این منافع مخلوق گشته اند و بر اعضا

قسمت یافته پانصد و بیست و نه عدد بود **و نزد ابن طارق** پانصد و پنجاه باشد

از آنجمله یک عضله تمام پیشانی بود و دو عضله رخسار از هر دو روی و چهار عضله

خاصه لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار عضله هر دو چشم و پلکها از همه

چشم حنجره و حلق و عظم لامی شش از این خاصه عظم و شانزده خاصه حنجره و

باقی ۲ از حلقوم و نه عضله زبان و دوازده عضله کتفها از هر کتف شش و بیست

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

ولشش عضله حرکت بازوها

عضو حرکت بازوها از کتف هر بازوی را یازده عضله و بیست و هشت عضله ساعدها بهر ساعدی نه عضله و بیست و شش عضله خرده

و مشط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله بسط و سینه و آلات تنفس که حجاب از آنهاست و هشت

عضله فاتحه سینه و آلات تنفس و هشتاد و هشت عضله میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون طرفین چه ابها

در تو واقع شده اند و چهل و هشت عضله پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله انثیین مردان و اما

زنان را دو عضله بود و چهار عضله مقعده و یک عضله مثانه و بیست و عضله حرکت رانها از سرین از هر سرینی یازده عضله و

چهار عضله حرکت ساق از زانو ساق را ده عضله و بیست و هشت عضله قدمها از هر قدمی چهارده عضله و پنجاه و عضله

خرده انگشتان پایها هر پای را بیست و شش عضله و تفصیل نهاد این عضلات را بسطی عظیم است و مراد تحقیق

آن بکتب تشریح اول بینماید **واما اوتار** تکون و طبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شد **واما غشا**

که آنرا پرده گویند و بر سطوح ظاهر اعضا و در اعضا گسترده بود تکون و طبیعت آن از تقریرات سابقه معلوم شد

و منفعت آن از روی کلیه آنست که نهاد اعضائی را که بر آن پوشیده شده بر حال خویش نگاه دارد و منع آن از

سطوح از آفات فی الجمله بکند و وصل بعضی اعضائی را که از عضوی دیگر او بخته شده چون کرده محکم دارد و نیز اعضائی

که حس ندارند بوسیله غشای صاحب او ادراک حس کنند و نیز واسطه شود میان جسم نرم و صلب تا نرم از صلب

متضرر نگردد و چون پرده دماغ و نیز جدا کند بعضی اعضا را از بعضی تا در آلام شریک نباشند چون غشای منقسم

دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل با تفرق اجزا بکند چون صفاق و نیز منع وصول بخارات کدر ببعضی

اعضای شریف بکند چون حجاب حاجز که میان شش و آلات غذاست واقع و نیز منع بعضی اعضا از مداومت

فضله غذای آن بکند چون غشای عنکبوتیه و تحقیق اغشیه بتقریب بیان اعضای مرکبه و معانیات واقع شود

ان شاء الله تعالی **اما گوشت** آنچه غددی نیست بطبع گرم و تر بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که خلل

و حشو اعضا را پر سازد تا بر وضعی که لایق آنها باشد محفوظ مانند **و نیز بدن را** گرم نگهدارد و جمع حرارت

طبیعی و باطنی و حفظ آن از تفرق بکند و نیز لختی منع ضرر سقطه و ضربه از بعضی اعضا نماید و نیز نفوذ حر و برد

خارج از باطن بکند و نیز منع ضرر صلب از بعضی اعضا نماید چون گوشت پشت عروق را که بر آن میگذرند

و نیز تکیه گاه بود بعضی اعضا را چون گوشت ران و نیز شکل را نیکو دارد و اما لحم غددی که در پستان و خصیتین

و بیخ زبان و غیره واقع است بطبع تر بود مایل بسردی جهت ترکیب آن **اما پیه** که آن بر بعضی پرده‌ها

و اعضای عصبانیه می باشد طبیعت وی سرد و تر بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بدسومت

خود نرم دارد و بعضی اعضای خشک مر اغذیه را که ملاقی آنند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بر آنها راه نیابد و نیز ا
عانت نماید بر هضم و استحاله بتبول او مر حرارة را بجهت جسم و حفظ بازو جهت قوام و اما شرحه که آن بر غشای عضلات
پیبا شده بر روی گوشت ها است و بطبع هم سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که اعضای با کسبه
ملاقی را نرم دارد و طراوة در بدن بپاید آورد و از نکایه حرور برد خارجی و منافذ و مسامات فی الجمله صیانت نماید و اما ورید
در عرق که آن را رگ گویند خصوصا آنکه غیر جنبنده بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و گرم آن مکتسب از خون بود که وی را ما
اندرویست و الا جرم آن چون نسبت با عضای عصبانیه برودت بآن انسب باشد و منفعت آن از روی کلیه آنست
که توزیع خون نماید با عضاء و انتشار قوتهای طبعی در تن و جذب و هضم غذائی الجمله و مجاری بودن مر فضلات و اخلاط را بجهة
صلاح بدن و جمیع از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله دو عرق است اما آنچه از جانب

باب

مقعر رسته اند آن را باب گویند و بیخ وی از اندرون جگر پنج شاخ بود و در هر شاخ فرش شاخهای بسیار همچو بیخ درخت در زمین
در اجزای جگر منتشر شده و یکی از آن شاخها بزهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت رگ از وی برخاسته است

جوف

ماساریقی

و بلغت یونانی آنها را ماساریقی گویند و هر یکی ازین شاخها از ده اند بعضی بقعر معده رفته و آنچه از جانب محدب رسته
آن را اجوف گویند بجهة گشاده تر بودن جوف آن و از اندرون جگر بر شاخهای باریک بسیار کرده و سر شاخهای بیخ از دو قسم از اندرون
جگر بهم اتصال یافته اند و در همدیگر گشاده شده و آنچه که از محدب جگر برون آمده و شاخ شده و از هر شاخ فرع رگهای بسیار

اجوف صاعد

برخاسته است و رگهای یک شاخ به نیمه بالائین بدن بر آمده بتوسط غشاها و حجابها و عضلها و غیر آن و در هم اندا

اجوف نازل

۲ در بروغ

نها اندر رفته آن نصف پراکنده شده اند و رگهای شاخ دیگر به نیمه زیرین بدن آمده هم بتوسط مذکورات و همچنان
در هم اند اینها را در وسخ و بر وسخ این نصف پراکنده شده و جمله او در ده یکتو مخلوق شده اند الا یک شق از جوف که

و دو دیگر شریانی

بطرف بالا بر آمده و در حجاب سینه گذشته و در غلاف دل شاخها برده و بدل اندر آمده است و این را ورید شریانی
گویند بجهة مناسبت با شریان در دو تو بودن و اساس شعب این عروق با زاویه یا ضعیف یا بعروق لیفه شعریه
در مبحث اخلاط مذکور شد و اما عروق ضعیفه در مبحث نفعه مذکور گردد ان شاء الله تعالی و مفصل ورود
هر وریدی بهر عضوی از کتب تشریح باید جست و الله اعلم و اما شریان که آن رگهای جهنده بود و بطبع هم گرم
و خشک باشد و گرمی آن هم مکتسب از خون و روح بود که اندروی جاریست و الا جرم آن چون نسبت
بر باطات برودت بدو انسب باشد و منفعت وی از روی کلیه توزیع روح و حار غریزی بود بر اعضا و
منفعت انبساط و انقباض آن در نبض معلوم شود و این شاخه از دل ... و اصل جمله شرایین دو شریانست

وان هر دو

۹

وان هر دو از تجویف ایسر دل رسته اند و آنچه که از دل بر آمده اند متشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما از آن دو اصل

شریان وریدی

آنچه کوچکتر است و از آن اجزای دل بر آمده یکتو و نرم مخلوق گشته و به دو غشا پوشیده شده است و آن را شر
یان وریدی گویند بمناسبت یکطبقه بودن وی و این شریان متشعب خود از دل بشش اندر رفته باشد بجهة استنشاق

اورطی

دل نسیم را و رسیدن آنها غذا با تنفس شش از دل بواسطه آنها و اما اصل بزرگتر که ارسطو آن را اورطی خوانند آنچه که از دل
بر آمده دو شعبه شده است و از هر شعبه شاخهای بسیار برخاسته است بر رگهای یک شاخ به نیمه بالائین بدن بر آمده است
و در آن اعضا متفرق گشته و رگهای یک شاخ دیگر به نیمه زیرین تن فرود آمده و اندران اعضا متفرق گشته و دو شاخ ازین
هر دو اندر اجزای دل پراکنده شده است و این جمله دو طبقه مخلوق شده اند تا روح حیوانی و حار غریزی که قوام حیوة بدانست
در طبقه مستحکم باشند و محفوظ مانند از تحلیل محل و تقلیل و رود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جست اما پوست
بطبع قریب معتدل بود بجهة تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شاید اعتدال آن آنست که ادراک کیفیات
معتدل متاثر نگردد و چنانچه بسیار بود که خون معتدل از گرمی در عضوی بر پوست فرود آید و از آن آگاه نشوند چندانکه
لختی سردی بیجا اندران اثر کند و بنا برین است که حکم ملمس را بتخصیص سرانگشت سبابه معتمد داشته اند
و منفعت وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری و سطح ظاهر تن و ادراک امور ملمسی امری واضحست
و بدانکه گرمترین این اعضا گوشت بود پس از آن عضله پس از آن شریان پس از آن ورید پس
از آن جلد کف و سردترین اعضا عظم بود پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر پس

مبحث الارواح

از آن غشا پس از آن عصب پس از آن پیه پس از آن شرحه پس از آن جلد و رطبترین این اعضا شحم
بود پس از آن پیه پس از آن گوشت پس از آن عضله پس از آن جلد و خشکترین این اعضا عظم بود پس
از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر پس از آن شریان پس از آن عرق پس از آن عصب حرکت
پس از آن عصب حسی پس از آن جلد مطلق والله اعلم مبحث ارواح بدانکه روح نزد اطبا جسم لطیف
است بخاری که از لطافت اخلاط تخصیص خون طبعی متکون گردد چنانچه اعضا از کثافت آنها متکون میشود
و روح سه قسم بود یکی طبعی و محل آن جگر بود دوم حیوانی و محل آن دل بود سیوم نفسانی و محل آن دماغ ست

روح حیوانی

و منشأ و مولد روح مطلقا دل باشد و این چنان بود که لطیف ترین خون طبعی و نضیج از جگر بدل اندر آید در جوف ایسر قلب

روح نفسانی

نضجی دیگر یابد و لطیف گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی از آن در دل و شرایین بماند و آن را روح حیوانی گویند

روح طبعی

و آن با حار غریزی از طریق شرایین با عضا رسد و قسمی بجگر اندر آید و آن را روح طبعی گویند و آن با خون از طریق عروق

باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی گویند و آن از اعصاب باعضا رسد و هر یک از این اصناف ارواح
حامل نوعی بود از انواع قوی بدن چنانچه بتفصیل بعد ازین مبین گردد جهت این حوامل در حرکت از مبادی بمقاصد
احتیاج
۲ از مبادی
صحیح
بتحرک و احتیاج آن کیفیات که قوتهای حاله اندرین محال بحاملی در انتقال بمقاصد **مبحث قوی** بدانکه
قوه نزد اطبا هیئای است در جسم حیوان که بدان افعال حیوان بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت
ارواحی که حامل اینها اند سه قسم اند طبیعی و حیوانی و نفسانی **اما قوه طبیعیه** که محل آن روح طبیعی است دو قسم
بود یکی قوه متصرفه در غذا باشد از جهت بقا یا کمال شخص و این متصرف اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهر
قابل از غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا اعضا بچسباند تا جزو بدن
گردانند بدین اعتبارش قوه غاذیه نامند و اگر تصرف برای ازدیاد بدن بود در طول و عرض و عمق
بر نسبتی که مقتضای نوعست بدین اعتبارش قوه نامیه خوانند دیگری قوه متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات
ثانیه از جهت بقای نوع این تصرف اگر بر وجه تولید منی بود چنانچه جدا کند از منابع و مختلطات بدن جوهر
منی را بدان اعتبارش مولده گویند و اگر بر وجه حاصل کردن امزجه مختلفه ضروریه بود در منی چنانچه در جزو
از آن مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود در جنین پدید آورد بدین اعتبارش هم مولده دانند و لیکن اگر
مغیره اولی اش خوانند و اگر تصرف بر وجه تشکیل اجزای منفصله باشد چنانچه در منی منقرره در رحم تخطیط
اعضا و تشکیل و تجویف و ملاست و خشونت و مقادیر و امثال اینها باذن خالق اشیاء و تقدس و تعالی
پدید آورد بدین اعتبارش قوه مصوره خوانند و شیخ ابو علی میگوید که نوعی از قوه طبیعیه است که غایت
فعل آن حفظ نوعست و آن متصرفست در امر تناسل چنانچه فاصل سازد از امشاج بدن قوه منی را
و بعده تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک و تعالی و مسکن این نوع و مصدر افعال آن انثیانست
و بدانکه فعل این قوه مصوره باستخدام قوه غاذیه و نامیه تمام میگردد و فعل قوه نامیه باستخدام قوه غاذیه
۲ تمام میشود و فعل قوه غاذیه
باستخدام چهار قوه دیگر تمام میشود که آن قوه جاذبه ما ینفع و ماسکه ما یلتقی و هاضمه ما یحتاج و دافعه ما یفضل
و فعل این چهار قوه باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی و خواه غیر غریزی و این قوی
اربعه خدمه کیفیات در جزوی از اجزای بدن حاصلند و استخدام هر کیفیتی از کیفیات هر عضوی در محل
لایق بر حسب اقتضای طبیعت منباید **اما قوه طبیعیه** که محل آن روح حیوانیست تو بتیت که آماده
میگردانند اعضا را از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیوی بدون این قوه ممکن نباشد و لیکن بی قوای دیگر

می باشد

دیگری باشد چنانچه در عضو مفلوج بی قوه نفسانی و در حس و توقف به قوه نمود و در وقت انقطاع حیفی به قوه مولده
و در سودا امزاج صعب که در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمیکند و قوه غاذیه **اما قوه نفسانیه** که محل آن روح نفسانی
منقسمست بدو قسم است **اول** قوه تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند **دوم** قوه ادراک محسوسات و معقولات
ظاهری و آنرا مدرکه گویند و قوه محرکه را دو مرتبه است **یکی** باعث بودن بر تحریک در حین تخیل یا توهم مرغوبی یا مهروبی
و بدین اعتبارش شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را نسبت بمرغوب و مطلوب شهویه گویند و نسبت بمهروب
و مکروه غضبیه خوانند و **یکی** فاعلی بودن بر تحریک آلات چنانچه متشنج گرداند عضلات را در جذب بمبداء و ارخا
نماید در خلاف آن چنانچه در بیان عضلات گفته شد و **قوه مدرکه هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور ظاهره** و آن
بحسب مدرکات خارجیه پنج قسم بود **اول** مدرک الوان و اضواء و اشکال و آنرا قوه بصر گویند و موضع
آن در بدن دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر دماغ رسته بطرف چشم آمده اند و بهم مختلط گشته اند در
قرب عینین و باز متفرق گشته اند در قرب عینین و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم چپ اندر آمده و ادراک
قوه باصره
ادراک باصره بر آن وجه است که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که در رطوبت جلیدیه از آن ممو است و آن روح آنرا
بمحل تقاطع و اختلاط عصبتین مذکور رسانند و قوه مدرکه آنرا در می یابد و دعوه دیگر در کتب قوم بتفصیل مذ
قوه سامعه
کور است **دوم** مدرک اصوات و آنرا قوت سمع گویند و موضع آن عصبی است که بر نهایت صماخ است
که آنرا گوش گویند گسترده شده و ادراک آن چنان بود که هوای متکیف بتموج از کوفتنها بدین عصب رسد
قوه شامه
سیوم مدرک روایح و آنرا قوه شم و شامه گویند و موضع آن دو عصب زاییده است که بر مقدم دماغ رسته
در نهایت منفذ بینی بجانب شبیه بدو سر پستان و ادراک آن چنان بود که هوای متکیف ذی رایحه بدان زاید
قوه ذائقه
بینی رسد **چهارم** مدرک طعوم و آنرا قوه ذوق گویند و آن عصب است بر جرم لسان مفروش شده و ادراک
قوه لامسه
آن چنان بود که رطوبت لعابی که از لحم غددی زبان حاصل میشود با اجزای ذی طعم مختلط گشته بدان عصب رسد
و با متکیف شده می افتد تا رسد **پنجم** مدرک حر و برد و رطب و یابس و خشونت و ملاست و صلابت
حواس باطنی
و لین بمماست و موضع آن پوستست یا گوشت که در تحت آنست **و دیگر ادراک امور باطنی** و این نیز پنج
قسم بود **اول** مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هر حواس ظاهره در یابند بدو رسانند و آنرا حس مشترک
حس مشترک
گویند و محل او در بدن مقدم بطن اول بود از دماغ **دوم** حافظ آن صور مرتسمه در حس مشترک و آنرا خیال گویند
خیال
و مصوره نیز خوانند بجهت التحفار بعض صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله خزانه است مر حس مشترک را و محل

واهمه

حافظه

قوه متصرفه

آن مؤخر بطن اول بود از دماغ سیوم مدرک معانی جزئیه که قایمند بهمان صور مذکوره و آنرا وهم و واهمه گویند و بعضی متخیله
و محل آن دوده ایست که مقدم بطن اوسط دماغ است چهارم حافظ آن معانی جزئیه مدرکه وهم و آنرا حافظه گویند
و بعضی مذکره هم گویند جهت یاد آوردن بعضی صور و محل آن بطن مؤخر دماغ است پنجم ترکیب دهنده بعضی صور با بعضی
دیگر یا بعضی معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی و تفصیل کننده اینها و نظر بتصرف در صور و معانی باستخدام
وهم متخیله خوانند و محل آن مؤخر بطن اوسط است از دماغ و اطبا در قوی جزئیه اصل تعیین نکنند چنانچه حس مشترک
و خیال را یک قوه دانند و وهم و حافظه را یک قوه و متصرفه را یک قوه دانند و محل هر قوه را باختلال آن قوه از اختلال
همان محل شناخته اند و مراد در حصر کتابت این قوی چند الهام رسید که ورای این قوی مذکوره قوه دیگر در جمله بدن هست
که بدان قوه طبیعت تخطه[?] متعطل و فرو رفت میطلبد در امور بدنیه تخصیص شافه و اعیانشه[?] و تسمیه این قوه بمعطله مناسب
بود و همین قوه تست نفس حیوانی را که چون غلبه میکند بر دیگر قوی تعطیل کل و شرکت قوه بر بدن بالتمام لازم
می آید و مرگ حاصل میگردد والله اعلم واما افعال بدانکه افعال طبیعیه بعضی مفرد اند که بیک قوه تمام میشود چون

مبحث افعال

دفع بدافعه و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوه تمام میشوند یا بیشتر
از دو قوه چون ازدراد بجاذبه طبیعیه که در معده است و بدافعه ارادیه که در عضل ازدراد است و چون تغذیه بقوه
مسجله[?] غذا بجوهر بدن را و بقوه ملصقه غذا بر بدن بقوه مشبهه غذا ببدن والله اعلم واما در اسباب حدوث
کیفیات در بدن مطلقا یعنی طبعی و غیر طبعی بدانکه سببها که تن را مردم گرم کنند دوازده نوع است یکی

در اسبابی که تن را گرم کنند

خوردنیها معتدل و بگرمی مایل چه از غذا چه از دوا دوم حرکتها معتدل و قریب بمعتدل چون ریاضات و صناعات
غیر شاقه و مایل بمشقت سیوم مالیدن باعتدال قریب بمعتدل چهارم ضمادها و داروها و روغنها معتدل و
بگرمی مایل از خارج بکار داشتن و محجمه نهادن و پی الردن[?] پنجم گرمابه معتدل مایل بگرمی ششم هوای معتدل
بگرمی مایل هفتم خواب و بیداری معتدل هشتم غسل با آبها که پوست را محکم کنند و حرارة در اندرون تن باز بند[د]
نهم سرمای که مسام را ببندد و حرارة را مختنق کند دهم بعضی اعراض نفسانیه معتدل چون غضب غیر ممتد
و تفکر ممتد یازدهم دم گرفتن دوازدهم عفونت و یا سبع حیوانیکه زهر گرم دارد و بیکلی گرمی عفونت و سبع
ناطبعی بود و چون حمی که از افراط جمله این اسباب مذکوره بود واما سببها که تن را سرد کنند پانزده نوعست

در اسبابی که تن را سرد کنند

اول نعیما[?] جهت تحلیل حرارة غریزی و اگر چه اول حال لیکن انعاشی آن بکنند دوم بعضی از اعراض نفسانی
چون جبن و غم غیر ممتد سیوم سکون مفرط جهت فرو میرانیدن حرارة غریزی و احداث رطوبات فضلیه و خامی

اخلاط

اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن بافراط جهت آنکه چون بنگ هضم نشود و حرارة فرو برد و قهر کند
ششم نایافتن غذا از جهت آنکه ماده حرارة و حار غریزی بسته شود و تحلیل یابند هفتم هوای سخت گرم جهت
بسیاری تحلیلات و کم شدن ماده و حار غریزی و با خراج شدن مواد گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در
گرمابه و آبهای گرم هم بدین سبب نهم بسیار یافتن سرما جهت فرو میرانیدن حرارتها لیکن دهم استعمال ضما
دات و اطلیه و ادویه سرد از خارج یازدهم سده از جهت بسته شدن راه مواد گرم کننده و این سردی غیر
طبعی بود که در یک عضو افتد همچو مفاصل که از افراط بعضی ازین اسباب مذکوره افتد دوازدهم افراط استفرا

در اسبابی که تن را تر کنند

غات جهت افراط تحلیل چهاردهم غلبه اخلاط سرد و رطوبت فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهر آن سرد بود و این
سردی هم ناطبعی واما سببها که تری فزاید یازده نوعست اول دعت و سکون بافراط جهت عدم تحلیل
رطوبات و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر بری[?] سعدا جهت همین سبب سیوم قلت استفراغات و تحلیلات
چهارم استفراغ صفرا پنجم استیفاء اغذیه لذیذه غیر یابسه جهت حصول رطوبات ششم خوردن تریها و فواکه

در اسبابی که تن را خشک کنند

بافراط هفتم تدهین بادهان معتدله جهت حفظ رطوبات و تقویت اعضا بر ترطیب آنها هشتم گرمابه معتدل بعد از
طعام تر جهت جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم هوای تر معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادها و طلاها تر
جهت منع رطوبات از تحلیل و حبس بخار یازدهم شادی معتدل ممتد واما سببها که خشکی فزاید دوازده نوعست
اول خوردن آبها و غذاها شور دوم خوردن غذاها و دواهای خشک و قابض بافراط دوم ناخوردن تریها سیوم
بسیاری حرکتهای متعب چهارم غلبه استفراغات پنجم بیخوابی بافراط جهت تحلیل یافتن رطوبات دماغ
ششم کم یافتن غذا جهت قلت بدل ما یتحلل هفتم افراط غم ممتد هشتم استعمال طلادات و ادویه خشک و گرد
و غبار و غیره از خارج یازدهم اغتسال با آبهای قابض دوازدهم سرمای مفرط که بیکبار بعضو رسد جهت منع
از کشیدن غذا دوازدهم شده بود[?] خشکی ناطبعی بود واما اسباب حدوث مرکبات این کیفیات
مرکبات این اسباب و دو بودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثمانیه موجب حدو
ث فضلات اخلاط اربعه امری واضح است و حاجت بتصریح آن نباشد والله اعلم واما در اسباب[?]

مبحث نبض

حالات نبض بدنی مطلقا یعنی صحی و مرضی بدانکه نبض حرکت وضعیه اوعیه روح را گویند که آن
ترا این است جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل این معنی در بیان احوال و امراض
قلب ذکر کرده شود و این حرکت که صورة نبض است مؤلف بود از انقباض که آن حرکت منقبضه است

شریانرا از محیط بمحور دارد انبساطی که آن عکس انقباض است و از دو سکون نیست که در میان این دو حرکت
واقع است و اطلاق اسم نبض بر محلی که آن شریانست در عرف اطبا شایع بود و شناخت حالات بدن از
حالات نبض از آن وجه بود که چون فاعل نبض قوة حیوة بود و ماده آن روح حیوانیست و خون که حامل آن روح
و حار غریزیست منبع این جدول است و حامل نبض دو عامه حار غریزی شرایین اند که از دل رسته اند پس
بلا شبهه نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارة غریزی و حامل و منبع آنها بالذات و چون حامل جمیع قوای بدن
روح است و قوام حیوة و تن بآنست و بحرارة غریزی پس بی شک حالات آنها خبر دهنده از احوال قویها و زندگی و از
آن احوال کیفیت تولد اخلاط و کمیت و فساد و صلاح آنها بعنوان شناختی و از آنها کیفیت مزاج تن و اعضا را
و در ضمن تفصیل احوال نبض اینجا بمقتضیه تفصیل باید و حالات کلیه نبض که آنرا اجناس او نه او گویند باستقرا نه
حالت بود و در تحت هر یک از آن انواع بود و اما حالات اولی مقدار جنبنده از شریان بر ساعد و در تحت این
جنس نه نوع بسیط بود بحسب هر قطری سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینهما بحسب طول آلت و عریض و ضیق
و معتدل بینهما بحسب عرض آلت و شاهق و منخفض و معتدل بینهما بحسب سمک آلت که آنرا عمق گویند
و مقیاس معتمد در معرفت این انواع و غیرها مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود لیکن چون واسع او را آن بود
ست سر انگشتان دست است از این جهت در تشخیص با ملاحظه آن نسبت اکتفا بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچه طول آنرا
گویند که اندر درازی رگ سر هر چهار انگشت را از دست معتدل در کوچکی و بزرگی از آن صنف آگاه سازد و قصیر
آنرا گویند که بر یک انگشت در پیش آگاه نسازد و معتدل میانه آنرا گویند که از یک سر انگشت بیشتر و از چهار انگشت
کمتر آگاه سازد و عریض آنرا گویند که پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فرا گیرد و ضیق آنرا گویند که اندکی فرا گیرد و آنرا
رقیق نیز نامند و معتدل بینهما ظاهر است و شاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنان بسر انگشتان بر آید که گو
یا عرض خواهند کردن اندر آن و آنرا مشرف نیز نامند و منخفض آنرا گویند که در انبساط سخت اندک نماید و معتدل بینهما
ظاهر است و چون این انواع نه گانه را با یکدیگر ترکیب کنیم بی شک بحسب هر قطری از سه حالتی از احوال مذکوره خالی
نخواهد بودن مجموع آن بیست و هفت قسم مرکب ثلاثة از ضرب سه در نه حاصل آید برین وجه یکی طویل عریض
شاهق و این را در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر دقیق منخفض و این را صغیر نامند سیوم عریض شاهق قصیر
و این را غلیظ گویند چهارم شرف عریض معتدل در طول و قصیر این را غلیظ گویند پنجم طویل منخفض ضیق
و این را دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم دقیق گویند هفتم طویل عریض منخفض

هشتم طویل

هشتم طویل ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل در عمق دهم طویل ضیق معتدل در عرض یازدهم طویل معتدل
در عرض و عمق دوازدهم طویل شاهق معتدل در عرض ~~چهاردهم~~ سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر
عریض منخفض پانزدهم قصیر عریض معتدل در عمق شانزدهم قصیر ضیق عمیق هفدهم کوتاه تنگ معتدل در عمق
هجدهم کوتاه شاهق معتدل در عرض نوزدهم قصیر منخفض معتدل در عرض بستم قصیر معتدل در عرض و عمق بیست
یکم ضیق عمیق معتدل در طول بیست دوم عریض معتدل در طول و عمق بیست سیوم عریض منخفض معتدل
در طول بیست چهارم ضیق معتدل در طول و عمق بیست پنجم شاهق معتدل در طول و عرض بیست ششم
منخفض معتدل در طول عرض بیست هفتم معتدل در اقطار ثلثه اما حالات ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود
در انبساط بر انگشتان و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن آن بقوة باشد و
اگر انگشت را الحتی بروی فشارند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که ورمی آید در گوشت سر انگشتان و آنرا از خود
دفع میکند و ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهر است و افضل احوال نبض در هر جنسی حد اعتدال طبیعی
بود الا درین جنس که افضل قوی بود جهت دلالت بر وفور قوة اصلی که مطلوب کلیست و لازم نیست که هر نبض
قوی عظیم بود و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوة غلبه باشد و لیکن آلت از جهت صلابت نیکو مطاوعت
انبساط نکند و آنرا نبض قوی بود و عظیم نباشد و بسیار بود که رگ نرم بود و سببی که او را نرم فرو کرده نباشد و
باندک قوة انبساط تمام تکند و لیکن چون سر انگشت آنرا الحتی فرو برند کوفتن آن قوی نباشد و چه عظیم
و اما حالات ثالثه حرکت او بود و این نیز سه قسم باشد سریع و بطیٔ و متوسط بینهما اما سریع آن بود
که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطیٔ آن بود که زمان حرکت
او بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و متوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و
بدانکه در احساس حرکت انقباضی جهت صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن
نباشد لیکن آنجا که پوست تن نرم و گوشت آن موضع کم باشد و نبض قوی و صلب و بطیٔ الانبساط بود
و ظاهر باشد نزد ذکی حس و بی شک آن نیز چون حرکتیست از یکی از این اقسام ثلثه بیرون نخواهد بود و بقاعده
انبساط نیز متعین گردد و لازم نیست که در ای حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات
هر دو باهم ترکیب نموده ملاحظه کنیم نه قسم حاصل گردد و اما حالات رابعه قوام شریان بود و این نیز سه قسم
بود صلب و نرم و متوسط بینهما اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط اندکی بر وفاق زند

فرمان بر دو فرو ننشینند و نرم آنکه فرمان بر دو متوسط ها است و فرق میان صلب و قوی آن بود که با زدن انگشت شریان
در حال انبساط بر انگشتان اندر نبض صلب نه با قوة حرکت باشد و انگشت را از خود دفع نکنند و در سکون
بر خلاف این اندر رگ باقی باشد و اندر نبض قوی بخلاف اینها باشد و داخل این جنس در اجناس نبض بجهة ا
آنست که حال نبض و سبب آن شریانست و اما حالت خامسه زمان سکون بود میان حرکت انبسا
ط و انقباض و آنجا که حرکت انقباض محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشته که میان هر دو حرکت متضاده
لابد است از سکونی و آنچه بعد از انبساط بود آنرا سکون محیطی و خارجی گویند جهة بعد از مرکز و محور شریان و آنچه
بعد از انقباض بود آنرا مرکزی و داخلی گویند جهة قرب به مرکز و محور شریان و آنجا که حرکت انقباض محسوس نباشد
معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقعست و این حالت نیز بر سه قسم است متواتر و متفاوت
و متوسط بینهما متواتر آن بود که زمان سکون بین الحرکتین که در او احساس حرکت شریان میشود کوتاه تر بود
از زمان سکون نبض طبیعی و این را متدارک نیز گویند و متفاوت آنکه زمان اطول بود از سکون نبض
طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلخل هم گویند و متفاوت آنکه قریب بسکون طبیعی بود و چون این سکون بین لازم
صورت نبض اند بدان سبب آن جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق میان نبض متواتر زمان
سکون سخت کوتاه بود خواه که زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در سریع بر عکس و اما حالت سادسه
ملمس شریان نبض ما بقی بود و این نیز بر سه قسم است حار و بارد و معتدل بینهما اما نبض حار آن بود
که ملمس آن گرم بود قیاس با ملمس نبض طبیعی گاهی که مانع و سببی ممد از خارج و غیره نباشد و اگر در اکثر حالات
این ملاحظه را دخلی هست و بارد آنکه اندکی از آن بمقیاس فروتر باشد و معتدل آنکه در گرمی از جانب افراط
قریب بمقیاس بود و داخل این جنس در اجناس نبض بجهة آنست که حرارت آلت عند الحرکة ظاهر تر
است و درین تاویل جای تامل است و اگر نبض را تعمیم کنند این اعتراضات مرفوع بود و اما حالت سابعه
مقدار رطوبتی بود که در عروق ما بقی است و این نیز بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینهما اما ممتلی
آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهر
است و چون اختلاف حالات نبض بسبب این حال بسیار واقعست این جنس در اجناس نبض
داخل گشته است و اما ثامنه استوا و اختلاف بود در هیچ حال از این اجناس مذکوره که آن ماسوای ملمس
و مقدار رطوبت داخل عرقست و این دو قسم بود مستوی و مختلف و در تحت هریک اصناف بود اما مستوی

آنرا گویند

آنرا گویند که نبضهای آن بر انگشتان را بیکدیگر مانند باشد و در احوال خمسه معلوم و مختلف در مقابل این
بود پس اگر در جمیع آن احوال بیکدیگر مانند باشد آنرا مستوی مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد
جهة دلالت او بر عدم اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این
باشد جهة دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا نسبت
با متشابه فیه مستوی در آن حال گویند و نسبت با غیر متشابه فیه مختلف در آن حال نامند و هریک از این استوا و
اختلاف گاه بود که در دو سه انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و گاه بود که در تمام یک نبض
واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در جمیع اجزای شریان که در شیب انگشتان است واقع باشد چنانکه
احساس هریک از انگشتان موافق احساس دیگرها باشد و یا آنکه هریک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود
که در یک جزو از آن شریان واقع باشد چنانکه اول انبساط و آخر و وسط در شیب یک انگشت یکسان
محسوس گردد یا آنکه بوجوه مختلف محسوس شود و بالجمله اختلاف نبض منقسم بود بدو قسم منتظم و غیر منتظم آن
بود که در مابین اختلاف آن ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات با فراط و تفریط در هر حالی از احوال خمسه
اگر بتدریج واقع باشد و بوسط مستقل شود بجانبین برسد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند و اگر غیر تدریجی
باشد در تحت دوری واحد یا متعدد محفوظ بود مثل آنکه یک نبض سریع بود و یک نبض بطی و بهمین ترتیب
عود میکند و یا آنکه بعد بطوء نبض یکی سریع بود و یک بطی و باز باول عود کند و بدوم نقل کند بترتیب و برین
قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که ترتیبات معلومه
در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی غیر منتظم و آنجا منتظم و غیر منتظم
بانسبه پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد و جهل این انتظام و عدم آن را در جمیع اجزای شریان
و در بعضی از آن با احوال خمسه ملاحظه شود شعب بسیار در تحت اختلاف پدید آید و از نبضهای مختلف
بعضی را اطبا اسامی تعیین کرده اند مناسب وضع وی و از آنجمله یکی ذنب الفار است و این چون در
نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبض قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن آغاز کند بتدریج ضعیف
یا بطی یا صغیر یا غیره شود چنانکه گوئی بجز و طبیعت و یا بر عکس این از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این قسم
اول از سه حال بیرون نباشد یا در تنزل بحدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب منقطع گویند
و یا بحدی رسد که بتوان یافت و از آنجا بتدریج باز گردد و بهمان ابتدا رود و این را ذنب مراجع و عاید

گویند و یا بجایی رسد که بتوان یافت و از آنجا بتدریج بازگردد و بجای ابتدا رود و این را ذنب متراجع و عاید
گویند و یا زیاده بر حال سابق شود یا بتمام حال اول باز آید و این را تام الرجوع نامند و یا زیاده بر حال اول باشد
و این را زاید الرجوع گویند و یا بحال اول نرسد و این را ناقص الرجوع گویند و یا بجایی رسد از صغر یا ضعف و یا بطو
و غیره و بر آن حد مستمر شود و آن را فاری ثابت گویند و آنچه بعد از تنزل دفعه ترقی کند بحال اول و یا بعد ترقی دفعه
تنزل کند بحال اول آن را فاری گویند مطلقا و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد اگر در تمام محل
نبض باشد چنان بود که انگشت اول انبساط آن را اعظم یا قوی یا سریع یا غیره آن دریابد و دوم کمتر و سیم کمتر
از آن و چهارم کمتر از آن و بر عکس و اگر در یک جزو نبض باشد چنان بود که مبداء انبساط آن جزو در زیر یک انگشت
زیاده یا ناقص نماید بتدریج یا آخر انبساط ناقص یا زاید گردد و دیگر مسلی است و این شق ثالث بود از ذنب الفار
که باز از حد ترقی متناقص شود بتدریج یا بنقصان مبداء رسد و از بجهت او را تشبیه کرده اند بدم ذنب الفار که
از طرف زیاده بهم متصل باشد و در حد اتصال و نبض متساوی او را لازم بود و دیگر منقطع است و این
در اجزای نبضه واحده افتد چنانکه ابتداء انبساط را مثلا سر انگشت اول دریابد و نزد دیگر انگشت
منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آن را دریابند و دیگر مطرقی است و این نیز اندر یک نبض باشد چنانکه با
انبساط سر انگشتان را بکوبد و هنوز از آن تمام باز نیامده دیگر بکوبد شبیه بفعل مطرقه که بر سندان زنند بدست
نرم داشته لیکن آنچه حرکت دوم در وی کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص باشد و آن را ذو القرعتین نیز گویند
و آنچه حرکت دوم در وی زیاده از اول باشد آن را غزالی گویند جهت مشابهت بحرکت آهو بره و دیگر متخلل است
و این بر دو وجه بود یکی آنکه آنجا حرکتی متوقع باشد سکون بجای آن افتد و این را ذو الفتره خوانند و دوم آنکه آنجا
که سکون متوقع بود حرکت بجای آن افتد و این را واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی بعد تمام حرکت
اول بود و در مطرقی تمام آن در واقع فی الوسط و متخلل در نبضات ظاهر گردد و دیگر مرتعش است و این چنان
بود که شریان با حرکتهایی که میکند مضطرب و لرزان و دیگر متشنج و ملتوییست و این چنان بود که رگ با حرکتها
که میکند گویا بر خود می پیچد و همچو رشته کشیده باشد و دیگر موجی است و این نبض بود نرم و پهن و متواتر و حرکت
آلت او اندر طول شریان موج بود چنانچه بعض اجزای آن بر بعضی تقدم جویند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی
مرتفع نمایند و دیگر منشاریست و این نبضی سریع و متواتر و صلب بود و در اشراف و غوص و تقدم و تاخر
و لین و صلابت اجزای آن چنان نماید که گویا چون دندانهای اره ناهموار بیاید و دیگر دودیست و این نبض

بود شبیه

ذو القرعتین
غزالی
ذو الفتره
الواقع فی الوسط

بود شبیه بموجی در حالات مذکوره لیکن از جهت صغر با تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که گویا
سریعست و نباشد و دیگر نملی است و این نبض بود شبیه بدودی در حالت مذکوره لیکن از غایت صغر و تواتر
و ضعف بحرکت مورچه ماند و اما حالت تاسعه وزن نبض بود که آن عبارتست از عبارت نسبت و مقایسه
بعضی با بعضی و این دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات
آن با یکدیگر متناسب افتد تناسبی طبیعی ملایم و این را مستقیم الوزن نیز خوانند و اما ردی الوزن آن بود که
زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر متناسب افتد اما غیر طبیعی و متنافر بود فی الجمله تحقیق این سخن آنست که حرکات
و سکنات آلات شریان شبیه اند بنغمات اوتار که مسموع نغمات اند و سکنات آن که ما بین نغمات و نغمات اند
و حرکات تألیف نغمات که آن صداهای اوتار اند در مراتب بلندی و پستی که آن را حدت و ثقل گویند متفق و ملایم
شوند و همچنین ادوار و نسب و ایقاعات آنها که هر زمان حرکت و سکون اوتار است طبع از آن متلذذ گردد
آن را ملایم و موزون گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشد طبع از آن متنفر گردد آن را
منافر و غیر موزون گویند و در نبض قوة و ضعف و مقدار همچنان است که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطوء و تفاوت
و تواتر همچنان است که ایقاعات آن پس هرگاه نسبت قوة و ضعف و طول و عرض و عمق نبض و همچنین نسبت
زمان حرکة انبساط و انقباض و سکون محیط و مرکزی بر مجرای طبیعی چنانچه لایق سن و فصل و نوع و صنف و سحنه
و بلد و غالب تدبیرات است واقع باشد وزن آن نیکو و درست و طبیعی بود و اگر غیر از این باشد وزن آن نادرست
و غیر طبیعی بود و آنچه در بعضی موافق لایق بود و در بعضی مخالف باشد هم بغالب باز خوانند و نبض ردی الوزن سه گونه
بود یکی آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آن چنانکه کودک را
مثلا وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و بر عکس و این را متغیر الوزن و متزایل الوزن گویند جهت
گردیدن نبض از آنچه لایق بحال وی بود و برین قیاس بود و مثلا وزن نبض لایق فصل
بوزن نبض لایق فصل قریب و مثلا وزن نبض لایق مرد بوزن نبض لایق فربه بگردد
بوزن نبض لایق فربه محرور و مثلا وزن نبض لایق اهل بلد قریب دوم آنکه وزن وی مشابه
وزن نبض سنی یا فصلی یا بلدی البعید باشد چنان کودک را مثلا وزن نبض لایق کهول
و بر عکس حاصل بود یا وزن نبض لایق صیف در صیف مشابه وزن نبض لایق حال ربیع باشد
بالعکس و یا وزن نبض لایق اهل سردسیرات مشابه وزن نبض لایق حال گرمسیرات بود

بار عکس و برین قیاس بود بتانی در صنوف و سعره و تدابیر وای را اسباب الوزن خوانند سیوم آنکه وزن
بهیچ وزن طبیعی التیام نیافته نباشد وای را خارج الوزن گویند و لیکن ناموزون مطلق نتوان گفت جهت آنکه
هیچ نبض خالی از وزنی نباشد بزعم اطبا و بدترین اقسام ردی الوزن این قسم بود و کسی را که اصول درست
و از علم ادوار باخبر باشد تمیز میان نسب و ادوار نبض بر وی آسان بود و مخفی نماند که این اجناس عشره
را چون با یکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف بسیار در نبض پدید آید اکنون چون اقسام نبض
بوضوح پیوست بدانکه سبب اصل نبض سه چیز بود یکی دل و شرایین و آنچه در شرایین است از رطوبت و اینها را
آلت گویند دوم قوة حیوانیه و آنرا فاعل گویند سیوم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح و بیرون کردن بخار
دخانی بمدد آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم کرده و آنرا حاجت گویند و اینجمله را که داخل در
لقوام نبض اند اسباب ماسکه نامند و تغیر نبض از حد اعتدال نوعی با نقص یا نحصر حاصل شود
الا تغیر سببی ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لایق و اسباب متغیرات آنها اگرچه بسیار لیکن
مجموع آن بسه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای عمر و مزاج و عادت و فصلها و بلد
و اینها را اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسباب غیر لازم که از خارج پدید آید چون بیماریها و اسباب
آنها و اینها را اسباب غیر طبیعی و خارج از طبع گویند نوع سیوم اسبابی بود مشترک میان طبیعی بدان عنف
که هرگاه آنها را چندانکه باید در وقت که باید و چندانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردد که تندرستی عبارت
از آنست و هرگاه برخلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبیعی گردند که ناتندرستی عبارت از آنست
و هرگاه برخلاف این وجوه بکار دارند موجب ناطبیعی گردند که عبارت از آنست چون ضروریات سته که در حفظ
الصحه مذکور گردد و اینها را اسباب متوسط و سته ضروریه گویند و باجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارة
بود خواه حرارت غریزی خواه غیر غریزی و یا نقصان جوهر روح یا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول سببی از اسباب
لازمه و غیر لازمه و یا متوسط و سبب توسط حاجت یا قلت حرارت [illegible] بود بواسطه سببی ازین اسباب
مذکوره و یا قلت بخار دخانی و یا الفت روح با بخار دخانی بعادت جنس نفس و سبب صلابت آلت
یا بردی [illegible] باشد یا [illegible] عرق بجانبی چنانچه در اوقات بحرانها واقع میشود و یا قلت رطوبت غریزی بواسطه حصول
سببی ازین اسباب مذکوره و سبب لین آلت عدم برد [illegible] بود و کثرت رطوبات نرم کننده بواسطه حصول
سببی ازین اسباب مذکوره و سبب وفور قوة حیوانی غلبه حرارة غریزی بود و عدم حرارت غریبه و مدد یا قلت جوهر

روح بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره و سبب ضعف قوة حیوانی قلت حرارت غریزی بود یا غلبه حرارة غریبه
و نقصان یا نتن روح بواسطه سببی ازین اسباب مذکوره و سبب غلبه رطوبه حاصل از روح در شرایین و سبب قلت آن
از امتلاآت و غیره بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره مانند جمله واضح است و تفصیل جمله اینها بتقریب
معلوم گردد و بعد تحقیق این مسایل بباید دانست که سبب طول نبض کثرت امتلاء و وفور قوة و سلاست آلت
بود بتخصیص آنکه لاغری [illegible] و نرمی پوست مانع باشد از عرض و شهوق و سبب قصر بر عکس این بود بتخصیص
آنکه تخلخل گوشت طبقه جلد مانع باشد از ضیق و انخفاض و سبب عرض [illegible] عرق بود چنانچه طبقه بالایی شرایین
بر طبقه زیرین نشیند و یا بسیاری زیر آن سبب ضیق و امتلا بود و شدت صلابت آلت و سبب شهوق شدة حاجت و [illegible]
[illegible] سبب انخفاض قلت حاجت و [illegible] آلت بود و سبب تمامی ترکیبات این اصناف متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ
و [illegible] ازینجا معلوم گردد و حد اعتدال چون از باب تغیرات نیست و ظاهر است که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بودن
احتیاج بتصریح آن نباشد و مخفی نماند که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل باشد بعد کمال خود ظاهر گردد و چون بعضی اسباب آن
حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد و اما سبب قوة نبض وفور قوة حیوانی بود و سبب ضعف نبض ضعف قوة حیوانی بود و سبب
سرعت نبض شدت حاجت بود زیاده بر آنچه موجب عظم باشد چه طبع ترویحی که بعظم حاصل نتواند کرد بسرعت خواهد که حاصل
کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود سبب وفور قوة بجذب نسیم باشد و چون حرکت انقباض اسرع بود سبب وفور
حاجت باخراج دخان و بخار عفن باشد و چون هر دو حرکت سریع بود سبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح باشد و سبب بطوء قلت
حاجت بود و ضعف قوة یا کثرة قوة که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و سبب صلابت [illegible] که معلوم شد قبل ازین
و سبب تواتر تنگی شدة حاجت بود زیاده تر از آنچه مقتضی سرعت بود چه ترویحی که بسرعت حاصل نتواند بتواتر حاصل گرداند و بکار
ضعف قوة از احداث سرعت و سبب تراخی ضعف مفرط بود و قلت حاجت و قوة غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت
و تواتر و سبب حرارة و برودت ملمس و غلظ و [illegible] بسیار کشیده شود بعد از معرفت دلایل مذکور و سبب استوای
در هر جای بودن اسباب آن حالت قریب باعتدال طبیعی و سبب اختلاف برخلاف این و ظاهر است که این حکم
از روی کلیه است و اما از روی جزئیه سبب اختلاف یا غلبه ضعف قوة بود در حینی که [illegible] طبع عارضی بار و جهد
[illegible] که خواهد تحریک آلت نتواند کرد و [illegible] شود یا قوة و احتیاج یا استعمال طبیعت بمثل غذا و شراب و
و یا اعراض نفسانیه و یا خلط غالب در امتلاآت و گفته اند که چون خلط بد در معده بسیار مکث کند اختلاف
لازم بوده باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی شود و سبب [illegible] ضعف قوة باشد لیکن آنچه زاید

الرجوع است و دال بود بر قلت ضعف و اشتغال طبع بلا حدوث قوة آنچه تام الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف
و حدوث ازدیاد آن و آنچه منعقف بود سبب اشتغال طبع بلا حدوث قوة چون فاری مطلق و منتظم منفصل
و موزون حسن الرجوع آنچه ناقص الرجوع بود دال باشد بر ضعف و حدوث ازدیاد آن و آنچه منعقف بود سبب
آن کمال ضعف باشد و دال بود بر سقوط قوة بالتمام و آن در قرب هلاک افتد و فاری ثابت متوسط بود در ضعف
میان منعقف و ناقص الرجوع و در سستی قوة و چندان بود که در ذنب الفار چه از ضعف پیدا میکنند و چون بغایت
قوة برسد بتدریج آن پی شی میطلبد لیکن احتیاج در ذنب کمتر است و بنابرین هر یکی را بر دیگری فضلی بود از
بهر و سبب ذو نفرتین و غزالی بسیاری حاجت و توانائی قوة و صلابت آلت باشد چه بمقداری که قوة برانبساط
تکلیف میکند آلت فرمان نمی برد تا یک ضرب را بلا انقباض بدو دفعه تمام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر
باشد و سبب ذو الفترة مانده شدن قوة و استراحت طلبیدن آن بود و در اثنای تحریک و گاه بود که عارضی که نفس
و طبع را یکبار مشغول کند بدید آید و فترتی در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط شدة احتیاج او بود و سبب
مرتعش وفور قوة و پس و صلابت آلت و شدت حاجت بود زیاده از آنچه در ذو القرعتین و غزالی است و کوتلی
طبع با غلبه علت با رقاد منجر کند و سبب ملتوی عاصی است لیکن در ملتوی چون متشنج بود در حرکت بر
نتواند آمدن و بر خود بپیچد و سبب موجی ضعف قوة بود که تمام رگ بیکبار انبساط نتواند کردن جزو جزو او سخت انکشان
بر جنباند و لای بود که قوة سخت ضعیف نباشد لیکن اجزاء شریان بسبب غایت نرمی اندک اندک بر یکدیگر
تقدم کند در حرکت و شهوق و سبب منشاری اختلاف اجزای عروق بود در صلابت و لین و یا اختلاف اجزای
رطوبت که در عروق است بعفونت و نضج چنانچه اجزای عفنی و سخت ملمس نرم نماید و غیر عفنی و خام سخت نماید
و یا ورمی باشد در اجزای عصبانیه اشتیه که در لیف عصبانه که بر عرق پوشیده است سبب آن عقدی پیدا کند و اجزا
بر آن مختلف نماید بملمس و سبب دودی و نملی ضعف قوة باشد که بر جرای موضع چند و سبب ردی الوزن ای
نقصان در زمان حرکت بود و ضعف قوة باشد و با عدم حاجت و آنکه نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت
بود چون این دلایل بوضوح پیوست بباید دانست که نبض لایق صبیان سریع متواتر و معتدل در عظم بود و این
جهة کثرة حاجت ایشان بترویح بسبب کثرة تلت که از بسیاری هضم اغذیه مختلفه متوالیه در بدن ایشان
پدید آید و جهة توسط قوة و غلبه رطوبت و نبض لایق جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطوء
مایل بتفاوت جهة وفور قوة و کثرت حاجت و رسیدگی اندامهای و اعتدال رطوبات و نبض لایق کهول ببطوء تفاوت

بود و مایل

بود و مایل بصغر و بطوء نسبت به نبض جوانان جهة ضعف فی الجمله و قلت حاجت بواسطه برد لازم و نبض لایق
پیران صغیر و متفاوت بود در بطوء جهة غایت ضعف ذاتی و قلت حاجت باشد که بسبب غلبه رطوبات غریبه لین
نیز باشد و آن هنگام که اختلاط نباشد و نبض لایق مردان بغایت قوی و عظیم بود و بطوء متفاوت
جهة وفور قوت و حاجت بسبب گرمی مزاج و بی شک تسخین عظیم و قوة کامل را در تنگی سیکو مطلوب بود
و نبض لایق زنان در جمله این احوال انزل بود جهة تنزل ایشان در جمله اسباب نسبت با مردان و بیشک
سرعت و تواتر تدارک عظم کند و نبض لایق خنثی شکل متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از
اندک اختلافی نباید که خالی نباشد و نبض لایق صحیح گرم مزاج قوی بود جهة وفور قوة و حاجت و اگر با طلا
وسعت آلت باشد عظم نیز گردد و نبض لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود و بطیء و متفاوت جهة قلت قوة غایت
و نبض لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب جهة قوة و یبس آلت و قلت رطوبت و نبض لایق
باقی امزجه صحیحه مرکب بعد از معرفت مفردات بود و نبض لایق ذو جهتین که مزاج یکنصف تن او گرم و مزاج
یکنصف تن او سرد بود از هر شقی موافق مزاج آن بود و از این مسئله چنان معلوم میشود که مزاج و حرکت ٢ — ٢ ترجمانی مخالفی مزاج
دل با گردد اختلاف لازم بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود و بطیء جهة عدم مانع طول و عرض و
شهوق و جهة تسخیم عظیم و نبض لایق مردم فربه مایل بصغر جهة وجوه موانع عظیم لیکن قوة نبض
مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از قوة نبض مردم فربه گوشتی بود و قوة نبض مردم فربه گوشتی بیشتر
از قوة نبض فربه بسیار پیه باشد زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مایل بود و مزاج گرم بطبیعه
اقرب بود از مزاج سرد و نبض لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهة اعتدال
اسباب فی الجمله از جهة اعتدال هوا و نبض لایق فصل صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود جهة
کثرة حاجت و ضعف قوة بتحلیل مفرط از حرارة خارجی و نبض لایق فصل خریف [illegible] ضعیف
و مختلف باشد جهة کثرة استحاله مزاج [illegible] بحر و برد و مختلف متوالی و جهة مخالفت طبع این
فصل با طبع حیوة بعلت حرارة و غلبه یبوست و نبض لایق فصل شتا متفاوت
و بطیء و صغیر باشد جهة قلت احتیاج بواسطه برد هوا و بهم در نشستن گوشت و پوست
و گاه باشد که گرم مزاج حرارة ها جهة برد هوا در درون بدن محتقن شود و جمیع آید و برودت را
از غور طبع آید و قوة زیاده شود و نبض قوی گردد و حال نبض در امزجات حکم نبض لایق

اما یا فصل ملی خواه ان باشد و حکم نبض در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه حکم نبض
لایق صیف و در بلاد بارده شتویه حکم نبض لایق شتا و در بلاد یابسه خریفیه حکم لایق نبض خریف و نبض لایق
صاحب تدابیر گرمی فزا و سردی فزا و مختلف خشکی فزا و تری فزا جمله بدین قیاس معلوم کرده اینست فی الجمله بیان
نبضهای طبیعی که ما بین نبضهای غیر طبیعی توانند بودن و چون از پیش معلوم شد که اعدل امزجه مزاج نوع انسانست
از اینجا اعتدال لایق نبض نوعی مفهوم کردد میزان و مقیاس کل خواهد بود و بدانکه اطبا حسن احوال نبض
از عرق ساعد بجهة ان کرده اند که این عرق محاذی دل واقع است و نسبت با بسیاری از شراین ظاهر به دل
نزدیکتر است و از مخارات جان حلو نیست که شریانهای صدغ و کردن بواسطه بودن انها بر اعلای قلب
موجب نجاب بجانب انفاد و کوشت نیز بسیار پوشیده نیست چنانکه دیگر شریانها و نیز در کشف ان تعب و استحیایی زیاده
که موجب تغیر نبض بناشند واقع نیست چون عرق صدغ و تجربه استعلام از اصح یافته اند والله اعلم و اما دلالت
حالات نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصلی دم زدن بر سه چیز است قوت حیوانی فاعل و حاجت ادخال هوا و اخراج
دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب و عضلهای سینه است و هر کاه حال یکی از اینها از مجری طبیعی
بکردد حال دم زدن نیز از مجری طبیعی بکردد و هر کاه اینجمله بر وضع طبیعی باشند نفس نیز طبیعی بود پس تغیرات
دم زدن بعینه اراده خبر دهنده بود از تغیر ان اسباب بواسطه معرفت لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور
شد و بدین جهة اکثر احوال بدن چنانچه از وی شناخته می شود از دم زدن نیز شناخته می شود و چون میان حرکت
آلات تنفس و حرکت شریانی تتابع و توافق دائمی نیست پس میان تغیرات نبض و نفس ملازمه کلیه نباشد
بلکه انچه با هم واقع باشد اتفاقی بود چه معتاد ان دم کرفتن را تغیرات نباید در نبض و ان اتفاق بدید آید
و در نفس تغیر نشود و نیز نباید بود که در بعضی سوء المزاجات نبض متغیر بود و نفس طبیعی باشد و نیز حال دم
زدن بتغیر حال اسباب ثلثه چنان بود که هر کاه یکی از این جمله ضعیف باشد و اکر چه باقی بر قرار طبیعی باشند
دم زدن صغیر باشد زیرا که با ضعف حاجت فاعل و آلت هر چند قوی باشند تحریک باندازه حاجت کنند
و با ضعف قوه آلت و حاجت هر چند قوی باشند تحریک باندازه قوه حاصل کردد و با ضعف آلت قوه
و حاجت هر چند قوی باشند تحریک باندازه قابلیت آلت حاصل کردد و هر کاه حاجت بسیار بود و قوه
کافی و آلت مطاوع دم زدن عظیم بود و هر کاه حاجت بیشتر کردد بعظم باز فره باقی دم زدن سریع شود
و چون احتیاج سخت غلبه کردد متواتر شود باشد که ضعف قوه و قلت مطاوعت آلت باشد در
ازاید

ازاید و صغیر بوده باشد که بیان مد زدن و سریع و صغیر بود هر کاه حاجت اندک و قوه ضعیف باشد دم زدن
بطی و صغیر بوده باشد که قوه غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که متفاوت بود و بالجمله تنفس در اکثر احوال
شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی در درآمدن و برآمدن هوای متنشق و بیرون نفخه
و عدم ان تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب دم زدنهای مختلف و ناطبیعی و دلالت انها
دلالت حالات بول
جمله بتقریب معین کرده ایم انشاء الله تعالی و اما دلالت حالات بول بر حالات بدن بدانکه بول که از او دلیل
و تفهم ناامند چون فضله هضم کبد و عروقیست و کذار او بر کرده و مثانه است و در ان موضعی نیز کلی
دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال ان اعضا مذکوره و هم چنین از حال اخلاطی که در ان اعضا و مجاری
با ان مختلط بوده اند و بواسطه آن از دیگر احوال بدنی از امزجه مرکبه و کیفیت اعضا خبر دهد و استقراء آن
اخص بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیتی غالب که از کبد و عروق بکلیه و مثانه منجذب کشته از قلیل از
اثار اخلاط و از ثفلی که از عروق با آب وضع کرده و ان کاهی در ته آب نشیند و کاهی در میان آب
حالات کلیه بول
فرا یابد و جمله از راسوب کویند جهة قابلیت پست و حالات کلیه بول که از انها احساس ادله کویند
و حکم استقراء هفت حالت بود اما حالت اولی رنگ دلیل بود و اصول رنگهای ان چهار است
بعدد و مناسبت اخلاط اول بود زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب آنها رنگهای بسیار بدید آید
و تعریف ان بی بسایط را چند مرتبه است اما مراتب زردی است اول تبنی است که مانند
تبن کاه یا ابی که از کاه پاک جدا شود و علامت معادت معتدل و سبب ان در اکثر اوقات برودت
مزاج بود که صفرای کم متولد شود و قصور هضم از لازم باشد و کاه بود که با وجود مزاج طبیعی نباید بود
و مجاری بول میل بوده با ان منضم باشند و رنگ از کم ساخته و کاه بود که [illegible] و از جهة میل صفرا
بجانب اعالی رنگ بول چنین شود دوم اترجی است که شبیه برنک پوست ترنج و سبب ان
اعتدال حرارت بود وقت مزاج بود و همچنین تولد صفرا باعتدال لایق و نیکی هضم از لازم بود لکن
اکر بقوام رقیق باشد و هنوز در اخلاط مایل بود کی و خامی باقی بود و طبیعت این لون بجهة
آنست که لختی از صفرا مایل است که جدا به منصب شود از ذهوب تا مثانه و آلت بول به نبض بیا
ماهاند از قسا دیول تابد و از میان [illegible] نماید و مخالطه آن صفرا این صبغ دهد سیوم اشقر است
که زردی ان اندکی مایل بسرخی و درخشانی بود و سبب ان زیادتی حرارت و غلبه صفرا باشد

چهارم نارنجی که رنگ آن بیشتر از اشقر است و سبب آن افراط حرارت بود پنجم ناریست که برنگ آتش بود و
که از زعفران کمتر و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی باشد همچون شعاع آتش و سبب آن
شدت حرارت بود ششم سرخ ناصع است که بلون شجر زعفران بود و سرخی آن زیاده از ناری باشد
و سبب آن شدت حرارت و غلبه صفرا باشد و جالینوس لون صحیح معتدل اترجی یافته است که میان نارنجی و
ناری باشد و شیخ ابوعلی لون اترجی یافته است و محمد زکریا میگوید که بسیار دیدم که مردم اول که تب
پدید آید بول اترجی بود و در آن حال بماند و بیشتر از روز چهارم هم هلاک شد ~~کمتر از جمله یافته است~~
و بدین جهت میگوید که مرا بتجربه معلوم شده که اندر آب زرد حرارت بیشتر از آنست که اندر آب سرخ و مایل الی
سرخی و اشقر و رخشانی اکثر از جمله یافته است و بعضا از آن اترجی را و آنچه مایل سرخی است و زرد را یافته است
و حق آنست که آنچه با اشراق و شعاع بود کوتاه از جمله الوان باشد چه اشراق نمی باشد الا از شدت حرارت
صفرا اما مراتب سرخ چهار بود اول اصهب است که هنوز تمام سرخ نشده و مابین حمرت و شقره
است و سبب آن در اکثر حال غلبه حرارت بود لیکن آنچه از تراکم حاصل شده باشد کمی ما ان بیشتر بود
که با آنچه از وقت و حدت دم حاصل شده باشد زیرا که گرمی صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم
وردی است که بلون گل سرخ باشد و سبب آن غالبا غلبه خون باشد و حرارتی اقل از حرارت
اصهب سیم احمر است یعنی اغبر که حمرت آن بسیاهی و غبرت مایل بود چون رنگ پشت باخری و سبب
آن غالبا غلبه خون سوداوی و حرارتی بیشتر از حرارت وردی و یا بلغمی عفن بود و حرارتی اقل از مرتبه
اول چهارم سرخ قانیست که برنگ خون طبیعی بود و سبب آن نیز در اکثر حال غلبه خون و کثرت حرارت
بود و بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف کبد و یا کرده و یا عروق و یا ریش مجاری و یا بجهة
درد جنب کبد و یا کرده و سده و عفونت خلط پدید آید و آنچه از ضعف کبد باشد بآبی ماند که
گوشت خام در آن شسته باشند و اما مراتب سیاه نیز چهار است یکی مایل بزردی است و — سیاه
سبب آن سوخته شدن صفرا یا خون باشد و علامت بدی شاهد آن باشد دوم مایل بسبزی و سبب
آن غلبه خون سوداوی باشد سیم مایل بخضرت است و سبب آن غلبه صفرای صرف بود چهارم مایل
بسفیدی است و سبب آن سوداوی بلغمی بود که بجهة ماده بلغم حاصل گشته و تقدیم عدم بوی و قلت — سفید
بو شاهد آن باشد و اضداد این جمله صنف اول بود خصوصا که بدان حال بماند و گاه باشد که رنگ چنی

بحران

۱۸

بحران لون سیاه شود بسبب خلط سوداوی که از کوشش طبیعت در وقت بحران باشد و علامت
آن شاهد وی بود و گاه باشد که از فرو مردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف کامل شاهد آن بود اما مراتب
سفید دو است یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالبا غلبه بلغم بود و یا برودت غالبه و غلظت
و مائیت شاهد آن بود و گداختن اعضاء اصلیه و ذبول شاهد آن بود دوم سفید مائی زلالیست که شفاف
باشد بلوری و بی بریق بصر چون کاغذ سفید و سبب آن غالبا یا عدم تصرف طبیعت بود در آب بجهت برودت مزاج و در نیافتن
نضج طبع نیابد داشتن و یا سده بول که مانع نفوذ صباغ بود و در وقت شاهد این هر دو بود و گاه باشد که بسبب
میل مواد بر دماغ بول سفید شود و این در امراض [illegible] یا اختلاط عقل افتد و گاه باشد که بسبب بحران مرض بلغمی
بول سفید شود و هم ماده با در اندفع گردد و گاه باشد که بسبب سنگی مثانه و آلات بول سفید شود و در این وقت لازم بران
شاهد بود و گاه باشد که بسبب صداع و [illegible] سنگ بول سفید شود و یا علت و یا غیظی شاهد آن باشد اما الوانهای مرکب
ظاهر دو است یکی فستقی است و سبب آن احتراق صفرا بود دوم کراثی است و سبب آن احتراق
صفرا است سیم زنجاری است و سبب آن شدت احتراق صفرا است و افراط حرارت خود
جمله را لازم است چهارم آسمان گونیست و سبب آن برد و انجماد ماده و یا خوردن زهر پنجم سبز و نیل
گونست و سبب آن برد و انجماد خلط بود ششم زیتی است که شبیه بلون روغن زیتست و یا
شبیه بقوام آن و یا بمجموع بود و خالی از چربی نباشد و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت
و یا استفراغ ماده چرب باشد و بسیار بود که از کثرت جماع در آب چربی پدید آید غلبه هفتم ارغوانیست
و سبب آن احتراق مره صفرا و سودا بود هشتم کدر است و مشابه بلون و قوام شراب کهنه بود
و سبب آن آماس احشاء و مواضع باشد نهم کدریست که شبیه بلون و قوام نخود آب باشد و سبب
این نیز همین است که مذکور شد دهم غسالی است و شبیه گوشت ماند و سبب آن [illegible] معلوم
شود و برادکیا مخفی نماند که حکم برین اسباب گاهی صحیح آید که لون بول بواسطه بعضی از واردات
خارجیه نباشد چنانکه مثلا خوردن زعفران و صبر و خیارشنبر و زرد و زردچوبه و شراب سرخ این آب را زرد کند و خوردن
ترنا آب را سبز کند و خوردن آبکامه آب را سیاه کند و تیره و بستن حنا بر دست و پای آب را سرخ کند و حبص و نقاعی [illegible]
آب را سرخ کند و همچنین خوردن [illegible] و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب تر
بول را کم رنگ و سفید کند و افعال متعب و کثرت احتباس بول لون آب را بزردی و سرخی مایل سازد و اما حالت

اما رنگهای مرکب

نیمه قوام بول دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل و اما سبب رقت قوام عدم نضج بود هم در صحت
وهم در مرض و یا بوع سده باشد در مجاری که حبس اجزای غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب و تریها هم در صحت وهم در مرض
و یا ضعف گرده و مجاری بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و میل مواد بجانب خارج و مجاری و یا استفراغ
رطوبات رقیقه و اما سبب غلیظ یا عدم نضج بود و تقدم بول غلیظ شاهد آن باشد یا غلبه خلط و امتلا بود و یا کهنه
شدن خلط در غایت غلظ و دفع طبیعت آنرا بود و عدم تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا ضعف و بطلان
وارد بود و اما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت چه مرض اما حالت ثالثه صفا و کدورت بول و توسط
در آن بود و اما سبب صفا نضج ماده بود چه در صحت چه در مرض و مانع بود و آن را اعتدال و استوای قوام و سکون
و تیز اخلاط و اما سبب کدورت عدم نضج یا شک ماده ریحی با آن بود که اجزای ارضیه را که مخلوط است نگذارد
که مترسب گردد و تیره دارد آنرا و گاه باشد که سبب کدورت سقوط قوه بود و بجهت موت حرارت غریزی و گاه بود
که سبب آن ورمی بود باطنی و گاه بود که سبب بدی هضم باشد که سبب آن گوارید ما اجزای غذا انگو متمیز نگردد
و در فرق میان غلیظ و کدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد و کدر مختلف القوام و گاه بود که غلیظ منع
نفوذ بصر کند و موجب بود در نقصی متصف نتوانند شدن و سبب توسط کدورت قلت اسباب آن و ابتدای
نضج بود و اما حالت رابعه بوی بول باشد و آن هشت قسم بود یکی بی بوی است و سبب آن یا برد مزاج و فنای
اخلاط بود و عدم تقدم نتنی و حمی شاهد آن بود و یا سقوط قوه و عجز طبیعت از مقاومت با مرض و تقدم نتن و بقای
حرارت شاهد آن بود دوم منتن یعنی گنده بوی است و سبب آن یا عفونت غالبه بود در عروق و یا صدید یا
قرحه در مجاری و تقدم آثار نضج و علامت قرحه شاهد آن بود سیم ترش بوی است و سبب آن استیلای حرارت
غریبه بود بر خلط بارد و یا موت حرارت غریزی و حمی شاهد آن بود و گاه باشد که بواسطه غلبه سودا باشد و لون
شاهد آن بود چهارم شیرین بوی است و سبب آن غلبه خون بود پنجم تلخ بوی است و سبب آن گرمی و خشکی مزاج
و غلبه صفرا بود ششم ماهی بوی است یعنی بوی ماهی خام که گرم شده باشد و سبب آن استیلای حرارت غریبه بر رطوبت
لزج باشد هفتم تیز بوی است و سبب آن حرارت و گرمی مزاج بود هشتم بوی معتدل است که نتن آن بدستور
نتن بول اصحاء بود در سن لایق و سبب آن نضج است و عدم اسباب غیر طبیعی و این احکام بنزدیک صحیح آید که
ارتفاع عرضی که مغیر بوی باشد دارد نشده باشد چنانکه مثلا خوردن فول بوی بول را تیز می سازد و اگر
آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران و جوز بود و عصاره برگ سقالا و اشباه آنها بوی بول را شبیه ببوی خود می سازد

واما حالت خامسه

کند همچو بیاض بیض بخلاف کدر
که منع نفوذ بصر

واما حالت خامس رنگ کف بود که بر سر آب می ایستد و سبب حدوث وی مخالطه باد باشد با رطوبات و استدلال بدان از چند وجه بود یکی از لون وی اما سبب زردی وی بیاض غلبه صفرا و سودا باشد و منذر بود برقان
و سبب بودن برنگ کف شود در بول زرد که نه مرض شش بود و سبب لون دیگر هم واضح باشد دوم از بسیاری
وی اما سبب آن غلبه نفخ خامی خلط باشد سیم از تیزی وی چهارم از دیر ماندن وی و سبب آن هم
لزوجت و غلظ سواد بود و قلت وی بجمیع وجوه دال بر نضج باشد و اما حالت سادسه مقدار بول بود و این سه
قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبیعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری تحلیل رطوبات بود از عرقی سابق
و یا از جراحت حاصل و یا از خوردن چیزهای خشک و کم خوردن آبها و شربها و کثرت اجابت شکم و یا سده که
مانع خروج غلیظ باشد و تمدد و وجع سده شاهد آن بود و یا میل مواد مائی بجانب جلد چنانکه در استسقا
و یا ضعف قوه هضم و نضج و دفع اما سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب و تریها و مدرات بود
و یا استفراغ فضول در بحران بقوت طبیعت و حصول خفت و راحت متعقب آن شاهد آن بود و [illegible]
اعضا بود و حرارت محرقه شاهد آن بود و سبب طبیعی ظاهر است واما حالت سابعه [illegible]
بدان از هفت وجه باشد یکی از جوهر رسوب است و آن هفده نوع بود نوع اول طبیعی است که [illegible] مشابه
الاجزا و متخلخل و متصل بود و شبیه بر سر کلاب و سبب آن هضم و نضج طبیعی باشد نوع دوم خراطی است
که اجزای آن از کثرت عرض و ثخن بتراشه چوب ماند و این یا [illegible] بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش
مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره و سبب آن تراشیده شدن و ریش گرده بود و اینها دلیل [illegible]
زاید و یا ماده حادی مفسد بود نوع سیم فلوسی است که شبیه بود بفلوس ماهی و آن یا تیره رنگ گرد بود
و یا نیکو رنگ و سبب آن دو تراشیده شدن اندامهای اصلی باشد و بدترین وی صفایح کوچک است نوع
چهارم نخالی است که پارهای آن کوچکتر از خرد الحبه و لیکن مسطح تر باشد و سبب [illegible] و شبیه بسبوس و سبب
این چون مثانه یا عروق بود و یا گداز یعنی اعضا یکی اگر از گداز یعنی باشد اذکی بود و حرارت و ضعف غالب
شاهد آن بود و اگر از جرب مثانه کنده بود و تقدم ایلم و خارش بن قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم
رسوبی است که بسیار مانند درون هضم ماند سبب این اکثر اوقات یا جرب و ریش مثانه و گرده بود نوع ششم
صفائحی است که شبیه بود بصفائح جو در شکل و در قوام و لیکن و سبب این اکثر سبب خراطی
بود و گاه باشد که سبب آن سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود

دیابیطس سپید زرد و لون آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاصی صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم نیز حسی است
داروی آن اندکی بیشتر از کنار باشد و سرخ بود و بغایت شبیهی بشبیه بد باشد و سبب این سوخته
شدن خون اندر جگر و گرده و یا سوخته شدن اجزای جگر یا اجزای گرده بجهت حرارت عظیم و اگر از جگر
آید سرخی آن بسیاهی میزند و اگر از گرده آید بزردی گراید و نادر بسیاهی مایل باشد و حال صاحب
آن بغایت بد باشد و حق آنست که آنچه مذکور از اصناف صرا طرند نوع هشتم سبز لقی است و آنرا دستیسی
سبز گویند داروی آن خورد تر و از کنار و نسبت با یکدیگر مختلف باشند و در صفو و کبر و سبب آن
گذشت از وارتا دی که شخست آنرا همچو زرد باید که آنگاه خشک گردانند و همچو سبتی سازد بلون زنج
سرخ و یا سوخته شدن خون بود و سرخی لون دیگر باشد و آن بود که از بعض اعضای اصلیه باشد و سببی
آن و نیلگون و ضعف شاهد آن بود و یا جوب مثانه باشد و شاهد آن مذکور شد نوع نهم لحمی است که بسیار باشد
و سبزه گذشت مانند و اگر مدت بماند و بر از هم جدا شود و سبب این بیشتر که از گرده گذشت گرده باشد
و گاهی نیز از جگر باشد نوع دهم مدی و سمی است یعنی چرب و سبب این بیشتر که اخلاطی به و بیشتر بود ۲
و اگر با آن آمیخته باشد از غیر حوالی گرده از در تر آید و گاهی استسقای فضلی و چرب باشد نوع یازدهم مدی است
و مدتی از یکم آید و سبب آن سر گرداندن قرحه بود و در مجاری بول نوع دوازدهم مخاطی است و سبب این بیشتر
سردی مزاج و کثرت رطوبات خام بود و در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوه طبع مندفع گردد و گاهی
که بحران عرق النساء و یا بحران وجع مفاصل و خفت متعاقب آن شاهد بود بحران باشد و مخاطی نیز بود
و دیر روانی آن از امید متوقف شود و همچون مخاط بخلاف مدتی و اگر ارجاع لطیف بود در وقت نضج بدید آید
امید خیر باشد نوع سیزدهم شعری است که در طول بمو ماند و سبب این بسته شدن رطوبات مستطیل بود
در مجاری ضیقه بقوه حرارت عاقده و اگر سرخ بود از گرده آید و اگر سفید بود از آلات بول آید و گاه بود که بعد از
شیری بود و جالینوس گوید این نوع رسوب را فطرنوع چهاردهم رملی است که بریگ ریزه ماند و سبب
این ریزه شدن سنگ مثانه و گرده بود و یا بسته شدن اندر آنها و اگر سرخ بود از گرده آید و اگر سفید بود
باشد از مثانه آید نوع ۱۵ پانزدهم رمادی است که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغمی است یا مده باشد
در عضوی باید آن جهت اون اوکشته بود و اجزای آن از هم گسسته و گاه بود که وارتا تنگی در آن ایستادگی کرده باشد
و آنرا احیانی گفته نوع ۱۶ علقی و دمویست که با خون آید بخون بسته ماند و سبب این یا ضعف کبد بود و یا

حاجت

حاجت رسوب و خون یا بول شاهد آن باشد و یا جراحت مثانه و مجاری بول تمییز خون از بول شاهد
آن بود نوع هفدهم مثانه خمیر با رسالت و سبب این ضعف معده و ناگوار بودن طعام بود و بسیار باشد
که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر بود وجه دوم از کمی و بسیاری رسوب است اما سبب بسیاری آن غلبه فضلات
باشد و غلیظی ماده و سبب کمی بخلاف این باشد و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا سده
که مانع نزول آن بود و جوانان و صاحب دم مردم لاغر را اکثر رسوب کم باشد و بسیار بود که در بعضی جوانان
و صفراوی رسوب محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس باشد تمام نضج بود وجه سیم از کیفیت رسوب است
مثل لون و بوی و سبب آنها از مباحث سابقه بالجمله معلوم شد و تفصیل تعریف مباحث کرده و انسب الی کتابه
وجه چهارم از وضع رسوب است مثل استوا آن و تشابه اجزا آن بینه و سبب آن در رسوب محمود تمامی نضج
بود و غیر محمود عجز طبیعت از تصرف در آن و مثل ملاست که آن اتصال اجزا آن است و سبب آن در رسوب
محمود عدم ریح و نیک هضم باشد و در غیر محمود عجز طبیعت از تفریق تشتت که آن عدم ملاست را گویند
و سبب آن در غیر محمود عکس سبب ملاست بود وجه پنجم از مکان رسوب است و آن بهمان اعتبار سه
قسم بود اول غمامه که بر سر آب ایستد و آنرا سحاب و ضباب و طافی نیز گویند باعتبار رقت و غلظ
و سبب این قلت نضج و تصعید باد بود مر رسوب را دوم متعلق که در میان نگاه آب قرار یابد و سبب
این نضج فی الجمله و قلت ریح متصعد بود سیم راسب که در ته آب بنشیند سبب این عدم ریح و نضج
تام بود و مخفی نماند که در رسوب نیک استدلال بدین وجوه صحیح است و تمام بود و لیکن در رسوب ای
بدترین وجوه رسوب درست نباید بلکه راسب از آنها اکثر بسبب حرارت محرقه باشد که فعل را
تحلیل لطایف کرده ارضیه آن گذاشته و با نجمه بروی که انجماد و تکثیف آن کرده و متعلق اکثر نفخ
این اسباب مذکوره بود و گاه باشد که با وجود قوه اسباب مذکوره بادی غلیظ سبب تعلق آن شده باشد
و قوام اکثر بسبب غایت قلت آن اسباب مذکوره بود و گاه باشد که حرارت قوی اندر آن کثابتی اثر
کرده بود و احراق لطایف آن نکرده باشد و آنرا بسر آب بر آورده همچون تصعید دخنه و غیرها و گاه بود
که با وجود قوه اسباب بادی بسیار باشد که انتقال را بر سر آب آورد پس از این دلایل واضح شود که بد
ترین اقسام از رسوب بد راسب بود و بعده متعلق بعد غمام که آنرا ریح قوی با فرط حرارت تصعید
نموده باشد و بهترین غمامی بود که از غیر ریح باشد بعده متعلق که نه از ریح بود و از رسوب نیک بهترین راسب

بود یعنی معلق که در وسط قاروره بود یعنی غمام وجه ششم از زمان به ته نشستن و بهم در آمدن رسوب بود اما سبب
زود به ته نشستن و بهم در آمدن رسوب قوه طبیعت و نیک نضج و لطافت خلط بود و سبب دیر بهم آمدن
و دیرتر نشستن بخلاف این باشد و لیکن باید که بهنگام مخروطی بود وجه هفتم از جهات اختلاط رسوب
با بول است اما اگر سخت آمیخته باشد و هیچ تمیز نکند سبب آن در کبد و اعضا بالایی باشد و اگر بعضی
متمیز گردد سبب آن در قضیب و اعضای قریب بدان باشد و اگر متوسط بود در تمیز و عدم تمیز نسبت آن در
وسط البدن باشد چنانکه سایر احوال بدان استشهاد دیده است فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طریق
استدلال احوال از آنها و تحقیق اسباب رنگهای اختیاری به ترتیب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و اما بدانکه بول
لایق حال اطفال سپید تیره گون بود مناسب خوردن شیر و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان غلیظ
باشد و با سحاب مضطرب پراکنده باشد که تیره بود و جمله دلالت ضعف قوه مزاج ایشان باشد در جدا کردن
رسوب از آب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهت پرخوردن و حرکت بی ترتیب و از این است که گفته اند
که بول کودکان در احکام اعتمادی نیست و سبب قلت [illegible] صفرا اصابع و بدبوی کننده در بدن طفل و او که
واضح است و بول لایق حال جوانان معتدل القوام بود و مایل بنارنجی و بول لایق حال کهول مایل بسپیدی
و رقت بود و باشد که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد فی الجمله و بول لایق
حال پیران سپیدی و رقیق بود بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه اندر بیشتر و قتها با وجود سپیدی
از سیاهی خالی نباشد و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ بود و بول لایق حال
زنان در جمیع احوال غلیظتر و کم رنگتر و تیره تر و نقره تر از بول مردان بود و مردان زیر و رقیق کم صفاتی و کم در
در رقت نیست و جمله دلالت کند که هضم ایشان ضعیفتر و فضلات ایشان بیشتر است و منافذ
دفع فضول گشاده تر و پالیدن فضول ایشان از منفذ بول هم بیشتر است و فرق میان بول زن و مردان
بود که بول مرد را هرگاه بجنبانند تیره شود و تیره آن میل بسوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن
تیره شود از بهر آنکه ثقل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود و اگر اندکی تیره شود میل بسوی سفل
کند و اندر بیشتر حالها بر سر زنان کفکی باشد و بسیاری بود که مرد چون جماع کرده باشد اندر بول وی
نقطی بود چون رشتها در هم شده و این رسوب شوری بود و طریق گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود
که نخست شیشه سفید نازک صاف بر شکل مثانه بزرگ چنانکه تمام بول اندر آن بگنجد بدست آورند

وان شیشه را

وان شیشه را قاروره میگویند آنگه از بول ساعتی خواب تمام و هضم شراب و طعام در آن بول کنند
و مدت یک ساعت نجومی تقریبا آنرا بنهند تا قرار گیرد و خبیر شدن تحقیق وضوح یابد آن هنگام
بر طبیب عرض کنند چنانکه حرکت نکند و باید که شیشه و آنرا از گرد و باد و گرما و سرمای مفرط و آفتاب
حفظ کنند تا بسبب تاثیر آنها در دلیل تغیرات پدید نیاید و بعضی گفته اند که مدة چهار ساعت
بر آن اعتماد باشد و متغیر نشود و بعضی تا قریب شش ساعت تجویز کرده اند و حق آنست که بعد ساعت
اول متغیر میگردد و احوال آن معتمد نبود و تا قرب ساعتی هنوز قرار نیافته باشد و احوال آنهم معتمد
نبود و مخفی نماند که این نیز در احکام مشروط است بعدم متغیرات خارجی و داخلی مثل صوابغ و ادویه خضاب
نفث و تعبها و جماع و تحلیلات مفرطه و استفراغات و کثرت احتباس و اشباه اینها و اما دلالت حالات
براز بر حالات بدن بدانکه براز چون فضله هضم معده است و گذر او بر امعاء واقع است در آن وضع
نیز نکتی دارد یعنی بالذات خبر دهنده بود از حال معده و امعاء و همچنین از حال بعضی اخلاط که در آن
اعضا با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال از اکثر حالات بدنی خبر دهد چنانکه به ترتیب مفصلا معلوم گردد
ان شاء الله تعالی و حالات کلیه براز که آنرا اجناس ادله او گویند نه است اما حالت اول لون براز و از جمله
الوان وی طبیعی ناری خفیف الناریه باشد از آنکه ثقل چون از معده با معا نزول کند مدتها آنجا مکث
نماید بر حسب اقتضای طبیعت تا بقایای لطیفی که در وی باشد از ما ساریقا بجگر منجذب شود بر سبیل مص
و رطوبات امزجه بر سطح اعضا آلاییده شده است تا مضرت ثقل را از امعا باز دارد و در رود و ما را
مانع آید از ادراک فساد و تعفن ثقل که بمکث حاصل شده فلهذا النحی صفرا از زهره برود و امعا منصب
می شود و با ثقل مخلوط گشته امعا را بلدغ آگاه می سازد تا دفع ثقل کند چنانکه در دلیل معلوم شد
دارد پس لا اتفاق ثقل سپید کم بر بای صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز در این لون بر شبهه
بواسطه وفرة و غلبه صفرا بود و تفریط و بیاضی آن بواسطه بردی مزاج و قصور هضم و یا غلبه بلغم و یا سده در
مجاری انصباب صفرا و آنکه بمدة و قیح ماند سبب آن دبیله باشد در امعا و گاه باشد که بسبب کم ریاضت
درد ثقل شبیه مده و قیح شود و آن نافع بود در دفع زحیر کند و بالجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز
اسباب تغیرات بول بود و تعیین هر یکی بشواهد آن نمودن و جمله مشروط بود بعدم ورود صوابغ خارجیه
و اما حالت ثانیه بوی براز بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب آن یا ذوبان عضوی باشد

یا کثرت اخلاط عفن یا بدی هضم یا غلبهٔ حرارت و یا خوردن منضجات بود و یا ضعف کمتر بود از نش طبعی
و سبب این سرعت خروج بود بواسطهٔ زلقی در امعا و یا ترشی مایل بود و سبب آن غلبهٔ بلغم ترشی
بود و اما دلالت ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود و از مقدار طبعی و سبب آن کثرت فضول غذائیه
و غلبهٔ قوت دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن غلبهٔ قوت جاذبهٔ جگر باشد و یا ضعف قوت دافعه
امعا و یا غلبهٔ احتباس آن در رود و یا خوردن کرمان آن را د اما دلالت رابعه قوام آن بود و این یا رقیقتر
بود از قوام طبعی علی و یا از معهود و سبب آن یا ضعف هاضمه یا ضعف جاذبهٔ کبد سبب سدهٔ ماسار
ریقا و غیره و یا فرود آمدن نزلات از سر بمعده و یا سدس خلق غذا و فرو نفوذانیدن بیش از هضم
تام معدی و مص ماسار یقا و ما زود بیرون آمدن غذا سببی دیگر مثل تناول مزلقات و یا خشکتر بود
و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطهٔ تعبها یا حرارتی که نشف رطوبات کند تخصیص در کرده و کبد و کم
خوردن آب و ترپها و یا خوردن غذاهای خشک و یا بسیار رفتن بول و بسیار ماندن ثفل در امعا و یا خشکی
مزاج و یا لزج القوام بود و سبب آن یا لزوجت غذا باشد و یا خلط لزج و یا گداختن شحوم امعا و غلبهٔ نش و
سقوط قوه شهوه این بود و یا مختلف القوام بود مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن کثرت اختلاف یا بیرون
بود بواسطهٔ مغص و حدوث التهاب ترتیق بعد القبض بغتة و النزاید و انتفاخ خشک و اما دلالت خامسه هیات
براز بود و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانکه ثفلی که شبیه بود به زبل گاو در بول و خفت اجزا سبب آن غلبهٔ
باد باشد از جهت قلت حرارت نضیج کننده و اما دلالت سادسه وقت خروج براز یا زودتر واقع باشد از
زمان خروج براز طبعی بمدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا باشد با معا یا ضعف ماسکه و یا دیرتر واقع باشد
و سبب آن گاهی که ثفل خشک نباشد یا برد امعا و ضعف هاضمه باشد و یا ضعف دافعه و اما دلالت سابعه کفک براز
بود و سبب آن شدهٔ حرارت باشد که موجب غلیان آن شده باشد و عدم قراقر این را لازم بود و یا کثرت مخالطهٔ ریاح
و قراقر این را لازم بود و اما دلالت ثامنه چربی براز بود و سبب این گاهی که چربی بسیار خورده باشد و عمل نکرده گداز
رشی اندامها اصلیه بود و اما دلالت تاسعه آواز باد بود که با براز برآید و این تعاقب باشد و سبب آن اختلاط
باد است بسبب رطوبت مائیه که با براز است و قراقر این را لازم بود و موجب حدوث ریاح بمعمول خود میباشد
خواهد شد و دلالت این حال بر قلت حرارت معده تمام بود و یا آواز قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی
قوت دافعه بود و یا آواز ضعیف کند و سبب آن رقت باد و ضعف قوة دافعه بود و مخفی نماند که جمله حکم بر این

احوال کاهی میحابد که متغیرات خارجیه و حدثات وارد نشده باشد چنانچه در بول و غیره این قدر مبین گشت و تحقیق
احوال مرکبه این باب بحط اسباب سابقه و لاحقه و دلالت آنها مفصل از مباحث معانی است و غیرها معلوم
گردد انشاء الله تعالی ببایدوانست که لازم نیست در هر برازی که مخالف بود در حال با براز طبعی مفهوم از بیانات
احتباس موجب حال نا طبعی باشد زیرا که هر شخص را برازی است مناسب مزاج وسن و فصل و بلد و تدابیر و طعم
و نسبت بحال او برازی است که غالب احوال صحت بر آن کیفیات و کمیات باشد و این هنگام براز طبعی حقیقی
نسبت بحال و مزاج او ناطبعی بود کما قیاس اگر معتاد غالب متحرک را دارند معتمد تر بود و آنچه بقراط حکیم گفته است
که من کان بطنه فی شبابه لینا فانه :: اذا شاخ یلبس بطنه :: ومن کان فی شبابه یابس بطن فانه
اذا شاخ لابیان بطنه بمعنی اختلافات طبعی میکند و مخالفت اهل گرمسیرات و اهل سردسیرات اندر فصول
درین امر کثیرا معلوم است و اما دلالت حالات عرق بر حالات بدن بدانکه چون عرق فضله هضم عروق و اعضاست که از راه
مسام منفذهای تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی از آنها بیرون می آید و مرکبست از فضلات رطوبات ٢ درقع میشود
مائی و طلی پس ملاذات خبر دهند بود از حال هضمها و فضلات اخلاط بواسطهٔ اینها از بسیاری از احوال دیگر خبر دهنده باشد
چنانکه تفصیل آن بترتیب معلوم گردد دلالات کلیه عرق که از اجناس ادله او دارند هفت بود و اما دلالت اول
مقدار عرق است و سبب بسیاری آن در غیر تعب و ورود معرقات یا دفع طبیعت بود چنانکه در بحرانها و حمیات متعاقب آن
شاید آن بود و یا ضعف ماسکه و یا کثرت مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا رقت فضلات و ضعف متعاقب
آن شاید اینها بود و سبب اندک آن یا ضعف قوة دافعه بود و یا تمامی قوت ماسکه و یا خامی خلط و یا غلیظی و فضل و یا تنگی
مسام و یا قلت رطوبات و سبب نحوه دل آن یا کثیف جلد بود و یا بسته شدن مسام بسبب بردی از خارج
و یا عدم قوة طبع بر دفع و یا قلت رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغلی دافع و یا خامی اخلاط و کثافت آنها
و اما دلالت ثانیه بلون عرق است این زرد بود و یا سپید و یا خونابه مانند اما سبب زردی غلبهٔ صفرا بود و سبب سپیدی غلبهٔ بلغم
بود و رطوبات و سبب سیاهی غلبهٔ سودا بود و سبب لون آن بلون خونابه ضعف قوة ماسکه در کلها باشد و گاه بود که خون
سخت غلیظ و فاسد شود و غذائیه ٩ شاید و اندامها آنها قبول نکنند و طبیعت دفع آن طلبد و عرق همچو خون شود
و اما دلالت ثالثه بوی عرقست و این یا ترشی بود و سبب آن ترشی بلغم باشد و یا تیز بود و تلخ و سبب این حدهٔ غلبه
حدت صفرا باشد و یا گنده بود و سبب آن عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی بود و سبب آن خامی خلط باشد و یا ضعف
قوت و یا خوشبوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد و اما دلالت رابعه طعم عرقست اسباب طعم همین اسباب و بهانه شد ١

و اما علامت ضعف کیفیت عرقیت و این یا سرد بود و سبب آن در تنهای حاره عجز طبیعت و حرارت غریزی بود
در دفع و نضج خلط خام و غلبه عدم وفای قوه تمدت لایق برای طبخ و تحلیل آن بواسطه غلبه و حرارت غریبه و اندر تنهای سرد
خامی خلط و وفای قوه تمدت طبخ تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارت بدن و اسلم و در دو مبردات و حیلی کن دیگر مسام
و یا گرم بود و سبب آن در جمله احوال قوه طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط و اما علامت سالم چون لزوجت و سبب آن یا
لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیق مواد بود و یا تنگی مسام و سبب لطافت حادثه از زردی و یا از دوای
و یا سبب قوت دافعه بود و سبب ضعف غلبه قوت ماسکه بود و کیفیت ترکیب این احوال هم مخفی نخواهد بود در زیادت
وضوح آن بوقت حاصل شود انشاءالله و شرط صحت و اعتماد این دلایل همینست که در انواع دیگر دلایل گفته شد

باب دوم در بیان حفظ صحت که با عظم مقاصد طبیست بدانکه صحت عبارتست از هیاتی که بواسطه آن افعال بدن سلامت
باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر توانند شد و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارت از مدد دادن مر
طبیعت و مزاج صحیح را بتدابیر حکمی در استقرار آن هیات تا حالت ما لیس بالنسبة الیه را قبول نکند
بسهولت و افتتاح این تبرکا و تعلیما بفراید فواید کلمات و اشارات حضرت خداوندی اولوی پناهی خلدت
برکات هدایاته مبرّد قوله مد ظله تعالی قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم المعدة
بیت کل داء والحمیة راس کل دواء بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که معده خانه
علتها بدان سببست که طعامهای مختلف در وی هضم میشود و طبایع مختلف و کیفیات متضاده
در وی جمع می آید و هضم مختلفات و جمع متضادات بر وی دشوار می گردد و بدان سبب اکثر مردم
از معده ضعیف و علیل باشند مگر کسانی که غذا کمتر یافته باشند و اگر خوراک باشند نیکو هضم شده و بهضم
باشند بد عادت کرده باشند اما هر که هضم وی معده را عادت شود دشوار باشد پس در معالجه جمیع اعضا
عادت را تقدیم باید نمود و چون که در تندرستی عادت بهضم آن نکرده در بیماری هضم نکند و حذر باید از معالجه
بدان و اثر عادت بمرتبه ایست که هر که زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او فاد زهر شود و انواع ضررها
بعادت زهر خوردن از وی دفع گردد که غیر زهر هیچ دوای دفع نتواند کرد و بدانکه هر غذا که غلیظتر
بود و جوهر وی متغیر خورنده و عادت کننده آن اثر آن زودتر و مرض کمتر بود زیرا که از قبول آثار صندوق
تغییر بعیدتر باشد و غذا و شربت لطیف اگر زود هضم شود و معده را ضعیف کند مثل کبریت که با کودکان
کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد و کم زور شود و خوب بازی که با کنده بازی بازد کم باز شود و سست کمان از سوم

کشیدن

کشیدن زه کمان کرد و اگر چه از غذای محمود فضل محمود حاصل میشود لکن زودتر متاثر و متغیر میگردد و موجب مرض میگردد و متطبیان مردم صحرانشین
از اتراک و اعراب و اکراد و برزگران را می بینند که قوت بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات شدت و تشنگی و شیر خواران و کی دیگر
که بغذاهای لطیف معتادی بینند که ضعیف القوی اند و با مراض گوناگون مبتلا و از غلظ فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند و با وجود که در کتب مسطور است
که هر چه لطیف‌تر زود از غیر متاثر شود و هر چه کثیف‌تر دیرتر از غیر متاثر میگردد و همین مسئله را دلیل گرفته اند که هر چه کثیف‌تر دیرتر هضم
میشود و آنچه چنین است متولد در خلط و عت کهه و حال آنکه این مسئله نسبت با غیر معتاد است اما چون عادت شود نیک و زود هضم شود و هر چه
باشد مولد خلط نیک و مدد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود مسئله هر غذا که مزاج محکم بود بهتر باشد
اما چون عادت نباشد بر هضم شود و زیان دارد و هر گاه عادت شود نیک هضم گردد و سود دارد و عادت ابوین هم دخل تمام دارد و زیرا که هم
اجزای اصلی بدن روح از غذای پدر و مادر است و عادت مرضعه نیز دخل دارد و عادت آمیز تاثیر او بسیار است مثل کسی که هیچ مشقتی و ریاضتی
نکشیده باشد او را با ترک حرکتی تکلیف مواد بسیار شود و کلی که بمرض انجامد و کسی که مشقت بسیار کشیده باشد هرگاه ترک حرکت و ریاضت کند بیمار شود که
که خورد و کمتر یافته باشند هرگاه که نعمت بسیار یابند و بآن طریق که در کلیات طب گفته اند حفظ صحت نکنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن
عاجز آیند و آن هنگام اگر کسی نظر بعادات آن مریض کرده علاج کند بزودی صحت یابند و بیشتر حیران مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و چگونه
یافت فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العادة طبیعة خامسة بدانکه طب اصل جمیع معالجات تجربه بود پس در حفظ صحت نیز تتبع
و تجربه بهتر و معتمدتر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوالات مردم با خبر میشویم اصحاب ریاضات را می یابیم یعنی معتاد از آنکه جهد با ریاضت
و عادت اندک مشقتی بر نفس تحمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که ریاضت کشیدن باعث صحت است و این باطل است چه ریاضت
کشیدن عادت را گویند اگر برسنگ و تشنگی عادت کرده بود مرتاض باشد و چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح نباشند دانستیم که ریاضت حافظ
صحت نیست و غذای اصلی غذای مرتاضان بود و اکثر غذای ایشان غذای غلیظ و در قوت بیشتر و کثیرتر گران و در ذرکان این مسئله را نیکو میدانند و چون
در تعب مرتاضان نیز افراطی واقع شود بیمار گردند و در خطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادت بود و غذای ایشان اکثر … نان
چرب و قلیه برنج و بریان و گوشتهای فربه و نانهای فطیر بولانی و کبابهای نیم خام و کماجها و قیقهای … و در قوط بود و شیر سیاه کم خورند که
حرارت بر افروزاند و بهم بسته شود و شیر نیز اکثر مردم را زیان دارد و صحت را بشیر نیز حفظ نتوان کردن مگر آنکه بالهای دراز عادت کند و بجای
اگر خیال لطافت بر وی مهم شوند و چون عادت شده باشد موجب حفظ صحت گردد و اگر غذای اصلی آنکه غیر از وی گرانسنگ نانهای فطیر جو یا گندم و گاورس
و کاهی غیر فطیر بود یا دوغ یا ماست و یا پنیر و یا آشهای … و یا … و بر که قایق کرده و یا بدوغ و یا قروط و امثال آن قاتق و دوغ و ماست
مرجمیع اعضا را موافق بود چه مناسبت طبع حیوان اکثر مردم را مناسب آید و کسانی که بکتب نظر کرده اند و معتقدند دوغ و ماست و سرکه و سایر ترشیها را

منع میکنند خواکثر مریض شوند و کسی که حفظ صحت بطریق شان نه کند ضرورت نباشد و این غذاها که عدد کردیم بحسب تجربه اکثر مردم را حقیقت آن معلوم است
و بعضی غذاها غلیظ است و این الفاظ بحسب این تجربه و این تتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ میباید کرد صحیح بود ولیکن قبل از تمهید این
مقدمات این سخن بس عجیب مینماید فافهم و اتبع و میوه و خوردن آن کم ضرورت باشد و اکثر جایها که میوه بسیار باشد بیماری بسیار بود و اما اگر کسی یک میوه یا دو میوه
عادت کرده و بر سبیل ریاضت خورد بعکس که مدد صحت کرده مثل انگور که در بعضی ممالک سال سال میماند و خربزه و لا از بخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد
و خواص نیکوش بس است اما هر میوه که همه سال نگاه توان داشت عادت را شاید اما علاج مرض را شاید نه حفظ صحت را و میوه خشک را چون همه سال
نگاه میتوان داشت اگر عادت کنند زیان ندارد اما آنچه مشهور است میوه خوار و شیرینی خوار صحیح طویل العمر کم یابند و غرض از شیرینی خوار و میوه خوار
نه آنست که کاه هر خورند چه خود این اکثر مردم را میسر است و اصل غذای صحیح نان بود و آش از ادینه و بنجینه و اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار
و گندم خوار بود و بر بعضی دواها عادت کردن چون زرنیخ و رس و بلادر و امثال اینها حافظ صحت را جایز نیست بلکه او را ناچار است از دوای
که دور کند زیان اورا و تعویذ باشد بلکه و غیرآن چه تکمیل لیس است و چنانکه غذا بدل میباید تکمیل قوتی بدل نمیباید پس چیزی که حفظ قوت کند
بدین نوع مذکور تواند نمود و فضل همه سموم است پس خوردن آن مثل مرده پس خوردن او و ما اسبهم الکل بریک دو قیراط و لا باشد بر سبیل عادت و هر غذا
که حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتها لختی باقی بود که بس کند و آیه کریمه کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا بدین معنی شاهد است و کم خوردن تا حد احتیاط
بغیر افراط دایم ضرورت باشد و حمام حافظ صحت را مضر است و خواب روز بسیار زیان دارد و بلا خلاف مسئله آنچه گفته اند که در ترشی طعام
گرم بالفعل حق است که طعام سرد کرده اکثر اوقات سود دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه طبع را طبیعت را متحیر میسازد راست است اما آنچه
گفته اند که دفع مضرت حلوا بحامض و ترشی و نقل بمالح و مالح بترشی و حامض کنند بعینه اجتماع جمیع الوان اطعمه است و مضر بود و آنچه گفته اند که پرهیز در صحت
همچو ترک پرهیز است در مرض یعنی معتاد که در مرض ترک عادات کرده شود باز بیابد کار خود رود و در صحت و پرهیزی که در مرض فرموده اند فایده
نکند نه آنکه هرچه خواهد کند و آنچه گفته اند که غذای صحیح الامزجه مرطب بود هر خلطی را غذای مخالف فرموده اند چون دانستی که صحیح را البتة و صفراوی
حفظ صحت باید اکثرا و قطع التفات بدین سخنان نمارد چه این مسئله در دفع مرض مناسب بود و نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرمسیرات
گرم مزاج و هندیان اکثر ادویه حاره کنند و دایما حفظ صحت بدین کنند و گرمسیریان برخرما و امثال آن مواظبت مینمایند و این خود
مشهور است و مردم کوهستان و ترکستان و سایر سردسیرات بر دفع داءات و ترکه و امثال آنها مشغولند و حفظ صحت بدینها میکنند و تدبیر مشروب چنان
باید که آب در وقت تشنگی خورند و بضرورت بخورند و بعد از حرکتهای عنیفه چون جماع و غیره بخورند اگر میسر شود آبها که مردم آزموده باشند که بهتر است خورند
و اگر آبی معتاد شده بهتر بود و هوا را نیز اعتدال گیرند بر سبیل عادت و از هواهای نتن و عفن و بلاد و طواعین پرهیز واجب دانند اللهم وقنا
هذا و شراب مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد زیرا که از مضارش در سر چیز و مرض چگونه حفظ صحت تواند نمود نعوذ بالله من الغلط تدبیر حرکت و سکون

اما حرکت

اما حرکت و احتمال اندک مشقت و تعب در حفظ صحت مدد بزرگ است و درین امر هم اولی بر دوام معتاد باید کرد مثل سواری معتدل و پیاده رفتن و کمان
کشیدن و غیرها و حرکت بر سیری و عقیب الطعام زیان دارد چنانکه بر گرسنگی اما از عادت غافل نباید بودن که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند
و سوار شوند و بسیار تاختن زنند و اصلا صحیح و برجمهور باشند و بر سیری از طعام و جماع مضر بود و غیر معتاد را البتة عنادا کمتر ضرر کند و بر گرسنگی و تشنگی
هم مضر بود و اما آنکه او را جماع کردن ضرر نکند هم کیفیت شود بلکه او را مطلق جماع مضر بوده آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتهاست
که مفیدست معتاد را ولکن با خطراتست مثل چوگان زدن و اسب تاختن و در کشتی نشستن و بر مواضع رفیعه چون نردبان و درخت بر رفتن و از
ریسمان معلق بازی خوردن و جست و رعایت آنها کردن و برای کج دویدن و از بلندیها جستن و امثال اینها بهر حال ترک این جمله اولی بود
و آنچه بالضرورة واقع شود احتیاط بسیار باید کردن و دلک در حفظ صحت مدد بزرگ است و السلام ای عزیز دانشمند چون طالب مقلی درین مسایل که
حضرت ظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت بعمل آورد مقصود حاصل کرده و از طول و عرض تدابیر اطبا فارغ شود که خیر الکلام ما قل
و دل و اگر مزید برین بسطی خواهی بدانکه صحت میسر نشود الا بتقویت مزاج صحیح و کمال این حاصل نشود الا بعادت و فرمان طبیعت که حفظ قوی از
تحلیل مفرط و اخلاط از قبول فساد و حرکت از مقدار ضرورت و مقصود بقراط حکیم از آنکه گفته الطبیب خادم الطبیعه اینست چه مادام که این ملکه
طبع را حاصل نشود باید بسبب متغیر گردد و چون این مسئله نیکو فهم شده باشد معلوم شود که آنچه اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات و رعایت مزاج و ازاله آن بزودی متغیر گردد
با غذیه و اشربه مضاده و تبدیل طبیعت لابد جزئی از عادت فرمان طبیعت بعجز و ضعف بلکه بتولید و تحریک اخلاط بر وجه غیر طبیعی چه محسوس است
که مردم چون در ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن و با خصم پر قوت کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال اینها هرگاه که بزودی خود را مشغول
نمایند چون عادت شود بسهولت صادر گردد و از آن بهیچ وجه کلفتی و مشقتی و وحشتی در نیابند و چون جمعی دیگر باشند شهها شوانه شدن و اگر
شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون بسیر نشستن و حرکت از تن دور کردن عادت کرده هرگاه از موضع خود کم حرکت جسته چون صداع و اختلاجی
و دغدغه بر بروی آید و اگر بدینها عادت کرده باشد زیاده وحشتی ندارد پس برین قیاس کن عادت فصد و حجامت و قی و اسهال و غیره و تناول اغذیه
و اشربه مضاده و ادویه معینه و مزاجها را گفتی نماند که هر شخصی را مزاجی لایق حال وی واقع است و تبدیل اعتدال شخصی لایق وی جهة حفظ
صحت موجود و میسر نه آنچه ممکن است چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان متحقق باشد موجود نیست و نمیتواند بودن و آنچه از عدل و قسمت متحقق بود
هر شخص را نسبت بذات خود حاصل است خواه صحیح صفراوی باشد و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانکه در باب اول معلوم شد و تبدیل این امر به
ارفاع و اگر چه با حسن باشد نسبت بمعتدل حقیقی رفع صحت حاصله وی بود نه حفظ مایل با آنکه مزاج مبدل را باز رجوع باصل مطلبه و حفظ
وی ممکن نباشد و مرضی مهلک را گفتیم تقریب خواهد شدن ان شاء الله تعالی اما اگر طبیعت بر آنچه معلوم شد قادر گردد و مضرات را بگذارد نه بلکه اگر

بسبب قوتی از خارج انحراف در طبع به پدید آید بزودی رفع آن تواند نمودن چنانکه بعضی مردم قوی مزاج معتدل الصحة هستند که زهر را بقوة مزاج

با تریاق رفع میکنند و از عفونات در می آیند و حضرت لیلیا نه لیس ایکه ای اطبا فرموده اند در دفع مرض و رفع حالت ناطبعی از فوزدن خلط وغیره

لکن رشته نه در حفظ صحت و آنچه قبل ازین در کلام حضرت تا ظره فهم کوی از حفظ صحت یا دویه معهوده مسکره و یا مخدره آن نه عادت فرمودن

طبیعت بعجز و ضعف وغیره چه اینها ممد و حافظ قوی اند نه دافع مرض و متغیر مزاج بکیفیت وغیرها و بالجمله در این تقویت و اعتیاد

رعایت ملاحظه چیز واجب بود اول هوای خوب که احتیاج به او بیشتر است زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التقلبات است بکیفیت باشتاق

هوای لایق معتدل بنا به ابرو خانه که در حین طبخ روح در دل متولد شده آن هوای مخالط با روح از راه مسام آنها را جدا سازد و بنفس

بر بیاورد و چنانچه مزاج روح فاسد کرده و خلل در قوی و حیوات به پدید آید بلکه از حدت و حرارة آن ادخنه روح لسوزد و یا تحلیل رود و دوران حس و حرکت

و حیوات باطل شود چنانچه از حال محو قیق مشاهده است و علامت خوبی هوا قوة مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت وقوع امراض و عفونات

در وی بود و چون هوای قهستان و قاین و جبال رستمدار و بعضی از جبال و حوالی کردستان و بادغیس هراة و اکثر هراة و بعضی از هزارجات

ما وراء النهر و امثال این مواضع و چون نمایند اکثر جاییها که ا هوا را بجهة خشک و غلیظ داشته باشند آن علامات مذکوره در وی بهتر یافت شود

چه ظاهر است که روح را التعدیل و راحتی از هوای خشک میشود و از هوای گرم منقبض و نیز مردم را قوتی که در حین خنکی هوا باشد در حین گرمی نمیباشد

و فزونی قوة و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم است و هوای لطیف هم غذای لطیف روح از کیفیات روحیه متاثر میشود و تغیر مییزد

و بالجمله مزاجی که نشو نموده در شهر در وی یا به همین حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود ملازمت آن

هم نیکو آید و رعایت هوا السبت با بدن چنان باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی و سردی وی تن را از آن حفظ نمایند

تا به حد افراط حوت در رکها بجوشد و دیگری نقش شده روح را گرم نسازد و با گرمی ناطبعی و اضطرابات و تعفن نکرداند و یا به حد افراط

بر دحوت در رکها فسرده شود و آن هنگام مجال حرکت روح نماند و از آن حالت ناطبعی به پدید آید چنانکه تحقیق آن در امراض کرده شود

ان شاء الله وحده العزیز و افراط و تفریط در جمیع احوال از حکمت دور است و مضرات انسب با غیر معتاد آخر است و بالجمله هر چند که عادت اتفاق داشته

تدریجا از ادراک حر و برد و وزمان و ترتیب یکدیگر حفظ باید کردن که تواتر دامور مختلفه الیه متحیر سازنده طبع و متغیر مزاج است و حافظ صحت چون اعتیاد

تدریجی است پس حذر از چنین حالت واجب بود فلهذا از مواضع گرم چون حمام وغیره یکبار بهوای بغایت خشک نقل نکنند و بر عکس و شب بر رو

حالتیست هوای پاییز را که روز بغایت گرم است و شب سرد و با وجود آنکه نقل از حالتین او دفعی نیست اما چون روز مسامات جهة حرارة هوا

گشاده بود و بالجمله تحلیل میرفته سرمای شب چون بتن رسد و به مسامات ... ف حلیه واقع شود البته محقق کرده و از آن حالت ناطبعی به پدید آید

چنانچه

چنانچه بتجربه معلوم گردد بجهت این اختلاف اکثر جاییها امراض درین فصل بیشتر از فصول دیگر اند و حفظ سر

و سینه و پشت و اسافل از سرمای شب پاییز واجب بود و نقل از هوای ییلاق بقشلاق بیکبار و بر عکس

همین حکم تأثیری دارد و لیکن نقل از ییلاق بقشلاق بیکبار ا قرار عکس بود زیرا که در ین صورت روح متوحش و متنفر

بود و در عکس مروح و منبسط و سرمای بهاری بر هم جای تن مفید بود و امراض نیز درین فصل کمتر بود و در حدیث استقبلوا

بود الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باشجارکم مصرح این معنی است و جمعی که بجهت دفع اذیت و تقویت

گرم عادت میکنند اینها حالی همچو سباع به بدن می آید که سرما هر چند عظیم بود در راحت باشند و از گرما هر چند اندک بود

مضرت یابند و آنکه بمقویات خشک معتاد اند بر عکس و از آنجا واضح گردد که تاثیر اختلاف هوا و افراط کیفیات آن در امزجه

غیر معتاده تقویت نیافته واقع بیشتر است در استرآباد شخصی را دیدم که در زمستان بمیان آبهای یخ نشستی

و تختهای یخ را سوراخ کرده در گردن افکندی و چون در شهر سیر کردی در صبحها صبحها وقتی که یخ بستی برهنه لنگی زده

مروحه بدست و ظرفی پر آب در دیگر دست داشتی و آن آب را بر سر ریختی و بمروحه خود را باد زدی و از هوای زمستان

او یخ بسته آویخته بود و مع ذالک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی بفصل دیگر چند جامه و پوستین پوشیدی و منقل

خود را با آتش گرم کردی و چنان نمودی که میلرزد و آنها بود که برین منهج گذرانیدی و خوشحال بودی و اما عادت بهوای متعفن

و مختلط با بخره و ادخنه ردیه همچو عادت نموده سموم است و اگر سکامت میسر گردد از آن مضرت نیابند و اولی حذر بود

از بخره و عفونات از استنشاق هوای سخت گرم که مضعف دل است و اگرچه بعید العاده بسیار حذر نکنند دوم آب

گوارنده خوش که بعد از هوا کثرت احتیاج بدو واقع است چون ترقیق غذا تا بعروق رقیقه گذر یابد و طبخ آن

در معده وغیره نیکو واقع شود و از فساد و سوخته شدن محفوظ ماند و ترقیق فضول تن جهة دفع شدن بسهولت

و تسکین لهیب حرارت و ترتیب بدن و اگرچه گوارندگی و خوش طعمی آب بسبب ذوق توان دریافتن اما

آنچه از وی پسندیده بود و معتمد گشته چه آب بسیط موجود نیست و ترکیب را جهة اختلاف ترکیب با اجزاء

ارضیه خواص مختلف است و خبر آن بر هم کس واضح نیست و علامت خوبی آب هم قوة مزاج و طول عمر شاربان

آن و عدم قلت امراض منسوبه بآب بود چون رشته وغیر خواه آب چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه

آب چشمه و خواه آب باران و برف و خواه آب استخر و حوض و بالجمله آب نهری که از راه دور آید و تیز رود و در سنگ

ریزه گذرد و علفهای خبیث بر کنار آن نباشد و اگر نیک خاصیت بود و در رعایت آب چنان باید که از پی طعام

گرم آب سرد نخورند و اگر صبر نتوانند کرد بجهة گرمی معده و جگر آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه هر وقت که تشنه

که آب باشد چنین باید خورد و احتیاط بدین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم آب سرد نخورد زیرا که معده‌ها را سرد
سازد و هاضمه را ضعیف گرداند و غذا را خام میگذارد و برهم میزند ولیکن مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارد و
بدین نوع عادت کرده باشد مضرت نکند بلکه منفعت رساند جهت مقاومت با حرارت معده و جگر و دل
و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام مادام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایت گرمی
جگر و معده‌ها بود بسبب داخلی یا خارجی و غیر آن چنین کسان را جهت سرد شدن و عند الضرورة تجرع بروجه مذکوره
در جمله هیچ قصوری ندارد و بحفظ دندان و اعصاب هم انسب و اولی بود و بعد از حرکتهای عنیفه چون جماع و غیره و در
ناشتا و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین خواب کردن و در اوائل خواب در عطش کاذب و بغیر
تشنگی آب تخصیص سرد نباید خوردن زیرا که بعد از جماع چون اعضا گرم شده و مشتاق برودت گشته به سبب
استفراغ رطوبات منی جذب اعضا رطوبات را بیشتر و قوی‌تر گشته و منافذ گشاده شده آب را بسرعت زود کشد و بعد
بل نایافته و انطفای حرارت غریزی از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقا اضر باشد جهت تحلیل قوی

و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای عنیف

و ضعف حرارت غریزی بغایت و اما مسهل قوی چون افواه عروق گشاده و جذب بیشتر است و ضعف حرارت غریزی
تحلیل واقع مضرت آب تعدیل نایافته با عضای رئیسه زودتر رسد و بیشتر بود و دیدم حکمای هند را که مسهل خورده را
چون افراط اسهال می‌باشد و یا مسهل بجوش آوردن می‌آمد آب سرد و دوغ ترده گاوی میخورانیدند و حال
مستفرغ از آن فی الحال می‌آمد و هیچ مضرتی نمی‌یافت جهت غلبه حرارت دوائی و اما بر ناشتا جهت آنکه نفوذ او
با عضای رئیسه سریع‌تر افتد و اسرع نفوذ و برد معده و برهم زدن اخلاط که بمعده بعد تخلیه منصب گشته در وقع شود و از آن
وحشتها پدید آید شخصی در قاین بود و بعد سال قریب شده و اکثر اوقات تندرست بود و مزاج گرم داشت
و دأب او آن بود که هر شب چند عدد یخ کاسی زلال شسته و نیم کوفته در کاسه آب برافکندی و بهوای بیرون نهادی
تا سرد شدی و علی الصباح بر ناشتا صاف آن را در کشیدی و نفع عظیم دریافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحة
همین تعدیل بود و اما بر سر میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بدین باعث هضم ذکر بره بود
بسیار مستعجل کنند و اما در وقت خواب کردن و اثنای اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود بخارات
تره فیه بدماغ زیاده از مقدار حاجت میکرد وقتی که چیزی گرمی یا ضلیلی فرانیده خورده باشد و بغایت تشنه گشته
که آن عینکی مضر بود و اما بر عطش کاذب جهت آنکه هرچند آب خورند ماده معطش قوی گردد و انتهای بی
واردن پیدا ان وحشتهای مذکوره پدید آید و اما بغیر تشنگی جهت آنکه چون اعضا مشتاق آب نیستند جذب

نکنند و مکث

نکنند و مکث آن در معده رطوبات را برهم زند و معده را سست کنند و هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار
باشد که بهیضه منجر گردد و جهت یافتن آن اخلاط را در معده و برهم زدن و افساد معده است زیرا که بجهت خوردن
بدنها عادت شده باشد و باکره معده و جگر و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر حالات کم ضرر یابد
در همان شخص را دیدم ملا کریم نام که او هزال بود و معظم هزال آن بود که بدعوی آب علیه خوردی بهر محل که فرموده دی
چنانچه عادت بدانجا رسانیده بود که قریب بیک خیک سقای آب در کشیدی و اگر گاهی بر ناشتا بیدی بعضی را دگرگون
دیاقه باد را دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او را قصوری نمیشد و از آن فعل مضرتی نمی‌یافت و حکمای
هند ارسال رطوبات ببردن تخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر معتدل و با قلیل التغذیه باشد بغایت منکر اند و در
حفظ الصحه عادت بتقلیل استعمال آن بهار از کثرت بزرگ میدارند زیرا که یبس همه ثبات و بقاست و در
رطوبات قابل عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارت هانچه و غیر زنینی که مردمی کوهی بجمله سودای و مالیخولیایی
پیدا گردند با وجود که مبنی طبیعی در مزاج ایشان پدید آید اگر دراز عمری باشند از بی طی سهای خشک شده و علیلها
آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود و نیکو هضم گردانند خصوصا آنچه معطش باشد چون پنیر و کباب
و امثال این و از بی شربتها اگر عطش غالب میشود چرا اولی بود زیرا که شربتی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکنند و قایم مقام
آب میگردانند و هرگاه آب خورند از جهت غلبه اشتیاق و محبوبیت در وقت شربتی نمکین بود که بعضی اجزای آن با آب
هضم نایافته بعروق منجذب شود و از آن فسادات تولد کنند و در این فصل هیضه بسیار واقع شود و آنکه صبر نتواند کرد
اگر اندکی برف و یخ بکار دارند مناسب بود بمیوه ترش هم تسکین عطش جایز باشد و اگر بدینها تسکین نشود و اندکی
اندک آب تجرع کنند و در حین خنکی هوا هم از شرب آب و مایعات بغایت سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطه
جمع برودت خارجی و داخلی بحرارت غریزی و اعضای رئیسه قصوری نشود و بر عطش صادق صبر کردن جگر را مضر بود و اعضا
رطوبات نافعه واقع شود لیکن مردمی که تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد یکبار در کشند زیرا که حرارت غریزی
ایشان بغایت ضعف گشته همچو مردمی که لت بسیار خورده باشند هم بود که بقیه حرارت بدان فعل یکبار فانی گردد
و ایشان را اول مضمضه و غرغره بسیار باید کردن و اندک اندک تجرع نمودن و بالجمله ایراد آب و مایعات سرد یکبار در غلبه
بردن با جماع مضر بود و اصلی و اگر ضرر ابهم وقوع حالات مذکوره بوده باشد خواه معتاد بود کسی و خواه غیر معتاد و اما استعمال
آب سرد از بیرون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط دل و ازاله تنگی و کدورت ظاهر اما بشرطی که
بسیار سرد نباشد چنانچه تن را از آن نفرط بود و مکث در آن بسیار واقع نشود که مسام کند همچون هوای سرد از

داز آب گرم بآب سرد و برعکس نقل کردن بیکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور شد و در زمستان استعمال آب
گرم مناسب بود دیر و دیر بشرطی مذکور و در حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل ابخره متحقق میشود
و بهزال از آن راحتی میرسد و کثرت آن سبب تحلیل مفسد بود و در پائیز و بهار استعمال آب فاتر گاهی مناسب باشد لیکن
در بهار مایل بسردی و در پائیز مایل بگرمی و در محلی محفوظ از برد بر خلاف تابستان که در وی نیز در زود استعمال آب مناسب
بود طبع حیوان خود مقتضی آنست چنانچه از اکثر حیوانات این حال مشاهده است و اما استعمال آب معادن نیکو
و آبهای گرم ادویه نافعه در آن جوش میزده باشند از خارج بدن در اکثر اوقات حافظان صحت در بعضی مفید بود جهة
منع عفونات و تقویت اعضای ظاهر و شوری چنانچه در مبحث معالجات بتقریب معلوم کرده اند انشاء الله تعالی فصل سیوم غذا
بر قوت که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن ماده تنها باشد بآنکه حاصل شود از وی فضلی که قبول
صورت عضوی تواند کردن چون نان و گوشت پخته و امثال آن و این را غذای مطلق گویند دوم آنکه اثر او بماده و کیفیت
هر دو بود و آن را غذای دوائی گویند چون کاهو که بکیفیت برد میکند سوم آنکه اثر او بماده و صورت نوعیه هر دو بود و آن را غذای دو خاصیت
گویند چون تفاح که بخاصیتی که لازم صورت نوعیه اوست تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود و آن را غذای دو خاصیت
دوائی گویند چون خمر که بماده بدل میشود و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم میسازد و ما نحن فیه
در غذا اغذای غذائیست نه غذای مطلق و مراد از بیرون کثیر الغذا آنست یعنی بآنکه اجزای خود مستحیل بدن میشود و ضعیف
در مقابل این بود و اغذیه تورث بعضی از صدریات معلوم شد و بعضی دیگر بتقریب معلوم خواهد شد و رعایت غذا
چنان باید که چون اختلاف احوال قوای بدنی در ضعف و قوة و تفاوت استعداد آلات قابل حس و حرکت و حافظه قوه
تنها از هضم و جذب و دفع و امساک و غیر بسبب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخیت مشاهد و مقرر است پس
تدبیر ایصال غذا از ابتداء نشو و نما که غایت ضعف قوی است تا محل وقوف که کمال تقویت تدریجی باید
چنانچه قوت و غلظت غذا باید که بمقدار قوت هضم بود اولا از غذای معتاد ابوین در رضعه و آخر از آنچه معتادی بود
و معتاد و اهالی آن موضع باشد همچنانکه در عادت روز بروز زیاده از دیاد افعال و ریاضات بتدریج واقع است تا چنان شود که
در کمال قوة هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه ذاکره ناگاه و یا بیشتر واقع شود عاجز
نگردد و طبع را متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از آن خلط صالح غلیظ متولد گردد که بتغیر قبول صورت عضوی
و تحلیل کند و بعد از این چون بمراتب کهولت و بسبب ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف و تقلیل غذا نمایند تا چون
بغایت هضم رسد غذای او قریب بغذای اطفال شده باشد و بسیار مردم دراز عمر هستند که اکثر اوقات بتلذذ

بود اند

بوده اند غذای ایشان از اول عمر تا آخر برآورده و گاهی برنجینه و نان و دوغ و ماست و سرکه مقرر بوده
و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند نه بتکثیف و تلطیف و این نوع غذا اکثر خلق را در افواه است
و طریق عام مجربست و باید که غذا بر اشتهای صادق خورند تا طبع آنرا نیکو تلقی نماید و بر بالای طعام
تمام هضم نیافته و بی اشتها بهوس نخورند که چون طبع از هضم سابق باز پرداخته بود از هضم
آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند حدیث من اکل طعاما بغیر شهوة حرم الله تعالی الحکمة علی
علی قلبه میشود نمی است کم با اشتهای صادق جز نباید کردن که بدن غذا (اخلاط) بمعده منجذب گردد
و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بیشتر صفرا منجذب گردد از جهة سهولت قبول انجذاب
و در حین فوران حرارت معده بجوع تخصیص در گرمی هوا و تلخی دهن و تشویح و زوال اشتها بدان
گواهی دهند مگر وقتی که بگرسنگی کشیدن معتاد باشند که آن هنگام مراعات عادت منفعت رساند
و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد و تنی و از معتاد (بغیر معتاد) جز بر سبیل اعتیاد تدریجی نتوان
که از آن مضرت کلیه پدید آید چه معده چون بهضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد نیکو
هضم نشود و بدن آنرا نیکو قبول نکند و طبیعت آنرا نیکو تلقی نماید دیدم کبلاجه را که آرد بینه
خورده بود و در روز قولنجی گرفت و شخصی دیدم که کم گردنی خورده بود و پدر و مادر در خواهر
بدان عادت نداشته هرگاه شیرینی خوردی برفی چون صداع و تب و فارشی پیدا کردی و امثال
این حال بسیار است و در حین دغدغه قول و غایط هم چیزی نباید خورد تا طبیعت میان دو حالت
متفاده متحیر نگردد و هضم بد نشود و روی طعام خوردن بسیار نباید کرد که حکم او چنان طعام بر طعام نهم هضم
گردد و طعام کثیف ناخوبیده عاجز کنند هضم و سوء هضم بر بود و بسیار خاییدن عادت فرمودن معده بهضم چرا و ضعف
و مضطجع و خفته به طعام خوردن هضم ناهموار افتد و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه چون افراد افراط در زمان طویل
واقع شود طبع را متحیر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود و باید که از جمیع اطعمه که بانی
حیه یافته باشند که از جمیع آنها مرض در بدن حاصل میشود چنانکه از ماهی تازه و شیر تازه و جذام از جمیع عسل و خربزه و شربت
برنج و خربزه بهیضه و از جمیع ریواس و کسیر درد مفاصل و اعصاب و از جمیع ماست و تخم مرغ برص و بهق و کلف

۲ خوردن آب ... دیدم مرغ خورد و قولنج گرفت

نفصل ... صحیح ... اغذیه ...

از جمله هریسه و انار ترش در معده و از جمله سویق و کشک برنج و تولی و از جمله دوغ و غوره در دفع صفرا مثل و کلیها که از جمله
شیر و بنفشه و گلهای پلید و از جمله ماست و باقلی تر در درد شکم و از شیره و شربت نقرس حذر واجب در ننه بسیار
دیدم که مردم از جمله اینها حذر نمیکردند و چون معتاد شده بودند هیچ مضرت نمی یافتند و بسیار دیدم که غیر معتاد بیمار
اینها جمع کرده مضرت یافت و اعتیاد بجمیع مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیر حکیم اعتیاد بسموم دارد و نیکو بود
جایی باشد که بضرورت اتفاق افتد چون عادت بود مضرت نکنند آنچه جمع آنها را این حالات نباشد حکم طعامی دارد
که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خورشها جمع مختلفات غیر مفرده واقع است و در دیگ معده هم جمله خلط و طبخ
و در تریب باید و یک وضع بیند امکند و معده تصرف و تجمیع میکنند نه در هر یکی علیحده لیکن آنچه الطف است اول منجذب
بکبد میشود و از نجته در جمع لطیف و کثیف مراد افراد القدم لطیف لازم داشته اند هضم درین وجوه هموار افتند و باید که در جمع
اغذیه معتاد را با غیر معتاد الا عند الله پر سنا پرهیزند زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متنفر نمیگردد که از معتاد فنفهد از آن تلقی کند و از غیر
معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد و ضرر کند و باید که قطع طعام با اشتها شود نه قطع اشتها بطعام تا هضم
سریع بود و معده پرقوت و این عادت بپشک مالک زمام صحت بود و مردم گرسنگی کشیده را نشاید که طعام غلبه
یکبار بمقدار خواهش خورند زیرا که حرارت غریزی و قوتهای ایشان ضعیف شده تاب آن بار نیاورد و دوار آن بیم
هلاکت بود و بدانکه غذای خشک کرده در گرمی هوا بجهت آنکه معدل حرارت نافذه قلب و کبد و معده بود محبوب و مرغوب
طبع باشد و همچنین غذای فی الجمله گرم در سردی هوا بجهت تعارض و تقادم با برد نفسی و خارج و مرکز طبع از محبوب مرغوب
مضرت نیابد همچنانکه از معتاد و این رکنی بزرگ است در حفظ صحت و رفع مرض و حذف این کهای مضرات کلیه
آرزو و مناسب آن بود که حافظ صحت چون صباح از خواب برخیزد بخوردن دوای علی الریق معتاد نباشد
۳ لقمه نان خشک و با سفوف که معتاد و بجای آن بود بخورد و بعد از آن بمهمات دیگر اشتغال نماید و حکمای
هند و درین باب مبالغه کرده زیرا که معده در شب هیچ دیگی بجوش بوده و اغذیه بد و مبال کرده اند و صباح از خواب برخاستند و چون
آغاز کرده اند چنان است که آتش دیگ را تیز کنند و دیگ یکبار بر دارند و آن بخارات همچنان مرتفع کنند دماغ را مشوش
کند و چون اندک خشک بمعده رسید جذب رطوبات فاسده میکند و اخلاط بدان متوجه میشوند و طبع بهضم مشغول میگردد
و بخارات تسکین می یابد چنانچه تلخی آب را ماشای آن بر جوش دیگ مطبوخ ریختند چون اندک است و حشتی ندارد

متولد نمود

متولد نمیشود و نیز مناسبتی ندارد که تحریک رطوبات و تشویش معده کند و مع ذالک ما نفعت این تدبیر از ریختن
صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن بر ناشتا و اگر چه معتاد از افتادن فاحش نکند لیکن این عادت نیکو بود
و این تدبیر در سعاجات نیز بسیار بکار آید و مخفی نماند که چون تغیر کیفیات فصول از مغیرات و مفسدات
طبیعت بجهت اختلافات و تبدیلات مفاده و تولید و تحریک اخلاط بر نهج غیر طبعی و طبیعت بدین سبب
طالب اغذیه و اشربه مضاد ضد و مخالف خود است پس در هر فصلی غذای بکار باید داشتن که مناسب
و معتاد طبع و مضاد مفاسد بود چنانچه در بهار که محل حرکت و ازدیاد خون است بجهت گرمی و تری هوا
غذاء مسکن و رقیق و قلیل المقدار خورند مثل مرغ با گوشت بره و نان و ماست و شوربا برنج و ا
شباه اینها و بعضی میوهای بهاری چون ریواس و کشمش و خیار و امثال اینها هم نیکو بود بشرطی که اندک
خورند و در وقت لایق یعنی وقتی که بر معده گرانی یا بواسطه پری از طعام و شراب بود و یا بواسطه
خلو معده و تحریک خلط صفرا و یا تولید آن و در صیف که محل گداختن و منبسط شدن اخلاط و فزونی
صفرا است بجهت گرمی و خشکی هوا اغذای خنک و تر و سرد کرده به یخ و برف و غیره و مایل بحموضت خورند
چون نان و دوغ آب به یخ و امثال آن سرد کرده و خیار افکنده و آشهای قابض دار و بعضی میوهای تابستانی
چون بادرنگ و هندوانه و شفتالو و انار میخوش و سیب و امرود اندکی در وقت لایق مناسب بود و ا
ندرین فصل چون هضم ضعیفست بسبب قلت حرارت درون و ضعف دل و قوی بجهة التناق هوای
گرم غذا کم خوردن و بدفعات اولی بود و بعضی مردم گرمسیری برنج برهنند که درین فصل در عین گرمای
روز منقشت و دوغ و امثال آن خورش ایشان چنگال و حلوای باشد و اگر قوه و تندرست
می باشند و معمر نیز می باشند این نکته نیز غافل نشاید بود لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست
و در خریف که محل یبس و ازدیاد سودا است بجهت سردی و خشکی هوا اغذای نرم و چرب و چاشنی
کرده و هم خنک باید خوردن چون قلیه بقرا و ماهیچه و قلیه کدو و بادنجان که محبوب طبیعت و امثال
اینها و بعضی میوهای چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود و سیب شیرین و انار شیرین و امثال
اینها اندک و در محل نیکو و در زمستان که محل سده و حبس الحره و تولد بلغم و قرار و جمود مواد
است بجهت سردی و تری هوا اغذای غلیظ و گرم کرده و بکری مایل خوردن چون هریسه و کیپا
و چنگال و قلیه برنج زعفرانی و امثال آن و قوه هضم چون بسبب کثرة حرارت درون نیکو

بود از هضم اینها عاجز نباید بتخصیص بعد العاده واگرچه معتاد در اکثر فصول هضم اینها تواند نمود
لیکن درین فصل بهتر وانفع بود وشیر نیمبار فی الجمله در این فصل جهت ترقیق بلاغم محدثه زایده در معده مناسب آید وحق
آنست که جمله فصول از آنچه ممد مفاسد هوای آن فصل بود اگرچه معتاد باشند بدان اندکی حذر کنند چه این رعایت
بهتر از علاج بود مر آن مفاسد هوا را وبدانکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازمست مراعات اوقات شبانه
روزی نیز لازم بود چنانچه در طرف صباح که محل حرکت صفرا است سکنات صفرا وسریع الهضم خورند ودر چاشت
وپیشین که محل حرکت دم است مقویات ومصفیات دم خورند وطرف آخر روز واول شب که محل حرکت
بلغم است وسودا مقطعات وملطفات ومعدلات بلغم وسودا خورند چهارم دوای مقوی که بانی جهه
اعم از آنکه بکیفیت نیز موثر باشد یا نه تقویت اجزای اصلیه بدن وحفظ جمیع قوتها ومنع حرارت ورطوبت
غریزی از تحلیل مفرط کند ومقاومت با کیفیات مغیره طبیعت از واردات خارجی وداخلی نماید وشرح ادویه
مقویه ومعرفت طرق استعمال اینها در باب تراکیب وسموم خواهد آمدن ان شاء الله تعالی فی الجمله رعایت
دوای مقوی بمداومت ترتیب تدریجی وعدم استعمال ضد آن قبل العاده التامه واستعمال در وقت مناسب
وعدم افراط وتفریط وعدم امور عنیفه مغیره طبع وعدم استعمال محرکات سمیه دوای وعدم استعمال ولی
تحلیلات مفرط واشباه اینها باید کردن نوم ویقظه خواب وبیداری که لابد است جهت آسایش
تن ودماغ وقوای تدبیرات بدنی چون هضم وغیره وتعدیل مزاج وتعطیل تحلیل ورعایت انجذاب باید
کرد که هرگاه خواب طبیعی غلبه کند بخسبد تا نیکو وراحت باشد وخواب بزور برا دفع نکنند تا گرفته وماند نشود
وخواب شب وبیداری روز را رعایت کنند زیراکه شب بجهت تاریکی وسکون خلق حواس آرمیده
تر بود وخواب مستغرق تر آید واز نتیجه راحت بیشتر دهد ونیز چون شب خنکتر است خنکی تنفس با حرارتی که
در خواب باندرون میل میکنند بهتر مقاومت نماید ونیز مناسبت اوضاع سماوی وجری عادت طبیعی
سکون حواس واخلاط در طرف شب بیشتر باشد ودر موضعی که مدت لیل ونهار دراز تر گذرد آنچه مختار
اند حاکم اصلاح طبیعت ومدت خواب کمتر از بیداری باید زیراکه در خواب حرارت باندرون بیشتر
میل میکند وشدت طلب دثار واین حالت جهت تکمیل هضم بکار آید وزیاده بر آن سبب
تحریک حرارت طبعی واخلاط گردد ونیز ابخره رطبه که از اغذیه در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود
دماغ را آسایشی میدهد وتری رزالت راحت باید وچون زیاده واقع شود بخارات اخلاط ورطوبتی

که بعد از حال انحلال منجذب شده بدماغ صعود کند ومضرت رساند ومع ذلک افناء رطوبات اصلیه فی الجمله
وتحلیل روح نیز واقع شود واز آن واضح گردد که بر خلو بدن واحتیاج بغذا وآب خواب نشاید کردن واصحاب
ریاضات را خواب بیشتر فایده دهد وبیکار را نیز از بیداری زیراکه بخواب اعتیادی که ماندگی یافته آسایشی
یابد وتن را تعطیلی بود از زیادتی تحلیل وتن بیکاران فربه ممتلی بود جهت قلت تحلیل ودر بیداری
چون تحلیل بیشتر بود طبع را باعتدال آورد واز این واضح گردد که از سهر مفرط که تحلیل روح وضعف قوی
بغایت حادث شود ومضرت آن عظیم بود واز پی طعام گرم وخشک وغلیظ چون کبابی بریان از رویا سرد
وخشک وغلیظ چون پنیر شور ونمکسود آنقدر که طبع بصدق محتاج آب بود خواب نباید کرد تا حرارت
ویبس طعام با حرارت غالبه درونی جهت خواب تند نشده افناء رطوبات بدن زیاده از حد احراق طعام
در معده ویبس جگر نکند وما دام که طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم متخلف نگردد واگر تا حین
جرعه ناشد وخواب غلبه کند چند قدم حرکت کند آنگاه بخسبد وگفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار
طعام باسفل معده اندکی بر جانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل نهاد قعر
معده بجانب ایمن وبعد از آن بر جانب چپ باید خفت تا غلبه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده
درین هیات با حرارت معده ضم شده طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند آنگاه بر جانب راست خسبد
تا میل کیلوس بجگر اتم بود وهضم اسرع گردد وبر شکم خفتن را هم سعی هضم داشته اند جهت حقن حرارت
غریزی ومیل حرارت بیشتر بجانب معده وانجمله نسبت بآنکه نیکو باشد که در هضم بمعنی محتاج
باشد نه جهت اغتیاد وبرپشت خفتن را بد داشته اند جهت میل فضول بطرف قفا وضیق مجاری نفس
وغیره از جانب بینی واز این هیات بیم وقوع کابوس وسکته وفالج ونزول نزلات وغیره بود ومرض از جهه
ضعف اعصاب بضرورت بر اطلاب اعتماد میکنند وحق آنست که خواب بر خلاف این هیات
باید کردن چه اکثر مردم که چنین خسبد بتخصیص که با این نسبت باشد در خواب چنان پندارند که شخص
مهیب گلوی ایشان گرفته وبا پیکر دیا بر سینه او خفته میخواهد که او را خفه کند وتا بغایت گرانی
میکنند واو میخواهد که سخن بگوید وحرکتی کند ودفع آن از خود نماید نمیتوانند وعاجز مانده ودر مثال
این وحشتها واین سبب حقیقی ابخره ردیه بود ودر مجاری دماغی بواسطه این هیات ودر کابوس
نیز همین نوع حالتی بهم رسیده گردد وجره نفسی نیز اگر درین وضع واقع شود واما بر هیات دیگر اگر یکی

رفع عادت کرده باشد تغیر آن بجهة نفع هضم احتیاج نباشد مگر آنکه بسبب کثرت میل مواد بیک جانب
بعضی اعضا در آن طرف بزرگتر گردد و هیئات خلقت متغیر شود چنانچه در اطفال مشاهده است بلکه
گاه بود که افعال اعضای و اغلب از آنها نیز چون جگر و سپرز و معده بسبب میل مواد و اجزا قویتر گردد و از جانب
مخالف ضعیفتر آنهنگام تغیر آن عادت واجب بود و قطع نظر از اینها عادت بجهة این هیئات را
اسبب است تا بهر وجه بدتر از راحت رسد و همچنین بنا بر اینها سیست و بلند و باید که برد غذائه
بول و غایط خواب نکنند تا خواب نیکو بود و حس مضرت نرسانند ششم حرکات و سکون بدنی قوی
نفسانی امار عایت حرکات و سکنات بدنیه که لابد است جهة تدبیر مهمات مزاج و دفع فضلات
اغذیه بمدد دادن طبیعت بر تحلیل آن بانتعاش حرارت غریزی بتحریک اعضا و جهة آسایش طبع بتقلیل تحلیل زاید مفرد و جمال یافتن
برای توقف در مطلوب و تدبیر چنان باید کرد که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل از خلو تام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل افتد و در احوال
دخالی مخالف مذکور سکون اولی بود و هر حرکت متعب معتاد که مشغول برد مادام که طبع از آن نشاط میکند و رنگ روی افروخته
میشود و کوفتگی نماند که وقتی از آن در نمی باید و از آمدن عرق راحت می باید نیکو بود و چون طبع از آن ملول گردد و با وجود عادت
بتقلیل در آن شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده میشود و درد عضوی و ماندگی ورمی باید سکون واجب بود
چه حرارت غریزی اگر چه از حرکت برمی افروزد و تاثیر خود تمام میکند و فضلات را بعرق و غیره دفع میسازد اما از آن رطوبات
بدنیه و روح و هم حرارت غریزی تحلیل مفرط می یابد و از اینجا واضح گردد که در حین گرمی هوا از حرکت و آسایش بهتر و سلامت تر بود
و در خنکی هوا حرکت در ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غایط و امثال آن حرکت متعب مثل دویدن و جهیدن و زور عظیم
زدن و اشباه آنها نشاید که بیم حبس فضلات و قصور عضو باشد بلا شبهه و باید که بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام که اعتیاد
تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکند تا بواسطه کثرت حرارت و تحلیلات و غفلت طبع از باز گردانیدن یا قوت
افسردگی در مزاج پدید نیاید و بعد از مهلات و در حین ضعف قوی و انضمام سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب
بیم بود که روح بیکبار تحلیل پذیرد و یا قصور عضوی واقع شود و اگر چه معتاد بوده باشد و دلک اعضا
اگر چه از ریاضتی است که رانع کوفت بعضی تعبهاست تحلیل مواد ماندگی کننده و مفسده و مقوی
بدنست جهة جذب مواد صالح بعضو چنانچه مشاهد است از مردمی که ملازمت دلک می نمایند
فربه میشوند و افراط آن هم مضر بود بجهة زیادتی تحلیل مفسد و بدانکه هر عضوی را که ریاضتی قوی
فرمایند قوت او در افعال زیاده گردد و تخصیص در آن معتاد چنانچه مقدار فعلی که از آن بصعوبت

حاصل توانستی شد بسهولت صادر گردد و همچنین قوتهای بدنی نیز بکثرت ریاضت قوه می یابند چون حفظ ۲ از کثرت حفظ و مفکره
از کثرت فکر و متخیله از کثرت تخیل و امثال اینها و سبب جمله کثرت توجه روح و حار غریزیست بدان عضو و بمحل
آن قوه بسبب دوام ریاضت چنانچه مقتضای اهتمام طبیعت است و هر عضوی را ریاضت مخصوص بدو
چنانچه سینه و حنجره را آواز بلند کردن و چشم را دیدن و گوش را شنیدن و ذایقه را چشیدن و شامه را بوییدن و علی
هذا القیاس و اعتبار در جمله ریاضات بر سبیل ترقی تدریجی می باید از اقل باکثر و از ضعف با قوی تا مدد قوت و
حفظ صحت کرده و الا مضرت آن بخلقت و اخلاط و قوی رسد چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی
و اما رعایت حرکات و سکنات قوی نفسانیه که موقوف علیها اند حرکات و سکنات نفسانی بدنی چنان
باید که بر نوع افراط و تفریط نه بلکه حد اعتدال اینها که خلق نیکو عبارت از آنست نفس را معتاد و مرتاض سازند
بحد اعتدالی آنها نظام حرکات بدنیه و اعتدال مزاج مختل نگردد چه هرگاه قوی نفسانیه که صور و کیفیات ارواح
اندار تسام امور نافره و ملایمه و ریاضات منافره واقع میشود نفس را بر طبیعت آن ادراک و انفعالات
کیفی چند عارض میگردد که آنها اعراض نفسانیه خوانند چون غم و شادی و غضب و فرح و ملامت و خجالت
و غیره و چنانچه در حکمت مبین است و نفس توجه و تحریک قوی در هر حالی بوجهی میکند چنانچه در غم و خوف که از ادراک
منافر حاصل میگردد توجه قوه حیوانیه بجانب درون و اعماق بدن میفرماید بر باعث در غضب و شادی
که از ادراک منافر در اول و ملایم در دوم حاصل میگردد توجه قوه حیوانیه بجانب خارج و ظاهر اعضا میفرماید
بقاعده مساعد او و مواصلة و در خجل و هم بعضی اهتمام که از ادراک هر دو حال مذکور معا حاصل میگردد و توجه
قوه سریعا بجانبین میفرماید بر بار مواصلة و بلا شک در هر دو حال روح حیوانی که حامل قوی است با آن
متوجه میشود و چون روح جوهر لطیف سهل التحلل است و تحریک و تحرک او بجانبی بر اساس
سیر نیست و دم صافی لطیف که مناسب جوهر روح و حامل حرارت غریزیست و در دل میباشد
ادست و بدل ما یتحلل او میگردد هر آینه با او متوجه شود و چون در این دو حالت افراط واقع شود هلاکت
غشی و یا حالت ناطبیعی دست دهد زیرا که در حالت اولی افواه قلب بسبب هرب و تنفر طبع
از منافر و حفظ روح از آن بهم کشیده شود و روح با آنچه مذکور شد در درون محتقن گردد و این حقن
چون دفعی و قوی واقع باشد موجب انطفای روح گردد چه غلبه حرارت در اصل تحلیل محتقن لطیف
کند و چون دفعی و ضعیف واقع باشد زیاده تحلیل روح نکند اما گاه بود که حس و حرکت جهة عامل

مثل [illegible]

باطل گردد و غشی افتد و گاه بود که روح را گرم سازند گرمی ناطبیعی و از آن حمی تولد کند و اما در حالت ثانیه بسبب تقرب
روح بملایم و نیل آن و یا بعارض یا منافر و ترجیح بدفع آن انواه دل گشاده گردد جهة افراج روح در روح با آنچه مذکور شد
بظاهر تن مایل گردد و ان میل چون دفعی و قوی باشد قلیلی که در اعضای رئیسه باقی مانده بود بجهة منع علاوه برای
حفظ متخلخل شود و چون مدد نیابد ضعیف گردد و باطن را گرم نتواند داشتن و باطن سرد شود و آنچه بظاهر میل کرده
بود هم بجهة مدد نیافتن بتحلیل رود و موت فجأة واقع شود و چون دفعی ضعیف واقع شود و تحلیل تام واقع نگردد
و لیکن فی الجمله برد ظاهر و باطن و ضعیف روح قلب پدید آید و غشی افتد و با این حرکت گرم شود و حمی یوم پدید آید و اضطراب
دل در حین ادراک احوال و اشواق محسوس است و در سایر کیفیات نفسانیه نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج و انفعال
ظهور می یابد و اکثر معلوم است و اما افراط سکون قوی که تفریط اعراض است چون موجب تغلیظ روح است
سبب قلت تحلیلات بیک مشمر بلادت بود بجهة غلظت دم که مادهٔ روح است بجهة قلت حرکت بدنی
و کثرت اغذیه و همچنین منتج خمود حرارت و مغلوب انفعال و قوی بود و لیکن که روح بجهة غلظت حرکت و استنشاق
هوا و ترویح بر وجه لایق نتواند کرد و گرمی ناطبیعی پیدا آید و حمی پدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه
اعتدال واقع شود از جمیع این آفات محفوظ بود و این حال بملکات فاضله که تهذیب اخلاق قسمتی میسر
گردد و شرح آن در کتب اخلاق مستوفی است هفتم دفع و رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس ا
آنها مثل غایط و بول و منی و عرق و مخاط و ... ابط و موی سر و تن و چرک تن و رعایت آن چنان باید
که هرگاه تقاضای غایط و بول بنیکو شود دفع کنند چه از نگاه داشتن آنها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری
آنها باشد چنانچه بتجربه معلوم گردد و با اندک تقاضا بر نباید خاست تا در حین دفع طبیعت بنیکو یاری دهد
و ناقص نشود و چون دغدغه نباشد مثل اخراج بعنف نباید کرد تا طبع را دغدغهٔ کاذب عادت نگردد و نیز مبادا
که مواد بضروره بدان آلات میل کنند و از آن وحشتی چون زحیر و غیره تولد کند و بر دغدغهٔ کاذب صبر باید کرد
و خود را مشغول داشت تا طبع فراموش کند و آن مادهٔ مدغدغ بخود تحلیل پذیرد و اگر در این حال ریاضتی مرغوب
کنند تا زودتر تحلیل ماده شود اولی بود و باید که اخراج بول و غایط آنقدر که طبع اقتضا میکند و از برای خروج مهیا
شده کنند و در نیمهٔ کار باز نه ایستند و بقایا را حبس نکنند که از آن مضرت بمجاری رسد و جهة ماندن بقایا در
غیر محل خود از گذرهای بول و غایط و دافعه را نیز مضر بود و در حین اخراج بجهة امداد عنف بر آن اعضا نکنند و میل

احتباس و استفراغ

بمقدار شفقت

بمقدار شفقت طبع نمایند و بول در سوراخها نکنند که مبادا سمیتی از حیوان گزنده که مأوای وی باشد باسافل رسد و بر متوضی آن
فرود آید علت بواسیر و علتهای مسری چون ... مبروص و مجذوم و صاحب سل و رمد و تب وباء و امثال اینها ننشینند
که بدان علت مبتلا گردند و بدانکه اکثر مردم را که در شغل ایشان اکثر اوقات نیستی بود به وحشتی طبیعی تندرستی و درازی عمر
باشند جهة قوة معده و اسعاد و نیکی هضم اگرچه کثرة تناول اغذیه و ادویهٔ قابضه باشد و بر دغدغهٔ جماع صبر اولی بود و تا ممکن باشد بعد از نوبت
و حفظ مزعادت باید کردن زیرا که تولد منی از فضلتی که مهیا شده جهة تغذیهٔ اعضاء رئیسه که دل و دماغ و جگر است و تقلیل
و تأخیر غذای آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بقوی دیگر اعضا رسد و ازین جهة است که اخراج خون بسیار آنقدر ضعف
نکند که از اخراج اندک منی و اگر شبق صادق بود یا فرط بلا محرک از خارج داعیه منی ممتلی باشد و طبیعت باصطلام دفع آن
میطلبد و اخراج البته لازم بود و استفراغ آن بمباشرت با مرغوب کند تا آنچه صرف میشود طبیعت بجهة رغبت و لذت تولید میکند
و سبب فرح تقویت و انعاش حرارت غریزی میلنماید و مع ذالک بهیچ وجه مبالغه نشاید کردن که بعقب آن حرارت روح
و یبس تن آورد و آنکه معتاد بوده باشد بمباشرت چون منع آن افراط کند امتلاء و گرانی در تن او پدید آید و ممکن که منی زیاده
و بجای منجمد گردد و سده کند و یا خود متعفن شود و بخارات بد از آن بدن و دماغ و ارواح رسد و در اعصاب و سواس و خفقان
و مالیخولیا و ترک حواس و تب و غشی و صداع و دوار و سدر و امثال اینها پدید آید و غیر معتاد را بدین حد مضر نباشد و از جماع
عجایز و حایض و زنانی که معتاد مباشرت باشند و دیر وقت از آن دور مانده و از جماع ... حذر کنند تا از تعفن محل بالات
مضرت نرسد که مادهٔ ردیه باحلیل منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و مجاری گردد و سرایت امراض ازین صورت بیشتر و زودتر
افتد چنانچه جمعی کثیر را دیدم که از جهة مجامعت با فواحشی که آتشک داشتند بایشان جمع شده بودند با آنکه آن فواحش را دافع باشد
مرض آتشک پیدا کردند با وجود آنکه این مرض سریع السرایت در خلاء بدن و امتلاء بدن و معده و عروق جماع مضر بود و جهة حدوث
یبس و ضعف حرارت غریزی و سقوط قوت در اول و ابتضات مواد بر اعضا و حدوث سده و ضعف هضم در ثانی لیکن
ضرر بر خلو بیشتر بود و در حین اخراج منی حبس بعنف نباید کردن و باید گذاشتن که تا آنچه طبع استفراغ آن میطلبد بکنند
تا از ماندن بقایای آن در مجاری فسادی حادث نشود و در حین تقاضای بول و غایط استفراغ منی مضر بود بمجاری و قوی
بواسطهٔ اندفاع لذت و دغدغهٔ اخراج منی آنقدر که تن را از آن راحت میرسد و سبکی و صفای حواس و میل استراحت
بعد از آن واقع میشود بسیار ضرر نکند و چون بخلاف این بود سخت مضر باشد و تفصیل اشکال نافعه و ضارهٔ مجامعت
در مطولات مذکور است و وقت مزاج و تن عزبان نسبت با کدخدایان امری واضح و مجرب است و کدخدایان تند
و سست بسیار عمرهم بسیار و قصند و اخراج عرق بر خفت و حرارت فصل داخل حفظ صحت است و معتدل مزاج و آنچه

بحمام وادویه وتسمین هوا وتعبها واقع شود عفن بود وداخل علاج واعتدال آن مفید ومطلوبست باعتدال حرکات متعبه بوده
بوده مخاط آنچه در بینی جمع شود واخراج آن بدمیدن باید کردن که آسان تر بود ودر راه نفس گشاده گردد واگر دیگر فضله در دماغ
بود مجال استفراغ آن بدید آید وآنچه بر راه نفس باز کنند واز دهن برآورند منفذ بینی را اینکو پاک نسازد مگر آنچه بکام اقرب
بود که خروج آن از راه دهن اسهل باشد ودر حین دمیدن وغیره عنف نباید کرد که مبادا تفرق اتصال در منفذ وحوالی دماغ
واقع شود ودر حین فرو بردن طعام وآب وغیره شاید بینی دمیدن که ممکن بود از آنها چیزی بمنفذ بینی جهد ووحشت کند
ومخاط را فرو نباید بردن که چون فضله دماغست هضم آن مفسد بود واگرچه اگر بدان معتاد ند ونتن بغل را زود زود
دفع باید کردن بشستن وشوی وامثال اینها تا چشم را بوی او بهم بر نیاورد ودماغ را تفرق نشود وتدبیر ازاله آن بالکلیه
باقلاع عفو نشاید کرد زیرا که بغل مفر غنیست مر دال را پس رفع فضلات از آن نافع بود ومنع آن مطلقا مضر
باشد وازاله موی سر در محل باید که هوای آن بقدر گرم باشد زیرا که موی هیچ پوششی است عضو را وچون هوا گرد
بود مسام آن عضو که موی دور کرده اند بسته شود ومزاج آنرا ناطبیعی سازد وجهت حلق الحجره وغیره زود زود موی نباید تر شدن
که دماغ را مضر باشد واز موعد معتاد در نباید گذاشتن تا از صداع وخارشی وحشت نیاید واگر با ضرورت تاخیر
افتد بآب گرم اندک نیک موی را تر باید ساختن ومالیدن وشستن تا تسکین یابد واگر اعتیاد خضاب داشتن موی حنا
شده باشد نیکوتر بود جهت حفظ صحت دماغ فاما شستن آن بهر مدت جهت رفع چرک وصیبان لازم آید
نیز دانست وازاله چرک تن جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود وبیان در استعمال آب تقدیم یافت
امنیت فی الجمله طریق حفظ صحت دبر از لی مخفی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت را بمناسبت
پرورش کواکب سبعه واقعست هوا از تربیت مشتری وآب از تربیت زهره وغذا از تربیت
مریخ وخواب وبیداری از تربیت عطارد وحرکت وسکون از تربیت قمر ودفع حبس فضلات از تربیت
زحل ای سعادت مند نظر حکمای یونان واطباع ایشان بررسانیدن مزاج شخص است بمنتهای اجل که آنرا
عمر طبیعی خوانند وآن صد وبیست سال بود بآنکه حفظ کند هر سنی را از طفولیت وشباب وکهولت وشیخوخت برآنچه
لایق آن سن بود بتعدیل اسباب ضروره مذکوره زیرا که تکون حیوان از تخصیص آدمی از رطوبتی یافته اند که مقارن بود
بحرارت که نضج وتدبیر ودفع فضلات او کنند وبتدریج تحلیل آن نیز مینماید همچو تحلیل آب نیز سراج مر دهن را وآن
رطوبت وحرارت غریزیست یعنی اصلی یا جبلیه مادر زادی که قوام اصل حیوه بدانهاست وآنچه از رطوبات غریبه
بدل ما یتحلل بدن میشود قایم مقام آن رطوبت اصلیه قبل از طبخ در بدن در اوعیه غذا ومنی ورحم مادر وپدر طبخ یافته وطبخ

این رطوبات

این رطوبات هم درین بدن بود فقط پس آن رطوبات برحسب مقتضای طبیعت بمده مذکوره تحلیل پذیرد وآن حرارت
غریزی که باعث روح حیوانی است منطفی گردد چنانچه چراغ از خرج شدن روغن وموت طبیعی واقع شود
واین بر تقدیم عدم ضعف مزاج اصلی ومنقصات خارجی بود بحسب استقرا درین از زمان وممالک مزاج
وترکیب انسان را با وجود ورود اسباب مفسده خارجی وداخلی بیشتر ازین نیافته اند ار چند مراعات نیز
نموده اند واما حکمای هند را چون اعتقاد بطول حیات چنانچه صریح نص کلام الله شاهد آنست بلکه
ما فوق آن نیز حاصلست وتقویت مزاج بتدبیر حکمی خود مجمع علیه است نظر بر ابقاء واشباع کمال قوه این
نسبت که آن مدت چرا نیست فوق البلوغ با تدبیر قویه حکمی چه هر چند تدبیر بهتر وقوی تر بود مزاج محکم تر وثابت تر باشد
واعظم تدابیر انسان قوه دم گرفتن است ودر آن چند فایده ملحوظ بود یکی آنکه چون روح همواره محتاج جهت
بتعدیل بمتحرکت واخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا بنفسی ورد نفس وازینجهت انسان مضطر است
بهوا پس بدین عادت روح را قوت در قبول حرارت دل ودر مخالطه ادخنه حاده وعدم احتراق صاحب را
قلت احتیاج وکمی اضطرار بدید آید ودیگر آنکه چون روح جوهر لطیف سهل التحلیل است ودر حین حرکت اعضا
بیشتر تحلیل یرود پس بدین اعتبار چون آلات نفس ودل واعضا اکثر ساکن تحلیل کمتر افتد ودیگر قلت
مقرر از هوای مفسد باستنشاق ودیگر کثرت طبخ رطوبات فاضله دماغی بسبب ازدیاد حرارت قلت
بتدریج وصعود ابخره حاره از آن بدماغ ودیگری تقویت قوی واعضا چه مقرر است که از کثرت توجه روح بقوی واعضا
متوجه الیه زیاده میگردد وبدین فعل البته روح را از توجه تام بداخل میشود واز توجه بخارج جهت تعدیل وهرب از مصاحب
که ادخنه غلبت واز برای ادراکات وامثال اینها باز پرداخته است وبینی که تا دم نگیرند در حین زور کردن واتمام افعال
شاقه وبدین فعل روح را متوجه ابدان عضو وآن قوه نسازند میسر نگردد وایشان را درین باب ادبهای کلی میباشد
وتدبیر دیگر منع افراط تحلیلات اخلاط وقوی وارواح وحرارت وطراوت ورطوبت غریزی بود بتقلیل محللات خارجی
وداخلی چون ادراکات واحساسات وانفعالات شاقه واخراج مواد استفراغات اخلاط بجهت تثبیت قوی وارواح ومتانت
اخلاط وتدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات وغرایب بود بر بدن از اغذیه واشربه وادویه تا طبع متحیر نشود واجزای اصلیه را از
آثار غریبه آفت کمتر رسد وتدبیر دیگر اعتیاد بود بدواهای مقوی که در آن تحذیری وباسنگری با وجود تقویت قوی وا
جزای اصلیه باشد تا از آثار تحلیل حفظ کند وتدبیر دیگر تقلیل غذا بود بعادت جهت قلت احتیاج ببدل بواسطه قلت
تحلیل وتدبیر دیگر استعمال غذای مقوی باشد که جوهر آن از تعفن وفساد دور باشد وبانی جهة تقویت مزاج کند خواه

نباتی بود چون ترنجبین و برقی با دویه و چون خمرهای مدبر و امثال اینها و خواه حیوانی بود چون مار و غراب و لحوم با قوه بعضی
لبنیات و ادهان جمله مدبر با دویه قویه و بعضی از اینها در هندیه ابخره مبتنی که گفته شد و تدبیر دیگر تقویت و دباغت معده
و امعا بود باستعمال تریاقه و امثال آن و مانند چرب و الیاب از عقب آن چنانکه در تربیت جلو و تربیت باین حال
مشاهده است تا رطوبات سخا و رمعده و آورده از خارج تضعیف و ارخاء آن نکند چه هرگاه معده قوی بود اگر
احوال مزاج برقرار باشد و تدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد و اعضاء ظاهری و مانع اخلاط از قبول فساد بود از
خارج بدن از مطبوخات و میاه معادن و عصر نباتات و سفوفات و ادهان مدبره و بخورات و غیرها و تدبیر دیگر حفظ
ظاهر بدن بود از تغیرات هوا با تر و ارد موضعی که حر و برد آن معتدل بود و تلبس بالبسه لایقه فی الجمله و تدبیر دیگر
تعلیل خواب بود بعادت زیرا که غلبه آن مبطل مواد حس نفسی و مانع حسی است و گاهی که اندک
خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بسیار بدماغ میل نکند و خواب گران نشود و بلا شک چون
تحلیلات بجهة تعطیل مذکوره اند که در قعست بدین سبب با سایشی تن و دماغ در اعقاب بتعطیل خواب
کمتر محتاج کردند و تدبیر دیگر استعمال ادعیه دافع و مانع مضرات و مقوی بدن بود و تدبیر دیگر بتوهم توجه فرمودن قوی
دار و دوع مقویت مزاج و منع مضرات بود و شرط آن عدم تکلم و حواس ظاهری بود در حین حبس نفس و تدبیر
و تدبیر دیگر تربیت طلسمات و تماثیل مناسب مدعی بود در اوقات لایقه بدان و ما اثر افسون هندیان در دفع سحر و سم
و دوار صعب و تب و عدو و تعقد و مکر و ظلم و تاثیر طلسم و تاریخ ایشان در دفع خصم با وجود شهرت مشتهر بمرات مشاهده
کرده ام و کلمه نتر بنو خواص الاشیاء حق شاهد است و بشکستن چیزی که طبع را ابر دفع تب و درد و سم و با توانند ا
دادن تقویت طبیعت از شان بیشتر بود بالجمله حذر از جمیع تحلیلات روح و قوی و غیر اینها و از اخلاط صالحه با فراط و از
استفراغ اخلاط نفیسه واجب میدانند تخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه آنرا بدل
ما تحلل و قایم مقام رطوبت غریزی میدانند پس تضییع آن مضعف بنیه است بنا بر اینها و رعایت آن چنان
کنند که اگر احیانا ایشانرا احتلام افتد آنرا از جامه بشویند و بخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد
اغذیه و اشربه مضعفه بدن و از هوای متعفن و حست و حفظ از سرد و گرد و از آبهای بدگوار و رعایت تتبع ایشان درین تدا
بیر را چون منع مرض کهولت اگر چنانچه بسبب تقدرات از آثار آن چیزی بظهور پیوندد در دفع آن بتدابیر علمی سعی بلیغ نمایند
و بزرگترین تدابیر ایشان جهة اینمعنی افکندن پوست بود مانند مار که هر سال پوستی می افکند و تازه میشود و درازی عمر مار از نقل دانسته
اند و ازین قبیلست در نباتات درخت چنار که پوست افکندن او باعث طول بقای او شده و این حکم خود ممکنست و فی الجمله واقع و از جمع کثیر

از حکمای ایشان

از حکمای ایشان شنیدم که چون این کلب تدبیر کردند موهای ایشان که بار دیگر بر آید سیاه بر آید و این علامت
عود شباب است و قوه حرارت و رطوبت غریزی و در آن اوقات ادویه مقوی مزاج و مسود شعر بحسب ولون
از داخل پیوسته بکار دارند و از جمعی کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در امعاء
خود قصوری دریابند از طرف نشیب روده های خود را بعضی برون آورند و باز گردانیده و آنرا با بهای ادویه مناسب
بشویند و با دویه دیگر آنرا بیالایند و تیمار کرده بجود باز گشتند و بعضی هستند که نفس را فرو گیرند و در درون
خود آنرا حرکت دهند چنانکه هر عضوی را که خواهند تا قوی سازند تمام دم نفس را بدانجا مایل گردانند و در مداخل
آن در بر بند بتوجه و آنرا بزرگ کنند چنانکه گویا ورم کرده و باز بحال اصلی عود فرمایند و سی جوکیرا دیدم که دم
میگرفت و در درون خود رود ها را چنان حرکت میفرمود که برون پوست شکم او کسی بینداشتی که چیزی مجتمع گشته
پوست را بلند برداشته بهر طرف میرود و در آن حین شکم او قراقر عظیم میکرد و امثال این غرایب در اعمال
ایشان بسیار است فی الجمله بیان حفظ صحت و از آنچه در دیگر ابواب مبین میگردد تکمیل مراتب مسایل
را حاصل شود انشاء الله تعالی والله اعلم باب ششم در بیان اطفال و پیران و ناقهان و مرضعات
بتبعیت و اعراض مفرط نفاذ و آبهای بد و هواهای مضر و اشباه اینها بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضا
ی او مستعد حرکت و نهوض شود آنرا سن طفولیت گویند مزاج او گرم و تر بود بجهة وفور حرارت و رطوبت
غریزی و تبیین لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار است حرارت غریزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نتوانند کرد
و از نتیجه اعضای و جوارح اطفال نارسیده است و بر نتیجه همین وفور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن درین سن
بیشتر است و حال ایشان نه داخل صحت است و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کردند سن کودکی بود و
مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اولی بود بواسطه زیادتی تحلیل و این بعد از بر خواستن
و حرکت باراده بود تا برآوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد
و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود و چون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد
اما تری کمتر از مرتبه ثانیه بود و ظاهر است و این تا حین بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن زهاق بود و مزاج
او همچنین گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثالثه بود و حرارت مشتعل تر و آن تا حین بر آوردن موی زهار بود که
غایت آن تا هفده سالست و چون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود و تا قریب چهل سال و غایت
نشو و نمو تا سی سال بود و از سی تا چهل سال را سن وقوف گویند و مزاج او در اکثر این اوقات گرم

و خشک تر باشد زیرا که حرارت غریزی از اشتعال تمام طبعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و بار رطوبت برابر شده
و در مرتبهٔ پختگی تمام یابد پس بجهة کمال قوت حرارت غریزی و بار بر داخلی غریزی بیش از نشو و نمو بدن و چون ازین مرتبه
تجاوز کرد پس کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین اوقات در فع میشود و بسبب نقصان حرارة غریزی میگردد
بتدریج چنانچه نقصان روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهول نسبت با شبان سردی و خشکی مایل بود و این
تا شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل اصل اند و بعد ازین سن
بری و آنرا شیخوخت گویند و درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزی بیش از زیادتی یابد و قوی و اعضا بدان سبب
ضعیف می شود تا آنکه این رطوبت بنوعی نقصان می یابد که حفظ آن حرارت نتواند کرد و آن موت طبیعی بود
چنانچه از پیش دانسته شد و غایت این تا حد و نهایت سال بود و مزاج مشایخ بسبب نقصان مذکوره
در غایت برودت و یبس باشد لیکن بجهة حصول رطوبات غریبه بالله مشهوره از سوء هضم در بدن ایشان سرد و تر
باشد نسبت با مقتضی طبیعی و حال پیران پیر از قسمین صحت و مرض بیرون بود و جهة ضعف همچو حال ناقهان
و منقصات رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلاء حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرط نفسانی
و غیرها بسیار است و همچنین منقصات حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و مخلات و
غیرها و چون این مسایل بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در
جمیع اسنان عمر بر حفظ رطوبت و حرارت غریزی است از ضعف و انطفاء و تحلیل زیاده و جمود و
بلا شک در رعایت اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی و الاعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید اما

تدبیر اطفال و کودکان

تدبیر اطفال و کودکان باید که چون طفل متولد شد تن او را از خنکی هوا حفظ کنند بلباس و غیر آن نگاه رودهٔ ناف
او را که بجهت او که آنرا مشیمه گویند متصل است بدو انگشت نزد شهادت آنرا آهسته گرفته بمالند از طرف
شکم بطرف جفت تا چیزی که درو بود باشد از اخلاط و باد بیرون رود پس آنرا بریسمان نرم تافته و بروغن چرب کرده
ببندند از دو محل یکی نزدیک ناف و یکی بقرب شبری دور تر و آنچه نزدیک ناف ببندند بسیار ببندند تا الم بطفل
نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو سه انگشت آنرا بتیغ تیز ببرند و بالنی حسبه چنین یافته اند که چون
کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل دراز عمر گردد و بعضی این رودهٔ ناف را بکمتر از شبری زیاده قطع کنند و این نیکو
نباشد زیرا که بتجربه چنان یافته اند که چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه مثانه بیشتر بود و کمتر بول
کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمتر بول بسیار کند تا تنگ ترک شود ترک آن بکنند و نیز بتجربه چنان یافته اند

که چون رودهٔ

که چون رودهٔ ناف را زینگونه از باد و اخلاط پاک نکنند و نیکو نه ببندند در خصیه و زیر طفل باد پدید آید و در مثانه یا رحم یا معده
علت پیدا کند و بعد ازین باید که نمک سوده بر تمام بدن طفل نیک بپاشند و تخطا او را بپیچیده در آن حال بگذارند تا
تن وی نمک خورده شود و عفونات کم گردد قوی بعده در ظرف کشاده به آب نیم گرم پاک بشویند و در اول غسل نمکی او را در میان
آن شوراب رها کنند تا از آن آب شور بدهان و گوش و چشم و بینی او نرسد بعد از آن پاک بآب بشویند و بردارند و خشک
سازند تن او را و در خرقهای نرم بپیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی رحم نگاه دارد چندانکه تا خنکی بهوا بردن معتاد
شود و بعضی هستند که بچه را اندک نمک سوده بر هم تن او رقیق بپاشند و همچنان نشسته در خرقه بپیچند یک شبانه روز
و بیشتر و بعد از آن بشویند و تجربه چنان یافته اند که آن طفل را اعضا کمتر خوشیش کنند و کم عفونت پذیرد و اگر در اول
نمکی آب نیک بشویند هم ش بد و بعضی طفل را بعد از نمک بآبها بشویند که در آن اندکی سماق و قسط و شادنه
و حلبه و امثال آن جوشانیده باشند و این نوع تدبیر در روش ایشان از این وقت باز منافع کلیه دهد در حفظ ا
الصحه برایشان علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا و قوی و اعصاب و حکمی واقع
شود و باید که در حین بستن در خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضاء آنرا که در وقت ولادت خراب
یافته و ناهموار شده و از وضع مقرر تغیر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید راست کنند آنگاه
ببندند و بسیار محکم نه ببندند که آفت و الم آن بتن طفل زود در رسد و هرگاه که باز میکنند و می بندند
همچنین دست و پای او را کشیده هموار باید بستن و مادام که اعضای ایشان بغایت نرم و تر و اعضای ب
ایشان سست و قوی ضعیف است در خوابانیدن بپشت باز باید خوابانید تا یکطرف تن قویتر نشود و کوفت
کم یابند و از وقتی که ولادت واقع شده باشد هم از وقت ارتضاع از شبانه روز شیر نباید دادن و اگر مانع
نباشد تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب صادق نماید معدهٔ او حلق او بجنبد و کش دیگر باید و تجربه چنان
یافته اند که اگر در اول چون شیر شبی بهنگام بوقت قرار مردم دهند آن طفل کم آزار و خاموش بود و چون در وقت
سیری مرضعه و خلق دهند کم حرص بود و در اول اگر شیر پدید هندی باید که کام طفل را زیر دارند و آنچنان بود که انگشت
شهادت را بشیرینی آلوده کنند و بکام او نیکو بمالند آنگاه شیر دهند و تجربه چنان یافته اند که کام طفل را بهر چیزی بردارند
در مدت عمر از آن کم مضرت یابند و چند کس را دیدم که کام ایشان را بعقرب سوده با نبات برداشته بودند چون
عقرب ایشان را گزید آسیب نیافتند و باید که شیر در ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاد کنند تا بشیر خوردن
در آید و هضم نیکو از آن زمان باز عادت کنند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلبد و گریه آغاز کند و قبل از

شیر خوردن اندک گریه آورد سفید بود و بد رنگ نیز بعضی هستند از آنکه بعضی اعضای اطفال خود را که میدانند قابلی
علتی بدبست مخصوص بر آن عضو داغ بر محلی از آن می نهند و از آن علت ایمن میشود چنانچه بر پشت گردن
جهت صرع و جنون و بر صدغ جهت امراض عین و امثال اینها و در هندست که بعضی عروق و شراینی را که هم
اضلاع و اجزای نارسیده با اعضای شریفه واقعند و در معالجات امری بقطع و داغ آنها میکنند بحکمت آنرا
داغ و یا قطع و مسدود کنند جهت بیم امراض آن اعضا نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم
و سخت سرد و سخت روشن نباشد و بدریافتن هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت
یا سه نوبت و شب یکنوبت طفل را از قنداق و مهد باز کنند و بجا بندند و خوب او را خشک سازند که
مبادا اعصاب بپیچد او کوفته یابد و یا اعضای او در اول بول بسوزد و در حین بستن و گشادن قبل
از افتادن روده ناف را احتیاط باید کردن تا آنرا کوفتی نرسد و الا رکوی چرب هر بار بر بالای او نهند و یا محل
آن وصل را چرب کنند بمرهم بیه و زرد چوبه نیکو بود تا هفته کم و بیش آن روده بیفتد بعد از جفاف او
اندک سرمه یا سفیداب یا مورد خشک یا گل سائیده یا خاکستر گرم بپاشند تا رطوبات آنرا جذب کنند
و آن محل خشک و مستحکم گردد و در آن حین روغنی از آن محل دور دارند و در فصل گرما هر روز تمام تن او را
با آب فاتر بشویند یا یکروز در میان و در سرما در سه روز یا پنج روز و لیکن در محل گرم و بعد از آن خشک سازند و بر بدن
غنی چرب کنند و در قنداق یا مهد ببندند و در حین غسل احتیاط کنند تا آب در گوش او نرود و این غسل روز روز
تا چهل روز مناسب بود و اگر با آبهایی باشد که در آن علفهای نافع جوشیده باشد مثل بابونه و خار زنجبین
و حلبه و امثال اینها بهتر بود و بعد چله هر هفته یکنوبت غسل با استحمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این
تدهین [illegible] را زود زود تا چهار ماه مناسب بود و بروغن تازه گاوی یا گوسفندی یا دنبه تازه و یا پیه تازه و یا
را تا دو ماه بروغن بنفشه یا بادام و امثال آن و بعد از آن نرینه را هفته هفته و اگر داغ بود که تجربه یافته باشند
که بعضی مناسب ایشان داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد از سه روز از ولادت در مهد بستن
اولیست جهت حفظ از مضرت آلایش و باید که بعد از غسل اندکی و ضم کردن بینی و گوشها و گشی را انها
مفاصل طفل برگ مورد سائیده با سرشوی خم کرده بپاشند تا خراب نشود و در سر با گل تنها کافی بود و در حین
روغن مالیدن باید اعصاب و مفاصل او را آن بر دو طرف مهرهای پشت تا گردن او چرب کرده با تکنت
بر نرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی و تشنجی که بجهت یافت غذا اعنتی و مفاصل شده باشد برطرف شود و بسیار

اطفال را دیدم

اطفال دیدم که گریه بکردند چنانکه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نگرفتند و بهیچ چه خاموش نمیشدند چون این تدبیر
کردند گریه نکردند و خاموش شدند و بخواب رفتند و عوام این حال را که پشت گویند و درین دو شکم ایشانرا پیچ
فرود آورند بغایت نافع بود و باید که در حین جنبانیدن مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی حاصل نشود
چه این حرکت ریاضتی تام است مر ایشان را و باید که بلحن خوش جهت او ذکر بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان
بغایت لطیفست و از ادراک صوت ملایم لذت تام می یابند و از غیر ملایم نفرت تام و بهترین شیری که طفل بخورد
شیر مادر است بشرط صحت و جوانی و بهتر آن بود که مادر معتاد بود بادویه مقویه و حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج
طفل را از زمان بارکمال قوه مطلوب حاصل شود و این اصلی عظیم بود و اگر مرضعه جنبی بود و مادر نه جنبی باشد آن
مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح و قوی مزاج بهتر بود از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز
شرط کرده اند و این بغایت تدبیر نیکو است در محفوظ ماندن شخص از مضرات افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر
از شیر کهول بود و شیر ریفی و آبستن طفل را بغایت مضر بود و در اوایل ولادت چون مادر را ابقی عظیم رسیده و شیر
او اقلا تا هفته پر مفاسد است شیر تندرست باید دادن و شیر پسر جهت دختر و شیر دختر جهت پسر بهتر باشد و بعضی
گویند نخست باید که طفل شیر دایه بماد خورد تا اعضای اصلیه و اعضای او بدان ببندند همچو مایه شیر او بهتر قرار شود
و این نیک فکریست و مادر باید که تا هفته شیر خود را دوشیده و بریزد و اگر از رنج بیکهفته آسایش نیافته باشد تا وقت
خوشی او همین نوع اعمال باید کردن بعد از آن شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل آید چنانچه معروف است انست طفل را
شیر دهد و مرضعه مطلقا باید که در وقت شیر دادن نخست سر پستان را بمالد و شیر اندکی بیرون کند آنگاه در دهن طفل نهد
و بدست اندکی پستان را بفشارد تا او را اندکی در مکیدن مددی باشد و کام و زبان و حلق او کوفته نیابد و اگر روان علیه
باشد اندک اندک پستان در دهن او گذارد و بیرون آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی او نجهد که از این فعل ضعفی
عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال بیشتر طفل را یکهفته از جانب راست او شیر دهند و یکهفته از جانب چپ تا وضع جانبین
متساوی باشد و هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود معلوم گردد که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود یا شیر نگیرد بکک
او را المی باشد و یا وحشتی در مزاج تدارک باید کرد تا از روز گریه و وحشت بیشتر نشود و علاج مشکل تر گردد و دیدم بعضی اطفال
از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق و بعضی نفو سره پیدا کردند و بسیاری گریه اطفال باندک سببی تا اتمام چله ولادت
بود و گویند عورات که چله بیدار دو بعد از چله بسبب قوی گریه کنند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی
تا چهار ماه گریه بسیار کنند باندک سببی و لیکن سبب گریه چله اسبی اضعف بود جهت عجز و ضعف تن و قوی و قصور

مراعات و ورد کوشش ایشان از بیشتر رنجه دارد وقتی شیر اطفال را منع نباید کردن مادام که از افراط آن مضرت عظیم
نباشد زیرا که معده ایشان بدان پاک میشود و زود فربه میشود و خوب می بالند و دیدم چندین را که قی بافراط میکردند دفعه
بر پستان را و حوالی آن را صبر که بر تن و جامه می مالند آلوده میکرد و طفل آن را می مکید با شیر و بوی آن میشنید و قی
کم میشد و بسیاری قی کردن ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط لازم بود و باید که منفذ
بینی طفل را همواره برفق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد بر آن دو شند و نرم کنند آنگاه رفع نمایند و همچنین گوش
و چشم او را از وسخ پاک سازند و اگر پلک چشم بهم چسبیده باشد شیر دوشیدن نرم سازند و پاک کنند و هر روز
سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوت باصره مفید بود و بعد چهل روز چند نوبت دست و پا کشیده باید و رشت تا حرکت
بدرست و پا میکنند و قوت در دست و پا و نشاطی در وی بدید آید و نیز حرارتها و قوتهای طبعی میجنبد و هضم میشود و تعلیق
تعویذات و عقیق برای ایشان دفع مضرات و جامههای کهنه پوشانیدن لازم بود و این را رکنی بزرگ دانند و در تر
بیت ایشان که بغایت مجربست و مدت شیر دادن باطفال تا دو سال بود و از یکسال و نیم کمتر و از دو سال بیشتر
مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم اغلب ایشان را قوه هضم بیشتر از آن نباشد و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده
باشد و خام بود و بعد از دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه قویتر بود و بهضم شیر عادت حقیقی هضم کند و مناسب آن بود
که کودک را قبل از آنکه از شیر باز خواهند کردن اندک اندک از اغذیه معتاد اولین چشانیدن تا در حین باز گرفتن شیر بغذای
دیگر عادت کرده باشد و همچنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد بیکبار مضرت نیابند و هیچ
غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید داد که هضم بد کنند و تولید سده و سنگ در ایشان زود واقع شود و تمکین بود
بعطسه و سرفه مرزی (?) از آن در ایشان جهد و بمانند چون اطفال را محبتی و موانستی عظیم با شیر و پستان واقعست در این اثنا
منفعت پستان همواره پیش ایشان باید کردن و گاهی پستان را سیاه کنند تا از آن خایف گردد و گاهی چیزی تلخ و غیر ملائم
که بمالند تا از طعم آن نفرت عظیم نمایند و از فراق آن بسیار متالم نگردد و اعراض نفاخ مضرت نکنند و بچیزهای مرغوب
او را مشغول دارند و چون روز ترک شیر خوردن کرد شبها که در خواب باشد اندک بیالانند و شیر دهند و روز طعام چندانکه
از شیر نیکو مستغنی گردد آنگاه تمام باز گیرند و اگر بدان عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب دهند و آنقدر آنرا بیدار رفته که طعام
لختی از معده او بگذرد آنگاه اگر خواب خواهند کنند و چون تشنه شود در شب آب دهند و اگر انار شیرین بجای آب خورد
بهتر باشد و غذای طفل و کودک مدتی متفرق و چند نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعب بدان نپردازد طعام
بدیشان باید نمودن و مایل ساختن گاهی که دانند که محتاج غذا اند و عادت خوردن ایشان و غیر آن و همواره ایشان را

در بیان باز گرفتن اطفال

بلعبهای مناسب

۳۶

بلعبهای مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملایم مشغول باید داشتن تا بفکری که نباید نپردازند و بهترین موسمی جهت شیر باز
گرفتن بهار و پاییز است و اگر ضرورت بود در اواخر زمستان و اوایل تابستان نیز توان اما در هر دو چهله صیفی و شتوی مضر بود چه در تابستان
اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلاء تشنگی و شرب آب سرد برد معده و سوء هضم و غیره پیدا کند و مضرت تابستان
بیشتر بود و اگر جهت ضرورت در تابستان از شیر باز گیرند باید که چیزهای که تسکین عطش باشد و اندک مایه قابض و خنک کرده هر
ساعت بدو دهد چون دوغ و آب شیرین و آب تخم خیار و بادرنگ نارسیده و شیره تمر هندی و ... بماست و پلاو خشک و ماست
و مالت و نان ماست غذای نیکو بود ایشان را و همچنین آردینه بماست و دوغ قاق کرده و مرغ جوان و کباب با پلاو خشک و انبله (?)
و مرغ بزرگ و ناردان آلوده بهتر بود و آش ناردان با گوشت تر ازو برنج و اندک نعناع هم نیکو بود و از چربیه بسیار و شیرینیها
حذر کلی فرمایند و باید که بر محل ترحی (?) سر او ضماد نهند هر یکروز در میان و نشاسته در سرکه و گلاب حل کرده بر آن محل طلا کردن جهت
تشنگی طفلان نافع آید و نهادن دست و پای او را در آب نهند و در میان ایام روز او را در دوغ گاوی سرد نشانند و تن او را ابدان
شستن نیکو بود و اگر در زمستان از شیر باز گیرند باید که غذای گرم کرده و لذیذ و نیم قابض دهند و از چیزی خورده سرد کرده و آب سخت
سرد منع باید کرد و شیر برنج غذای نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت طفلی و نان میده و امثال اینها از فواکه ذرگر مادهند (?)
دانه نار میخوش خربزه و شفتالو و به و سیب و امرود مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و امرود شیرین مناسب آید
~~و در سرما انار شیرین و کشمش~~ و هرگاه در طبع طفل نرمی دریابند میوه و غذای قابض دهند و کودکان را مراعات ضروریات میان د
ستور اطفال و جوانان باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات امراض محفوظ مانند و با او بلطف و
ملایمت سلوک باید کردن و رفتار او بدانچه لایق و ممکن باشد جبلت تخصیص در آنچه او را مشغول دارند و او را بتفرج
و لعبها فرحان باید داشتن تا نیکو ببالد و از دویدن او را منع کردن نباید مگر وقتی که افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن و روز گری
و لعبها منع باید نمودن تا از آفات قصور عضو و یبسی و حرارت محفوظ باشد و انار جهت تقویت جگر و به و امرود شیرین جهت
تقویت معده و سیب جهت تقویت دل و ترشی ریواس و دوغ و آلو با بود امثال آن جهت تسکین حرارت لعبهای ایشان و
خیار و بادرنگ و کدو و کاهو جهت تبرید و ترطیب مزاج ایشان فی الجمله گاهی مناسب بود و چیزهای گرم و خشک مطلقا مضر
بود و خربزه و هندوانه جهت پاک داشتن گرده و مثانه ایشان ملایم بود و تخم خیارین با اندک بادیان و اندک شکر کوفته گاهی بدیشان
خورانیدن جهت حبس سعی بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چه بر طبع ایشان عنف و دشواری شود
حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت بود الشرب با مدامه امدادی (?)
نا ملایم مضرت بسیار میابند و شیرخواره را ملاحظه حال مرضعه بیشتر کنند و بسیاری از امراض ایشان معلاج مرضعه و رعایت

شیر فقط برطرف میشود و کلمه والطفل یعالج بعلاج رضعه از مسلمات و مجربات اطبا است فی الجمله تجربه پیوسته
و علاج امراض ایشان برین نهج بود و با کودکان صرع حقیقی بود کم تشنج که اکثر طفلان و بعضی کودکان خورد را افتد
و بیشتر مرطوبات ایشان نیز پدید آید و اکثر از بخار صفرا افتد و از بر جوشیدن بلغم اندر دماغ و بعضی آنرا توام الصبیان گویند
و اکثر کسی که این مرض در طفولیت و النیه باشند و به شده بیشتر اوقات عمر از صرع ایمن باشند و گویند کسی را که این
مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا کنند و اگر در اوقات دیگر نشود در حین رحلت بران رود
علاج بکرد سعد چند پید ستر و زیره برابر و نیکو باهم سحق کنند و مقدار سه حبه آن در آب یا شیر مرضعه بخورانند و
باید که مرضعه از ترشیها و اغذیه بادانگیز و ترش فراز دور باشند و اگر آن بود که از یکبار روا از سه بار در نگذرد و آنچه ازین
گذرد و علاج باهتمام تر باید کردن تا مرض متمکن نگردد و بسیار افتد که صفراوی در رفع شود آنهنگام سکنات صفراوی
مفتی ت مناسب آن باید آنچه بی احتیه نافع بود در جمله و مفید بود دیدم که چند طفل ازین مرض از سه نوبت و بیشتر
هم بی ورآورد مهره مرجان را با آتش سرخ کرده بر نزدیک میان دو ابروی او ازین داغ نهادند در حین مرض و بسوزش
آن بهوش آمدند و دیگر عود نشد و بعضی پشک گوسفند و غیر آن هم داغ کنند مفید آید و چند بر درون گوش و منفذ بینی
و بر کفهای دست و پای او مالیدن بغایت مفید است و بیز مایه خرگوش نمد انک تا دانگی در آب حل کرده دادن
بالخاصیه نافع آید و طریق آن در استهال گفته شود و در سرهای ماه این مرض را قوه و حرکت بیشتر است و ازینجهة طفلی را که
این مرض مکرر واقع شده باشد دو انگی طفل بان مندر بود در اوایل ماه البته چند باید بو بانیدن بلکه بر مهد و لباس او
تعلیق نمودن اندکی هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار که سرهای ماه گریه بیجهت و بدخوی کنند و اندک عطشی
در ایشان پدید آید و فرفر نفسی اندک نه بطریق که در گریه می باشد بیجهتی مقرر پیدا کنند و در قرب این علامات
اینها غر صرع پدید آید و رعایت و روقت ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را ملاحظه و روشنیهای
بسیار خیره کننده و چیزهای دراز و کشتی و شنیدن آوازهای بلند و بر آوردن بر مقامهای بلند که پایین پدید ابود و اعراض
نفاره و سهر و نوم با فراط نگاه دارند و در بعد از خواب پیوسته مشغول دارند و اندام او را درین اوقات بیشتر
مالند و مرضعه و هر یکی را از گوشت بز و گاو و امثال آن و گرفتیات و چیزهای بخار انگیز پرهیز فرماید و اگر مرضعه هر یکی روز
در میان حب الشفا یا حافظ الصحه خورد مناسب آید و از هرچه شیر او را غلیظ و یا آبناک گرداند و باک
سازد حذر لازم آید و از جماع و حبل نیز دور بودن و علاج ام الصبیان بتعدیل و تقلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز
از گرمیها و گرماه صفرا انگیز باید کردن و اگر طفل خورد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید نمودن و غذای معتدل صفراوی

وفاو زهر صوابه

فاوزهر حیوانه در شیر یا دوغ نافع آید و داغ پیشانی طفل مفید بود و همچنین بستن اطراف و حجامت پس قفا نهادن
و چند مالیدن و تر آب نرم بر کف پاهای او مالیدن و مع ذالک آن تدابیر سابق مرعی داشتن عطسه متواتر اگر
از جهة ورمی بود در نواحی دماغ علاج تبرید دماغ جلاهای سرد تمریخ بعصارهها و روغنهای مناسب چون آب کدوی
تر و آب برگ عنب الثعلب و آب کشنیز تر و روغن بنفشه بادام و کدو آمیخته باید کردن و اگر از جهة ورم نباشد بادروج
مسحوق و شونیز را با ماسوره در بینی او دمیدن نافع آید و گویند آبی که از گرده گوسفند در حین کباب کردن چکد در بینی
او گرم چکانیدن فایده دهد حکایت کودکی را عطسه متواتر آمدی سه شبانه روز نزدیک بهلاکت رسیده و هر
چند اطبا علاج میکردند مفید نبود شخصی فرمود که قدری قند و زعفران را باهم کوفته بخور کنند و بینی سر آن دارد چینی
کردند تسکین یافت تشنگی مفرط این ورمیست گرم که در پرده مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود
که جایگاه مغز از محل نرمی سر فرو نشسته شود و زرد بچشم و حلق فرو در آید و چشمها او اگر تن از و زرد شود
و هر چند آب خورد سیر نشود و ازینجهة بعطش موسوم بود علاج تبرید و ترطیب دماغ کنند چنانچه کدوی تر و خیار
تر را ترا کنند و باب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و آب کشنیز تر و روغن گل و اندک سرکه بهم بزنند و بر
سر او نهند بیشتر بر آن محل نرمی و سپیده تخم مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن هم مفید بود و همچنین نشاسته
با سرکه قلیل و روغن گل و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم نافع بود بنفشه تر کوفته ضماد کردن و خیار تر کوفته ضماد
کردن مفید آید و طفل را اندکی طباشیر و تخم خرفه بریان کرده و سابیده خورانیدن نیکو بود و تن او را از طبیخ خار خسک
و با دوغ گاوی تازه با آب هندوانه شستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پای او بستن نیکو باشد و دست و پای
او را در آب سرد داشتن و شبها حنه بستن نیکو بود و غذاهای طفل و مرضعه هم مرطب و مبرد دماغ باید
چون قلیه مرغ کدو و اسفناج و کشک و امثال آن و مرضعه را جهة تسکین وجع انکه حب الشفا یا حفظ الصحه در وقت
شب بر بالای طعام باید خوردن و گاه بود که ایشان را ورمی گرم در بر ام دماغ افتد [illegible] آن هم باید بدین نهج
کردن و بعضی از [illegible] آنچه در امراض دماغی مبین ملحوظ می باید داشتن تشنج [illegible] آنچه از پس بود
چنانچه در عقب حمیات و با استفراغات افتد و آن اندک بد باید [illegible] انست که بروغن بنفشه بادام نیم
گرم بر سر او همواره بمالند و اندام او بدان چرب کنند و در مواضعی که هوای آن بتری و گرمی مایل باشد او را
بیدار آرند و مرضعه چیزهای گرم و تر میخورد و اگر طفل خورنده باشد بدو هم میخورانند و تدارک سوء ب در
استفراغ بدستور بکنند و باشد که از خشکی طبع و بیخوابی و گریه بسیار افتد علاج الهابشتاب

بشیاف خشک کنند و خاموش کردن طفل سحل و محذر خوردن مرضعه و خواب آوردن طفل چنانچه بعد ازین

واضح گردد باید کردن و آنچه از رطوبت عبرا افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف کرم

و تریاک را کار داشتن نیکو بود و غذای مرضعه نان و عدس مانند باشد و یا نخود آب بر آرزو و بجای آب عسل آب

و طفل را روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید بود و تشنجی که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود

و آنچه از پیچیدن عصب بود و از اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم و از درد بود و بوقت دندان بر آمدن جمله را اینها

نوع علاج نافع آید و علاج سرعت بر آمدن دندان در قسم اخیر لازم بود و مرضعه را حب الشفاء یا حافظ الصحه پرهیز

بر بالای طعام درین اقسام مفید آید **بیخوابی و بدخوئی** چون سبب اصلی واضح نباشد **علاج** آنست که او را جنبد

پیوسته بیوبانند و اگر اندکی بخور ابند هم نیکو بود و بلعبها و نغمهای ملایم حزین او را مشغول دارند و اندکه ترسانیدن او

را اینها مفید بود و اگر احتیاج زیاده تدبیر انند شکم او را بشیافی نرم سازند و دلک اعصاب و اوجوه مرتب

دارند و رضا جوئی خاطر او کنند بد آنچه ممکن بود و آنچه بدان مواستی داشته باشد حاضر سازند و حب الشفاء یا حافظ

الصحه مرضعه بکار دارد و بعد از ساعتی شیر دهد و اگر احتیاج زیاده شود بطفل نیز اندکی بخورانند و شیر حل کرده و تخم

خشخاش و اسپغول و شاهدانه و گندم و تخم کاهو را بریان کرده و در کیسه کنند و بوی آن بطفل برسانند تا خواب آورد و نیز و بالین او

نهادن بمقدار مناسب باشد و میان سر و شقیقها و در طرف ممره پیشت او را بروغن تخم خس یا روغن خشخاش

چرب کردن خواب آورد و همچنین شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج افتد بادعیه و تعویذات

نیز توسل نمایند نافع آید و بسیار بود که بدخوئی و گریه و عبث از جهت کوفت یا تمامی خواب بود و علاج آن بمالند

و بدمیدن و خواب آوردن **ترسیدن در خواب** اگر جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده باشد و از آن خواب

می بیند خوف آن از تخیل از خاطر او برون بر ندکه بود و اگر از جهت امتلا بود که بخار غلیظ دماغ او را برنج دارد و صورتهای

مهیب می انگیزد **علاج** آنست که مرضعه غذای غلیظ خورد و حفظ الصحه بکار برد و طفل را بعد غذا

نگذارد که زود بخواب رود و اگر میسر نباشد و یا خواب او مطلوب بود مهد او را محکم بجنبانند تا لختی مدد هضم

و تحلیل شود و مقعد طفل را مالیدن و از انچه بادام خشک گرفته خوردن نافع آید و تعویذات درین باب نفع تمام

کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی را در پشت بنهد ضرر ابر طفل معلق کنند ترسیدن خواب و بیداری را کابوس

کم کنند یا حیه و اگر نا شتا هر روز یک انگشت انکبین بطفل خورانند مفید بود و آنرا که قریب بکابوس

حالتی می باشد بوقت خواب چند بید سیر ابدو باید و بابنده و عده جهاری که در جرع گفته شد نیمی بکار داشتن

و کاهی قبل

و کاهی قبل از خواب بشیاف صابون شکم او را فرود آوردن **ترسیدن از چیزها** بیداری **علاج** آنست که او را

اگر ممکن باشد بدانچه از و ترسیدن دلیر سازند و بان آشنا گردانند و در اول حال برنج پاک را شستن و آب

دادن نافع آید و مخصوصه استخوان خرچنگ با نبات و حمر فربه بریان سوده خورانند نافع آید و تعویذات بد نظر

مذکور مفید بود و مشغول داشتن او را چیزها که فراموش کند آنرا لازم بود و او را که حتی از خوف پدید آید

علاج حمق خوفی بکار دارند **کبودی چشم** یعنی ازرقی آنچه غیر موروثی بود **علاج** آنست که در مدت چله طفل

هر هفته چند نوبت مشک و زعفران برابر باهم نیکو سحق کرده بمیل در چشم کنند و اگر بشیر مادر نرم کنند هم شاید

و از سوم شیاف کوچک ساخته و در آن سحوق مشک و زعفران گردانیدن در هفته دو نوبت استعمال نمودن

مفید آید و بعد از چله زایل نشده باشد بگذارند که خود با هستگی زایل میشود و بسیار بود که کبودی کم دارد و

چون بزرگ شد بنحو زایل میشود و بسیار بود که علاج نکنند و همچنان بماند و در اولاد می انچه تجربه پیوست

و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد یا خود در چله علاج نیافته باشد فندق بسوزانند و با روغن زیت سحق

کرده بر محل نرمی سر کودک بمالند و مکرر سازند نافع بود و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین

اندر کنند نافع آید بشرط مداومت مع المهله و همچنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق

کرده و گویند اگر میلی بحنظل تر فرو برند اندر کشیدن چند نوبت عظیم نافع آید **بیان کیمیلی نافع** بگیرند سرمه

اصفهانی سه درم مشک زعفران و مروارید غیر مثقوب از هر یکی یکدرم مشک و کافور از هر یکی دانگی و دوده

چراغ زیت دو درم جمله سحق کرده و بمیل نیکو نموده هر هفته چند نوبت کشند **سپیدی پلک چشم و سپیدی**

که بر حدقه افتد این هر دو علت بیشتر از غلبه گریه افتد **علاج** هر دو آنست که آب عنب الثعلب را بچکانند

در شبانه روزی چند نوبت و از گریه حسب الامکان نگاه میدارد و آنچه سبب آن گریه بود و بعلاج اقوی

محتاج باشند هر صباح ببول گرم وی بشویند بعد از آن آب عنب الثعلب اندر کنند سطری بر طرف شود

و هر روز اندکی صمغ سماق با چهار برابر نبات سوده اندر کنند سپیده را ببرد **بهم چسبیدن پلکها** چون زیاده

از معهود خواب مقرر اطفال و کودکان بود مقدمه رمد باشد **علاج** آنست که هر صباح ببول گرم خود شسته بشویند — درد چشم اطفال

و کحل اصفهانی در کشند و بر گرد اگرد چشم او از برون توتیای شسته سحوق خشک مالند و از گرد و بوی بغل و بوی

جوز تر و بوی خربزه و تمامه حذر کنند و اگر از رمد چیزی که آب از چشم او آورند مفید بود **درد چشم** اثر ازند گویند

علاج آنست که تا سه روز تمام هیچ نگرد چشم او نگردانند و غذای طفل و مرضعه از ترید کله پاچه و آنچه چرب باشد باز دارند

اگر چشم بهم چسبیده باشد شیر مرضعه وغیرها بر پنبه پاره دوشیده بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری
بود و پنبه کهنه دود کرده و گرم بر پشت چشم بستن بغایت در صعب ورم پلکها بغایت مفید بود و ببول گرم
شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز زیره و سعتر و بزر ابرابر با هم نیکو سحق کرده با آب دهن بر کف دست کرده
بسیار آنرا بسرشند و همچو مرهمی سازند و بر روی پنبه کنند و شیر بر آن دوشیده بر پشت چشم او بندند شبها و
روزها در ورم و بر هم چسبیدگی را عظیم مفید بود بتخصیص در سرما و در مدرسیجی و بسیار برا دیدم که بدین تدبیر صحت
یافتند و اگر مزید برین احتیاج افتد دواء الرمد سپید که در علاج رمد مذکور است بکار دارند و پرهیز همان نوع
نمایند و تا ممکن باشد هیچ دواء قوی بکرد چشم اطفال و کودکان ضرر نباید گردانید که چشم ایشان بغایت نازکست
و بیم مضرتها دیگر باشد **آب رفتن از چشم پدر دی** بد دردی و یا افتادن چیزی در وی چون سبب این
رفتن آب در گوش بود بوقت غسل وغیره و از یک چشم آب آمدن بدان شاهد بود **علاج** آنست که
فتیله از پنبه خشک در گوش او نهند از آن جانب و او را هم بر آن گوش خوابانند تا آبها منجذب شود
و باز کرده و اگر باز بپشت خسبند منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و بنفس بکشند تا آبها بیرون آید نیکو
بود اگر آرد میده در آن منفذ نیکو بیاکنند و بر آن و بر آن خسبند نیکو بود **بیرون خواستن خانه چشم علاج**
آنست حضض را با شیر مرضعه سابیده و بر پنبه کرده بر پشت چشم او طلا کنند و بطبیخ بابونه سر چشم
او را بشویند و همچنین با آب باروح بعد طلا و کحل عوام با گلاب در کشیدن مفید آید و طفل و مرضعه را بجد از
مقویات معده بکار بری دارند و از خوردنیهای نفاخ و بلغم فزا پرهیز میکنند و اکثر اوقات چشم را البته میدارند
ماندن چیزی در بینی این بوقت غذا خوردن در دقع میشود که بسرفه یا عطسه و غذا چیزی براه بینی در جهد و بماند و طفل
آنرا نتوانند بیرون کنند و آن دغدغه کند و متعفن گردد و بخار آن دماغ را رنجه دارد و از نجهه همواره متوحش شد
و بدخوی و بی دلی کند و دست بر بینی خود مالد از انجانب مالد و بغداد وغیره نیکو میل بکنند و زردی لون و بیخوابی
وضعف و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نیز لازم گردد و نیامدن نفس از آن طرف
بینی نیز دلیلست بر آن مالیدن هر ساعت بر آن وحشت و بیخوابی تب گواهی دهد **علاج** آنست که بینی
او را تمام از بیرون و درون چرب دارند نیکو وقتی که در خواب باشد او را بپشت باز خوابانند و چند قطره
روغن در منفذهای بینی او چکانند و بعده در وقت بیداری چیزی عطسه آور بو بانند تا عطسه کنند اگر
بیرون آید فبها و الا او را بپشت باز خوابانیده بدست دهن او را محکم بگیرند و با دهن خود در منفذ

بینی گرفته

بینی گرفته او سخت بدمند و مقابل آن در منفذ دیگر نیز سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل و دمیدنه
آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب کردن منفذ کشاده بینی او را بگیرند تا دهن بگشایند و در
منفذ گرفته بینی نیکو بدمند آنچه باشد بر راه گلوی او باز گردد و بسیار دیدم اطفال را که تب نیز بدین سبب
پیدا کرده بود و بدین تدابیر از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه انار بیرون آمده متعفن شده و بهمین علاج بعد چند روز
بصحت آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون چرب کنند و چند قطره هم اندران چکانند و جس لحظه باد اندر دمند
و آن چیز بیرون آید کودکی دانه انار بانگشت در بینی خود فرستاده و باز نفس باز کشید محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد
آخر بطریق اول بیرون آمد و بهمان روز **درد گوش** علامت این بسیاری رنگ براز بود و بجدن سر گردان و گریستن گوش
و گریه و اضطراب و راحت یافتن از دست نهادن بر آن و بدانجانب خوابانیدن **علاج** آنست که آنچه ظاهر بود از سوراخ
گوش او پاک و نمک طبرزد سوده با همدیگر برآمیزد و بجز نرم بیاکنند و بگذارند و بادیان خاییده نرم در پنبه پیچیده
کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب تر خشک بادیان را بمقدار شیر بکسره در کیسه کنند و یکی دیگر را بر سوراخ
گوش او دارند چنانچه بخار به گوش او در رود و آب آن نیز رسد مفید بود و شیر دوشیدن در گوش نافع بود و مرضعه حب
الشفا یا حب قطع الصفرا هر شب یکنوبه و هر روز یکنوبه بخورد نیکو بود و اگر بدواء اقوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر ساده
آلوده در گوش [illegible] در ناک او نهند و همچنین در دماده [illegible] تخم کرم و یا روغن گاو نیم گرم با سپیده تخم مرغ آمیخته اندر چکانیدن
و بیرون گوش او را هم بدان چرب ساختن درد و فارشتی گوش را نافع آید و روغن بادام که [illegible] را بعسل آلوده بر سفید
بوره و صبر در آب حل کرده و یا در عصاره کشنیز تر و یا در عصاره عنب الثعلب بر بیرون گوش در حوالی منفذ و بنا گوش مالیدن
بسی نفع بخشد و دوای قوی هیچ بگوش ایشان نباید نهاد که بیم کری و آماس بود و گفته اند که طبیخ بابونه در آفتابه کنند گرم
و سوراخ گوش او را [illegible] بر لوله آن نهند تا بخار بگوش او در رود و درد او تسکین کرد **یادن بلندی از گوش** آنچه بعد از
درد بود علاج نباید کردن و آنچه بعد از درد نباشد هم چند روز مهلت باید دادن تا تنقیه مواد فاسده دفع شود و پس از آن
علاج کرده و علاج آنست که فتیله را بعسل بیالایند و از زردچوبه نرم سوده و بجد اندر گردانیده در گوش نهند هر شبانه روزی
چند نوبت تا چرک را پاک کنند و ریش را بعلاج آورده و اگر [illegible] سوده بگردانند و هم بنهند نیکو بود و گوده در سال ۱۲۷۱
در گوش درد کرد چیزهای بسیار [illegible] چون آب پیاز و روغن کرچک نیم گرم و امثال آن در گوش او چکانیدند یکشبانه روز
را گشود و یکهفته چرک برآمد و اندک دردی باقی بود یکی فرمود که قدری تریاکی را در آب حل کرده و با روغن گل چکانیده
چندانکه آب رفت و هر شبانه روزی چند نوبت در گوش او نیم گرم بچکانیدند هر قطره چند روغن بادام چه

توهی بر سیمگا بیند سه روز را تمام صحت یافت و بسیار آزموده‌ایم نافع آمده و آنچه بعد از درد بوده و آنچه بیند زده بود

برم گشته بوقت برآمدن دندان اکثر اطفال که دندان برآورند گوشت بن دندان از سبب آن متورم گردد و بعضی
درد کنند و بسبب حرارت درد مشغول طبع اخلاط برقیق باید و طبع بهضم نیکو برار زده و اسهال پدید آید و بسیار
بود که مودی بتشنج و اکثر از درد چشم و درشتی گوشت و اماس کرده شود و چون آن دندان بتمام برآید اکثر این اعراض
مرتفع گردد و گاهی تب نیز آید علاج آنست که چیزهای که آنرا بسیار باید خاییدن آنرا بدیشان ندهند تا ماده دندان
بدان تحلیل نیابد و گوشت منبت دندانها را بمغز گوشت و پیه مرغ بمالند و بدان نرم میدارند و انگشت برفق
تمام بران محل بمالند و روغن بنفشه یا دام با آب نیم گرم در گوش او چکانند از اینجانب و عسل با روغن بابونه
و شبت بر سر او ریختن [illegible] عسل ضبط کرده و همچنین عسل با صمغ بنوشک که آنرا بطم گویند خلط کرده بر گوشت
دندانهای او مالیدن نافع آید و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل گرم گرم مفید بود و در خواص آورده‌اند
که ناب سگ را از اینجانب روی طفل تعلیق کنند دندان زود برآید بقراط گوید که اگر چشم سرطان بر گردن
کودک بندند دندان او بآسانی برآید و همچنین اگر پاره صوف را در پاره پوست گیرند و بر بازوی کودک بندند گویند
مفید آید و همچنین تعلیق سم الب مفید و جهت تقویت اعصاب و قلت احساس وجع هر روز طفل را اندکی حب
الشفاء حافظ الصحه باید دادن و اگر از آن امراض مذکوره چیزی بعد از برآمدن دندان باقی ماند علاج آن بدستور
خود شاید کردن بعد از رسیدن دندان بسبب آن بسیاری رطوبت و رسیدن بخارات سهل بود از معده
و بدی هضم اماس گوشت بن دندان علاج بهمین طلا که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت نیک بران
بمالند و اگر خفه از آن برآید بهتر بود و مجففات چون بلیله سوده و فوفل سوده بران پاشیدن شبها فایده
بخشد دمیدگی دهان که بتازی قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست لب درون و بر ظاهر زبان و گوشت
دندانها پدید آید و با سوزش و اندکی درد و گر زبان بود و در حین جنبانیدن آن عضو و با رسیدن چیزی تیز طعم بران
این اعراض زیاده گردد و بلون بیشتر سرخ و سفید آنرا بعضی برفک گویند و این هردو اسلم باشند و آنچه بزردی
مایل باشند و آنچه بسوز زیاده و مولم‌تر بود و [illegible] و آنچه سیاه افتد گاهی مخبر تا کله شود مهلک باشد علاج آنچه غیر سیاه
بود آنست که چون خواب کردن آرد جو بریان کرده که آنرا [illegible] گویند بران بپاشند [illegible] اگر آنرا افزون بره
سکر [illegible] کنند و همچنین گل سرخ سوده یا کثیرا سوده با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود مادر او بسیار
دیدم که شب ترنجبین سوده باشید و خواب کرده بهتر شد و بتکرار آن دلیل شد و بیشتر بحران در سه روز یا پنج روز یا

قلاع

و بسیار بود

بسیار بود که بعلاج سه روز و چهار روز را صحت باید و بنفشه سحوق باشیدن و همچنین اصل السوس سحوق مفید
آید و خوراندن شراب سیاه توت و همچنین شراب و قرقروط که آنرا شیح گویند بس مفید آید و شستن آن بعسل
آب و بعد از آن پاشیدن پوست هلیله زرد سحوق با ترنجبین بسیار نافع آید بیان سفوف مجرب بگیرند ترنجبین
و زبل مرغ خانگی و زبل خشک آدمی و فاکثر و پوست توزه کبیر و فاکثر توتیا مساوی و جمله را سحق نیکو کرده بعد از عسل بمحل
مرض بعسل و اشباه آن بوقت خواب بپاشند در قلاع‌های کهنه و بد عظیم مفید آید و مرضعه و طفل از غذاهای گرم
محافظت کنند و اگر بتنقیه حاجت افتد در اطفال مرضعه را تنقیه خلط بسبب فرمایند و در کودکان بحجامت
و زالو و شرط اذن و تلیین شیاف تنقیه کنند و اگر بعد چیزی قوی محتاج شوند و با قلاع سیاه بود از علاج قلاع غیر اطفال
آنچه مناسب بود بکار برند ورم حلق در میان مردم و دهی این مرض بسیار افتد و چون فرو بردن بصعوبت دشوار
باشد و گاه بود که این ورم بمفصلها و مهره‌های پس گردن رسد علاج آنست که طبعت او را بشیاف نرم دارند
و بعد از آن رب شاه توت [illegible] مرضعه انار یا سماق با گوشت کبوتر بچه خورانند و خوردن شیح طفل را نافع بود
و شیاف آن هم مفید بود ورم ملازه و لوزتین سبب این اکثر بلغمی بود که از دماغ بدانجا فرود آید و در ورم لو
زتین را اکل و گوشی گویند علاج طلا کردن خشکهاست چون حنا و سرکه یا حنا و آب کاسنی با آب کشنیز و عنب
الثعلب بر محل نرم سرد و برپا کردن مرضعه از چیزهای بلغم فرود آید و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع
آید و اگر انگشت بعسل و اندکی شب سوده بیالایند و بر آنها مالند تا لعاب بسیار آید بسی مفید آید و اگر
سخت قوی افتد بعد سه روز با انگشت بران زور کردن و آنرا طرقانیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیری کامل
بود استرخاء لهات علاج بر داشتن آن با دبعسل و شب سوده و با روغن و شب سوده و مازوی [illegible] که سوده
بر یافوخ او طلا کردن مفید آید و نشاسته و سرکه باهم نافع بود زکام چون سرمای ناگاه بسر و پیشانی او رسد تا
آنکه از مکنی سرد و خوش هوا یکبار بهوای گرم خفه منتقل کنند یا بوی گل تازه بیکبار بدو رسد او را زکام
زود افتد علاج آنست که سرایشان را گرم دارند و هوای گرم را معتدل کنند و بوی خوش گل و غیره را از دور دارند
و کفهای دست و پاهای ایشان را بروغن [illegible] و در شب چرب کرده بر آتش گرم کنند و حب الشفاء در شیر حل کرده
و یا در میان نان و غیره پنهان کرده شب و صباح اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان بکار برد و بسیار بود که خوردن سر
ضعه کافی بود و بعد از آن [illegible] ماده التیام فرمایند و در غذا تقلیل کنند و دوغان بکار برند و بسیار بود که اطفال
چون [illegible] آید ماده بخته گردد و کام [illegible] شود و آنکه مرطب بود و در کام قوی افتد مرضعه فصد کنند و اگر احتیاج افتد در

سرفهٔ اطفال

دوم آخر روز سر آن گوشت طفل و یا کودک را بیاچنبند ولی خون بردارند و درین باب محافظت بنکو مرعی دارند تا خوفی

عظیم نکند سرفه آنچه از رقتی دخانی بود در حلق علاج آنست که اندک دوشاب یا عقیدهٔ موز در آب سرد بخورا

نندد اگر آن نباشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام بود دهند و شیرینی مفید آید و بسیار بود که شیر مرضعه کافی باشد

و آنچه از رقتی گرد بود بحلق علاج آن بشیر و غذاهای چرب کنند و قدری روغن بادام خورانیدن نافع بود و چرب

کردن سینه و حلق مناسب باشد و آنچه از یبس و خشونت قصبه بود خشکی سرفه بران گواهی دهد علاج آنست

که لعاب دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده دهند و همچنین لعاب تخم کتان بنبات و طریق لعاب

گرفتن جهه این حال آنست که دانها را در شیر مرضعه با آب پاک خیسانند و چون نیک خیسیده شود آن را بچوبی

شیرین برزنند تا لعابی غلیظ پدید آید آنگاه آنرا از لتهٔ سفت بپالایند و بکار دارند و تخم به شیرین با مغز بادام و کثیرا

با صمغ عربی گرفته و با عسل آمیخته سرشته یا شکر سرخ و رب السوس اندک اندک خورانیدن نافع بود و در شیر مرضعه سرشته هم

نیکو بود و شیر مرضعه با نبات و کثیرا شیر برنج با نبات و شکر و فالودهٔ بنباتی یا شکری با روغن بادام شیرین جمله غذاهای نیکو

بود این نزاد آنجا که اما رحضر و اهر باشد گاهی اندک رب توت یا رب آلو با لوم قبل از غذا دهند مرضعه غذاهای دافع صفرا

خورد و آنچه ترو درشت نباشد و آنچه از کثرت نزول رطوبت بود و تری سرفه و آب بینی و مرطوبه ریشی بران گواهی دهد

علاج آنست که کاهی انگشت بعسل آلوده برین زبان او مالند تا قی کند و رطوبت لختی از حلق و کام و دهن او بیالاید و

تقلیل غذا مرعی دارند و حب الشفا و حافظ الصحه مرضعه هر شب بکار دارد و مربیقی را در عسل آب لختی حل کرده دهند و بینی

و کوش و شقیقه و کف دست و پای او چند بید ستر بآب پرسایده بمالند و هنگام سحر آنچه که محل حرکات نزلات است حلوای

مغز بادام علی دهند و بر سینه او موم روغن عسلی بادامی بمالند و قدری پشم نرم گوسفندی نیکو دود کرده داده بر سینه او بندند و در

سحرگاه نفس او را گرم دارند تا هوای خنک بقصبه او نرسد و از سخن کردن منع کنند و مطبوخ عناب و بنفشه سرفه اطفال را

عظیم نافع آید و ماش و برنج و شیره بادام دادن بسی مفید آید و جهة کم خوابی شیره خشخاش نهایت نافع بود طفل و کودک را

و همچنین زرشته با شیرهٔ خشخاش و بادام و طعامهای خشک چون خشکه پلاو و کیلانه و مرغ و کباب و حلوای مغز سرفه کودکان

را بسیار نافع بود بشرط نفتی در اوا فر زمستان حکایت در سنه ... و تسعمایه در ری هوا مولد سرفه شده و اطفال

و کودکان و چنان بود که چون سرفه کردندی نافه نشدی و ضعف نکردندی سرفه تسکین نیافتی و چنان درد در سینه ایشان

گرفتی که طفلان زره دست بر سینه خود بنهادندی و نالیدندی و بعضی از این معالجات مذکوره میکردند و نفعی زیاده پدید

نمی آمد جهة بعضی ... و بیا و ... غذا میکردند و پرهیز خشکه و اثری ظاهر نمیشد ملاحظه بود که غذای غلیظ بهتر آمد

و بعضی بهلاکت

و بعضی بهلاکت رسیدند بزودی ... شدند یکی فرموده که جبه سفیدی که در میان سیاهی چشم گوسفند است بگرفتند و خشک ساز

و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل کنند و بنا شتا بلی از آن دو جبه بدهند و در شبانگاه همچنین این تدبیر بغایت

نافع آمد و بدو سه روز صحت می یافتند و پرهیز نمیکردند و بسیار طفلان بدین علاج نیک شدند و کودکان چهار پنج ساله را

دیگری فرموده که بوقت خواب مقدار باقلائی مرمکی بدو ... دو سه دفعه بلع کردند و سحرگاه حلوای مغز بادام با حلوای

مغز جوز میخوردند باندک روزی ازین معرض مرض خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه تب آمدی و پرهیز نمیکردند

و آن حرارت تب ماده را نضج میکرد و قطع مینمود و بحران صحیح میکردند و صحت می یافتند از تب و سرفه و بعضی را آب

بسیار بچه نیک فاسق هر صباح بنا شتا میدادند و سینه او را چرب میداشتند و پشم دود داده مینهادند بهمین صحت

می یافتند و اگر این علاجها بمراتب تجربه پیوسته است خرخر و تنگی نفس که در شبها پدید آید و بجای ماند که در

وقت آخر گریه عظیم پدید آید کودکان را علاج آنست که طعام مدتی ندهند و فی الحال ماء العسل گرم قطره قطره بحو

رانند و تخم کتان کوفته و بعسل سرشته اندک اندک لعق فرمایند و از استنشاق هوای خنک نگاه دارند و پشتهای گوش

او را بروغن گرم کرده پیوسته چرب کنند و اگر بحکمت قی آورند که گریه نکنند مفید بود و گریه در اول عظیم نفع بود و گر

فتی نبات در دهن و گاهی حلوای مغز بادام علی خوردن کودکان را نافع بود و دیدم چندین طفل و کودک را که بمجرد

لعق تخم کتان و عسل و خوردن طعام چرب و نرم دایم سینه و حلق خوب شدند و دیدم طفل دو ساله که این

مرض شدید داشت باین علاجها برطرف نمیشد و غذای آن شوربا برنج بود بجوجه مرغ شب چهارم درد گوش

پیدا شد و در آخر بت کرد از صعوبت وجع فتیله بعسل آلوده در گوش او نهادند درد تسکین یافت و بت

ماده که بر قطبهٔ او ریخته بود پخته شده در روز عرق کرد و صحت یافت و دیدم کودکی را که مغز جوز شب خورده بود

و آب بر بالای آن و جای گرم خفته نیم شب چنان تنگ نفس شد او را قریب بهلاکت رسید و شیرینی هر چه بود

دادند فرو کرد و منقطع اطلاع شد یکی مقداری رب توت بدو خورانیدند بهتر شد و بهمین مداومت صحت یافت بزودی

و چند جای دیگر که سبب قریب بآن بود از موذیم عظیم مفید افتاد حکایت دیدم کودکی را ... انبار گاه کهنه رفته بود

و بازی کرده چون از آنجا بیرون آمد این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت رسید حضرت فرمودند که چند ساییده

در بینی و گوش و کفهای دست و پای و شقیقه او مالیدند و اندکی هم بدو خورانیدند و سینه او را چرب کردند و شوربای چرب جوجه

قایق بدو دادند و وقت غلبهٔ الشتها صحت یافت و حضرت آن ... سیاه ... تشخیص کردند جهة تعفن دماغ از عفونت

هوای ... ابتدای ظهور رمد الاطفال قریب بدین حالی روی مینماید چنانچه بیان ... بیان یافت

در هر یک ایشان فواق چون شیرخوارهای کوچک را پدید آید مرضعها گویند که روده و معده فرو می‌گیرند و بگو
دا از غذا ازاو بیشتر بعد سیری از شیر و بر امتلا پدید آید و بسیار دیدم که در آن حین چون زیاده واقع شدی
مرضعه رشته تاری از لباس او کندی و به آب دهن تر کردی و بر سر بینی او چسبانیدی فواق او بر
طرف شدی و بسیار دیدم که کودکان و اطفال را که فواق داشتندی در حین ادراک ایشان سمق
بریشان گفتندی که تحیری یا خجالتی یا خوفی و حزنی در ایشان پدید آید مثل نسبت دزدی و تفحص
در آن باب و یا چیزی عجیب شنیدندی و امثال آن و طبع ایشان بدان مشغول شدی و فواق بر طرف
شدی و این از تجارب مشهور است و اگر بدینها زایل نشود علاج آنست که دو زنجبیل چند بند شیر اندر آب
حل کنند و بدهند و جوز هندی با شکر ساییده هم نافع آید و چند اندر سرکه و گلاب حل کرده فواق قوی را دفع کند و آنچه از
پی خوردن چیزهای خشک افتد آب و تریها خوردن نافع افتد و قی مفرط اگر از رطوبت بلغمی آید علاج آنست که
نکه قرنفل سوده در آب سیب شیرین یا در آب شیرین دهند و پوستی که غلاف پرونفینها است آن را بیده با آب
سیب دادن نافع آید و پودنه دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود و اگر حاجت آید ضمادی از گل سرخ و
قرنفل و هلیله سوده و شراب به سرشته بر معده او نهند و اگر صفرا انگیزاید علاج سکون انیدن رب آبی ترشی و رب غوره
و رب ریباس و شربت زرشک و خوردن سیب ترشی و میوهای ترشی و کوکنند و شراب پودنه و شراب نعناع و شراب
انار ترشی و انار دان دشتی که از بهار دران باشد جمله نافع آید و غیدانک فادزهر حیوانی با دوانک گل ارمنی در آب سیب
یا به یا امرود یا دوغ ساده گرفته یا شراب نعناع جمله انواع افراطی و غثیان را نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطکی
و سکنجبین اطفال بغایت مفید باشد حکایت صبیه بود در ری که ضعفی در معده او بود و هرگاه مرضیات و مضعفات
معده چیزی خوردی چون ماست و هندوانه و انار ترشی و امثال اینها [illegible] پیدا کردی و غثیان او را بشوریدی و ا
تشنی و در لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد از آن صفرای سبز و بعد از آن صفرای زنجاری و گرانی و بیهو
شی عظیم کردی و هیچ نتوانستی خوردن و تریها چه آنچه فرموده اند تسلی آن ندادی [illegible] و از انواع سبز چند
شافی [illegible] لقمه نان بتکلیف دادم صحت یافت و گرفت و یکبار نعناع سبز با خشکه [illegible] میدادم هم نافع
بود و چند کرت دیگر آنرا بر اثر تب آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت
به تب دقی زنجاری نکرد و منع میشد و گاهی اندکی مربای گلاب جهت ضعف میدادم با نعناع و نافع بودی
جاییکه این تجربه نمودم و نیکی آمد فسرده شدن شیر در معده بسیار بود که جهان جهت دفع اسهال اطفال

انفحه خورانند

انفحه خورانند و از عقب آن شیر دهند و آن معده ایشان را نفسرده و آن هضم نشود و سمیتی و تعفنی اندران پدید آ
ید و بسبب تب و لرزه و بیهوشی و تنگی نفس شود و شکم ایشان باد کرده و آماس کنند علاج آنست که سرکه
کم ترشی تنها دهند یا با آب آمیخته تا از اصل سازد و از چیزهای شور پرهیز کنند و غذا اندک تنها ندهد بتخصیص شیر دهند
در سرکه حل کرده آنرا تحلیل کنند و علاج آورد ضعف معده جشاء حامض و گرانی معده و سوء هضم بلا امتلاء و
بلا هیضه و کمی اشتها بران گواهی دهد علاج در اکثر آن معالجات افراطی نافع باشد و مرضعه همواره حافظ
المعده نگاه دارد کودکان و اطفال رسیده را سفوف معوی ساده در آب به نافع بود و مصطکی خاییدن مفید باشد و قرنفل
قرنفل را در شربت و در گلاب جوشانیدن و به نبات شیرین کردن و ناشتا خورانیدن نافع بود و عظیم مجرب است
و مرضعه و بریفی حذر کنند و از مرضیات و مضعفات معده چون زردآلو و آلو و هندوانه و اشباه آنها و از ملعوبات
بزوغذا باندازه دهند حکایت طفل یکساله در ری مسکه بسیار خورده بود و هیضه کرده و قی و اسهال بسیار واقع
شده و بعد از آن معده او ضعیف شده بود و هر طعام که خوردی گاهی قی کردی و گاهی بی هضم اجابت شدی و از جهت
چند روز تب کردی و باندک مراعات تب و قی بر طرف شدی و لیکن سوء هضم و اسهال و در بعضی روز [illegible]
و تب باقی بود تا قریب سالی علاج نکردند آخر تشخیص فرمودیم او را دو عدد قرنفل خورانیدند و بهمین صحت یافت
و هرگاه اندک وحشتی از آن باب پیدا کردی همین دادندی مفید آمدی قبض شکم بلا حرارت علاج آنست
که زهره گاو بر شکم او طلا کنند و مسکه تازه با آب گرم آمیخته بنصف بر شکم او بمالند و بدست آمیخته بر آن میکشند از
شب بعد از برطرف ناف و زهار و اگر حاجت آید شیافی از شکر و نمک [illegible] دهند و [illegible] تنها بهمین [illegible]
با شکر سرشته و شمعی نیم خشک کرده و صابون [illegible] جمله شیافهای نافع در ایشان نزد آنرا که بسبب خوردن مرضعه و طفل بود
از قوابض تعدیل آن بخوردن غذاهای نرم اولا باید کردن آنگاه این معالجات دیگر کردن و روغنی از معده ایشان
دور داشتن اسهال آنچه بسبب [illegible] گرفتی پیدا آید علاج آنست که اعاده [illegible] کنند و بوقت خواب
هر شب یکبار شربت خشخاش با طفال بخورانند و از اغذیه [illegible] بوده آنچه قابضی بود دهند و از ملینات
حذر فرمایند و اگر بتدبیر قوی احتیاج افتد از آنچه در انواع دیگر [illegible] میشود بکار دارند و بسیار دیدم که بهمین علاج
نیک شدند و آنچه بوقت بر آمدن دندان پدید آید علاج نباید کردن مگر آنکه از افراط آن بیم مضره کلی باشد که
آن هنگام بند [illegible] بدیگر انواع معقول باید شد و تدبیر زود بر آمدن دندان نیز بکنند و آنچه بسبب دیگر واقع باشد
علاج آنست که زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کرده در کیسه کنند و بر شکم و نشستگاه او تکمید کنند و تکمید [illegible]

فقط و در کودک تر کرده ام کرم بر شکم او بستن مفید بود و احتیاط کنند تا حدت سرکه پوست شکم ایشان را نسوزد و تدابیر اعلاء
نشانیدن بود در عصیر برگ خرفه که اطبا آنرا لسان الحمل گویند ولیکن اندکی بگرمی مایل باید و نعنع خواه از آفتاب و خواه
از آتش و ملایمت آب نیز هر نوبت بعد از فراغ از قدمگاه باید و در اسهال دموی عظیم مؤثر افتد و همچنین لعاب تخم خرفه
خورانیدن و دوانیکی شیرمایه حیوانات بتخصیص خرگوش بزغاله گوسفند و بره در آب حل کرده دادن نافع بود ولیکن حذر
جهت بسته شدن شیر در معده مریض بعوض شیر غذای دیگر دادن مناسب آید و اگر بغذا معتاد نباشد تدبیری دیگر باید
کردن سوای نعنع و پنیر تازه نمک کودکان را مفید بود و باوه اطفال را نافع بود و همچنین پلاو و بقل کرد اندک روغن دنبه
پخته و سفوف اطفال که در آب سیب و خیار میدهند و آنچه بدانها میدهند جمله بسی مفید بود در انواع اسهال و گل
ارمنی یکدرم در آب صاف یا در آب به بغایت نافع آید بتخصیص در دموی و صمغ عربی بریان کرده یکدرم با زرده تخم مرغ نیم
نیمبرشت غذای نافع گو دانه نار و خشکه پلاو گرم با ماست تازه گاوی بغایت آزموده است بشرط گرمی و لعاب
تخم ریحان و بارتنگ و اسبغول بریان کرده در غیر ضعف معده عظیم مفید آید و نانی که از آرد گندم و بلوط پزند نافع بود و
پادزهر حیوانی در دوغ گاوی و یا در عصیر خرفه و یا در آب سیب ترش و یا در آب به ترش و یا آب امرود جمله مفید
آید و بهوه خمره که فندق در تب آتشی پخته هم نافع بود و همچنین شوربای خرفه بریان کرده بجای آب گاهی خوردن و ماهیچه که در خمیر
آن بهمن و کزمازج و نعنع اندک کرده باشند یا قاتق سماق بریان غذای مفید بود در جمله و همچنین ماشی و برنج
که ماش و برنج او را بو داده باشند و شوربای خشخاش کرده و پوست هلیله زرد یکی بادو با اندکی مصطکی در آب فاتر
یا گلاب اگر ضعف معده باقی باشد عظیم نافع آید و برنج بو داده بسماق یا زرشک یا ناردان که اینها را نیز بریان
کرده باشند پخته و اندک نعنع افکنده غذای مفید بود خصوصا آنکه زلق در امعا بود و در اسهالی که باآن سرفه
و تب پدید آید شربت مورد هر روز [illegible] صباح و وقت خواب دو خورانیدن هر نوبت دو سه انگشتی انفع
ادویه بود و بارها آزموده ام و امرود خشک و به خشک و سیب خشک و خبرا که آنرا سنجد گویند خوردن کودکان را عظیم
نافع آید و خربزه گرمه بر ناشتا غلبه خوردن صاحب اسهال کهنه دموی را عظیم نافع بود و بسیار مجرب است و اگر مریض
هنوز بطعام معتاد نباشد آنچه مرضعه باید خورد از اغذیه بیکر بود و ازانجا که اسهال بسبب سده کبد افتاده باشد
این حال کودکان را بجهت پرخوردن و در همه گر خوردن و چیزهای غلیظ و شیرین خوردن بسیار افتد و باید که توابض
خشک قوی دور دارند که سده و مرض زیاده کند بلکه علاج بزرشک و آش آن و ناردان و آش آن و شراب
آب غاسنی و آش سماق و به ترش و امثال اینها حکایت طفل یکساله و نیم از آن سلاطین میرزا بایقرا

در مهمات در فصل

در مهمات در فصل تابستان اسهال پیدا کرده آخر بخون انجامید و اطبا هر چند علاج میکردند مفید نمی آمد آخر الامر حضرت
مد ظله تعالی فرمودند که آب برگ خرفه و غلبه کرده در طبقی داور را بعد از فراغ از تقاضا در آب مرنشانند بهمین صحت
یافت و آب برگ گاوزبان که کنار آبها روید شبیه بلسان الحمل کیکلی از آن باریکتر است و بنهاه کارد است هم قریب بدان
نافع آید و تخم این هم در نفع قریب تخم آن بود که آنرا بارتنگ گویند و دیدم کودکی را که اسهال خون داشت یکی فرمود که
ربّ بهلو را بریان کرده بدو خورانیدند صحت یافت و چندین جای دیگر تجربه پیوست حکایت صبیه دیگر یکساله
و نیم را در روی در فصل پائیز اسهال پیدا شد و در شبانروز بیست مجلس رفتی و بهفته ای چنان شد که بسی مجلس
رسید و در روز بیشتر از شب بود و بعد آب خوردن زیاد میشد و تشنگی عظیم داشت و اجابت گاهی خون بود و گاهی
ثفل و گاهی ثفل صفرا و بلغم و اندکی خون و گاه همچو چرک خون آلوده و گاهی خون خونابه که از گوشت آید نشستی و قرار در شکم نبود
ولیکن پیچش کم بود و از غذا تنفر عظیم داشت و شیر چون مدتها بود که ترک کرده بود نمیگرفت و از توابض مذکوره
اندک چیزی بدو بجیل میخورانیدند و نفعی ظاهر نمیشد و اعراض نقاهت چندان میکرد که مرض میافزود و مرض از هفته در
گذشت و او ضعیف شد یکی فرمود عصیر پودنه نهری گرفتند و قدری آرد گندم بدان و اندکی آبی خمیر کردند و ماهیچه از
آن پختند و قاتق از آن کشک و سفرجل بریان ساختند و بجیل بدو خورانیدند مفید آمد و سه روز از این قدر
دادند قبض شد و تب پیدا کرد و روز دیگر شیاف صابون شکم گشودند و شب عرق کرد و صحت یافت
حکایت کودکی دیگر را بحران غب غیر خالصه باسهال شده بود بعد از رفع تب معده و احشای او ضعیف
شده بود و غالبا سده هم در جگر او بواسطه تغلیظ تدابیر ضعف قوی واقع شده بود و هر چه خوردی غیر منهضم باسهال رفتی
و سبب آن بود که در تب بجهت تسکین حرارت مرضیات و مبرد [illegible] آلوی مقشر خیسانیده و شفتالو و هندوانه
و انار ترشی بسیار بدو داده بودند و مدة ده روز این اسهال بود و شبانروزی بیست کرت نزدیک رفتی و توابض
فایده نمیکرد در آخر پلاو مزعفر میل کرد و خورد صحت یافت و بسیار طفل و کودک بدین نوع علاج یافت آنچه اسهال
بحرانی و غیره بحرانی را اتفاقی شده و کهنه شده بود در ساده بودم در سنه اربع و تسعمایه تابستان در هوای وی اندک قبضی
پیدا شد و مولد تب و اسهال غیر دموی شد بتخصیص در اطفال و کودکان و بسیاری بدین مرض رفتند و هیچ علاج
موافق نمی آمد حتی تریاقات بزرگ مفید نبود و صبیه داشتم یکساله و نیم این مرض پیدا کرد و علاج نپذیرفت و چنان ضعیف
شد در هفته که از پهلو بدیگر پهلو نتوانستی گردیدن منقطع القطع شدم بجهت آنکه علاج بقوابض و تریاقات
با هم مقاومت نمیکرد و او همچنان بیهوش بر روی بالینی خوابانیده بر بالای بالان مضبوط ساخته متوجه بزدن آن

[illegible]

که هوای آن ضلع تر از سر ده است و وحشتی در هوای آن نبود گفتم چون از شهرهای ساده پنج فرسنگ دور شدیم بر لب
رودخانه لحظه نزول کردیم چون هوای خنک رودخانه سحرگاه بر این طفل آمد چشم باز کرد و نان طلب کرد دادند خورد
و آب طلب کرد و خورد و حرکت و تکلم آغاز کرد چون دو فرسنگ دیگر رفتیم چاشتگاه بر باطل خوشی هوا فرود آمدیم حالت
و نان طلب کرد دادند بخورد قوت یافت چنانکه برخواست خود میل بازی کردن نمود و تب و اسهال بهره کمتر
شده بود باز دیگر بین الصلوتین باحقی چهار فرسنگ دیگر راه رفتیم و بموضع خوشی هوا رسیدیم و آنگاه شب خواب
کردیم در این شب اندک نان با شیر شور خورد و شکمش نه اینجا خنک بود و علی الصباح بر نیت بر طرف شد با اندک عرق
و خواست و میدوید و بازی میکرد تا عصر آنجا بودیم دو نوبت شکمش آمد نیم اسهال با اندک خوف آلوده عصر از آنجا بمرد
قان رفتیم بمجرد همین نقل هوا و حرکت صحت تمام یافت و از اطعمه پرهیز نداشت و لیکن میوه هیچ نمیدادیم
و بیشتر غذا نان و ماست و پلاو و ماست و برنج با ماست میدادیم و در نقاهت و نیکو بود و زحیر چون از زلیدن
سرما بود باید نقل علاج آنست که کاورسی با فاکستر بر نیک کوسفند در تاوه گرم کنند و در لته کنند و اورا بر او
رو بر آن می نشانند و اگر نو نافته و لته بر آن افکنند همین منفعت بخشد لیکن چندان صبا نو نکنند که از گرمی آن
دل المعتبی پیدا شود و شیاف ذنده شیر مفید بود و همچنین منفعت شیاف بارچه و شیاف فندق سوخته و شیاف
سفر شفقالوی سوخته و از آب سرد و هوای سرد حذر فرماید و غذا شیر مرضعه و با لوبیای مرغ بی فایق مناسب
بر دو دانگ سبب دیگر بود و این معالجات مفید نباید از تدبیرات که در باب زحیر مذکور بود و آنچه بسیار قوی نبا شد بکار
دارند از منفعت و شیاف و غیره و مرضعه غذای اهل زحیر بکار دارد و مریض غذا اخوار را هم از آن دهند و رشته بشیر
ماهی با آب کرده که زرده تخم مرغ و تخم ریحان در آن باشد و در شیر که خوان با آب زرده تخم مرغ گرفته باشند بسیار نافع بود
و مرضعه و مریض را گلقند افتاد خوردن در جزئی لعاب دار نافع آید و همچنین گلاب و تخم خنک در آب مساوی کرده
نیم گرم و سرد بتخفیف آنی که سوء الخلع هضم و ضعیفه سابق بآن بوده باشد و پالوده الاطفال حمله را نافع بود و بسیار
چون معالجات صحت یافته اند زرده تخم مرغ بروغن گل زده نیم گرم مریض را بر آن نشانیدن چندانکه مقعد آنرا
بجود کند ورم و کوفت زحیر را نافع بود و مرغ پیه را اشکم شکافته گرم گرم مقعد مریض را بر آن نهادن مکرر هم ورم
و کوفت زحیر را نافع بود و کدکا نرا ربت به و شربت آن نافع بود و سنجد خوردن هم مفید آید و آش انار دان و بودنه
باغی که برنج آنرا بوی داده باشند و کم نمک بود هم نافع آید و گوشت مرغ که بنا ردان و زیره کباب کرده باشند مفید
بود صفوا و بزاد در روده که اثر ... مغص کو بند چون پی اسهال باشد علاج آنست که نانخواه را سائیده

و با سپیده تخم مرغ سرشته بر شکم او طلا کنند و تکمید بسرگین گاو تازه نیم گرم بغایت نافع آید و سفوف بادیان و اگر ترکی
سحوق در شیر و همچنین بادیان رومی با مصطکی سائیده در شیر مرضعه مفید آید و شیاف بارچه نیکو بود و همچنین شیاف
صابون و شیاف سرگین موشی نفط و شیاف منفشه نرم کرده و بزهره گاو آلایند و نهادن و شیاف قیع عرعر سوده
با زرده تخم مرغ بخته و اگر یک شمه افیون در روغن گل حل کنند و مقعد او را بدان چرب کنند عظیم نافع باشد و او را شکم
بر ران دایه خوابانیدن و آهسته جنبانیدن و اعصاب و پشت او را مالیدن نیکو بود دیدم که ضعفا بزبان شکم اطفال
را از ناف تا سر معده سه نوبت می لیسیدند و آب دهن دور می انداختند بعد از لحظه تسکین می یافت و بعضی
هستند که ادعیه مراثی دارند در این ابواب و اثباتش را گویند که ادوات دارند چون دست بر شکم قولنجی و مغصی مالند
و آن دعا خوانند تمطی و تشاوب بر ایشان افتد و مریض صحت یابد و جهة کودکان و طفلان که از ادویه متنفر اند تو
سل بادعیه و اعراض نفائه و تبدیل هوا مناسب آمد بحسن ناف چون پی زحیر و اسهال بود علاج آنست که
آب گرم با روغن زیت و آهک مزج کرده در مثانه گاو کنند و بر ناف او نهند چون سرد شود دیگر بار گرم کنند و فایده
کند و آب سائیده بر آن مالیدن سخت نافع آید و پشک گوسفند سائیده و گرم کرده در لته بر آن تکمید نمایند مفید
بود و اندک سفوف بادیان در شیر مرضعه بخورانیدن اطفال را نیکو بود و همچنین اندک بهمن سرخ با اگر سحوق
در شیر مرضعه و استعمال شیاف صمغ و روغن افیون که در زرد روده گفته شد اینجا هم بغایت مفید باشد و اگر
از استعمال جزوای گرم و پاکرده تکمید کردن راحت نیابد لته را باب سرد تر کرده طلا کنند یا یخ در لته کرده مفید
آید بیرون خواستن ناف این بیشتر از زور گریه بود علاج آنست که مردار سنگ را و سفیداج با آب کشنیز تر سایند و طلا کنند
و همچنین مرمکی و جوز سرد سوده با آب برگ عنب الثعلب و جبر و ماروئی سحوق با آب کشنیز و عنب الثعلب و اگر احتیاج
افتد کیسه بمقدار ناف او بر بادیان سحوق کرده بغد طلا بر بالای ناف او نهند لته نرم بر بالای آن محکم به بندند و احتیاط کنند
تا پشت و پهلوی او کوفته نشود از بند دیدم طفل را که بمجرد همین کیسه بستن صحت یافت و فاموشی و اشتی ایشان
تا ممکن بود علاج لابد است فتق آنچه یحی و سعوی بود اگر از زور گریه افتد طفلان را اما کودکان را از سببهای
دیگر چون زور کردن و جستن و چیزهای بادناک خوردن و امثال اینها افتد علاج بادی آنست که مرضعه و طفل و کو
دکی از چیزهای بادناک حذر کنند و همچنین از چیزهای لزوج و نفخ و آنچه باد کننده باشد و اینکه در طعام و غیره چون زیره و بادیان
و کراویه و مصطکی و اگر طفل را باید که خاموشی دارند و حرکت کم گذارند و کودکان را از هر چیز زور آورد حذر فرمایند
و چون باد در خصیه بود بر کشیدن آن او از زهار مصطکی و مازو و سرو کفاکسران و انزروت و نانخواه بسایند و با آب

وشیاف بیخ بزهره گاو آلوده
صح

ناف و بستر شنند و بعقد جوانی ببندند محکم و همچنین مازو و گلنار و کندر و خایه قنفذ و مومیای هر یک برابر آب زان بکوبند
مرهم بندند و چون خشک میشود دیگر میکنند و ببندند تخصیص در شبها که آرمیده اند بیرون آید و اولی بر پشت بود و طریق آن آنست
که کیسه که گوشه ببندند چنانچه باندازه مثلث کشی ران از زار او بود و آن را از زیر گرفته پر کنند و تنگ بیاکنند تا محکم گردد
آنگاه سه گوشه آن سه بند نرم بدوزند بعده آن را بر کشی ران که باد دارد بنهند و دو بند آن را از روی رانهای او ببندند
ببندند در پس کمرگاه او ببندند یکی دیگر را از میان رانهای او از پهلوی خصیه او بگذرانند در کشی ران او و بر روی
سرین او بر آرند و تنگ کشیده بران بندها ببندند چنانکه کیسه درست بر کشی ران که گذر باد است بنشیند و آنرا فرا گیرد محکم و در حین
بستن مریض را بر پشت باز خوابانند و آهسته آهسته بر پشت باد خصیه او را بیفشارند تا بطریق شکم باز رود آنگاه
بانگشت گذرگاه آنرا گرفته آن کیسه را بر نهند و ببندند چنانچه گفته شد تا بر بالای ضمادی یا طلائی بود حکایت
طفل بچه هر را که باد در خصیه او پیدا شده بود سرگین موش با درشی سائیده بر زهار و خصیه او طلا میکرد بدین دوا
صحت یافت و بسیار جا آزموده دیدیم کودکی چهار ساله را که باد در خصیه پیدا کرده بود بمداومت کیسه
بستن فقط و ضمادها و طلاهای مذکور بر نهادن و پرهیز فرمودن مرضعه و مریض از چیزهای باد انگیز و بسیار باشد که همین
قدر علاج کافی باشد و اندکی مشک و چند اندر روغن زنبق حل کرده در سوراخ قضیب فتقی و ریحی چکانند
مکرر نافع آید و مغز ساق خر را بران طلا کنند مفید بود بشرط بتکرار و خوردن مریض و آنچه مسهل بود بعضی از کرب
در روده بخصیه و غیره فرود آمده باشد علاج هم در بستن نوشته مذکوره کنند بدستور اما کیسه محکمتر باید و بستن هم
محکمتر باید و چندان مداومت نمایند که منفذ گشاده بسته شود یا محلی که کیسه گشته تنگ شود و بهم آید و بر
بالای تا بعفاص رو بانهند زودتر نفع دهد و چندان کودک زادیدم که بمحکم بستن تا لنته جلب شیب بالنته
آبله میکرد و در آن هم شیب جوشی می شد و بزودی بنیک می بستند و جعفر را آبله نشده جوشی میبستند تخصیص بر
طایان جره ترکه گوشت و بدن ایشان از غایت نزاکت همچنانچه زود قبول پاره شدن میکنند زود قبول
قبول درست شدن هم میکنند و فتق قبیله آلماء ایشان کمتر افتد و اصلا اگر واقع شود علاجش را از مخلصی
اخراج کنند حرقة البول یعنی سوزش مجرای بول بوقت آمدن و این در گرمی هوا و از گرمی و تیزی خوردن
مرضعه با طفل و کودکان بسیار افتد علاج آنست که آب هندوانه را با قند یا شکر کرده دهند و شیره
تخم خرفه با قند چاشنی کرده هم نافع آید و در آب هندوانه نشاندن هم مفید آید و مرضعه و مریض باید که از
گرمیها و گرما حذر کنند کودکی یک ماهه را دیدم سوزش بول پیدا شد چنانچه کاه که بول

آمدی گریه

آمدی گریه و اضطراب کردی و ذکر خود را بدست مالیدی عنب الثعلب نرم کرده بر زهار و خصیه و ذکر او طلا
کردند و همه وقت درد و وجع پیدا اند و صحت یافت و بسی مجرب است بول کردن در جامه خواب آن از چیزی نزاع
و سستی مثانه بود علاج آن درخت ون که آنرا زبان خشک خوانند جهت [illegible] بگیرند و مغز آنرا نرم
بسایند و بعسل معجون کنند و هر شب مقدار جوزی بدهند و با درخت ادرس که همه شیرکان آنرا ارجه گویند
بکوبند و بیخته نرم و در میان حلوا کنند و هر شب مقدار یک بیدو بجو بانند و اگر وقت خواب کودک را بول کردن فرمایند
و در میان خواب تکلیف بول کردن کنند و چند نوبت او را جنبانند بیدار کنند و گویند بول نکنی او را در روز تخویف
دلت کرده باشند این عادة از و برود و ربما دارو تخصیص که شبها چیزی که مدر بول باشد ندهند تا این عادة از و برود
و مجرب است و چندین کودک سه چهار ساله بدین تدبیر ترک آن عرض کردند و اگر علت قوی بود شبها و آخر روز او را
گرسنه و تشنه باید داشتن و همچنان خواب فرمودن و چیزی که گرم کننده و مقوی مثانه باشد مثل آنکه ذکر کرده شد
خورانیدن صبح و شام و این اعمال و بکار کردن گویند مشخص را بیابد و سیر تخم [illegible] تو با یک مازوی خام سوده در عسل
آب خورانید علت از و بر طرف شد و جامه خواب گرم و [illegible] روز و بر چیزهای گرم خوشبو حمله نافع بود
و از خربزه و از چیزهای سرد و تر پرهیز واجب بود و اگر کودک رسیده باشد و مادر نیز بود از معاجین گرم قدری بعد
بر بالای طعام باید دادن و مداومت قدری جوز بوا خوردن فرمودن و هم طلی بهار [illegible] آب دادن چندانکه عادة
آن فعل از و بر طرف شود بسیار آزمودیم که نافع شد تدارک بکردند و هر علاج که میکردند فایده زیاده نداشت و نفعه
اندک هر یکی ربع درهم هر صباح با شراب دادن نافع باشد و همچنین نانی که در خمیر آن اندکی زبل کبوتر سحق کرده باشند دادن
فایده تمام بخشد و دماغ خرگوشی و با کرده خشک کرده خرگوشی سوده با شکر شبها دادن مفید آید و اگر تخمهای برشته
و با قند سوده مثل تخم خشخاش و تخم کتان و تخم کشنیز و تخم ریحان دادن و همچنین اکثر مغزهای برشته چون فندق و پسته
و با غیر برشته چون لبه و شک و فستق و [illegible] و بلوط و نارجیل و جوز با شکر دادن هم منفعت رساند و شمار آمدن
بول آنچه سبب آن سنگ و ریگ مثانه و باریک کرده بود علاج آنست که روغن عقرب بر زهار و ذکر او بمالند
و در احلیل او بچکانند و از غذاهای متولد سنگ مرضعه و مریض را حذر فرماید و حجر الیهود با آب سوده و قند [illegible]
بنیه و در سوراخ ذکر او فرستند و بگیرند [illegible] برگ [illegible] و بیخ برگ خطمی و بیخ خوشی خطمی و بیخ خار خسک و بابونه چند
هم کوفته در آب بسیار بجوشانند و مریض را در آن نشانند و باید که ظرف گشاده بود و در [illegible] بگرمی مایل و مریض بول
در آن نشیند آب تا ناف و کمرگاه او باشد و در شبانروز دو سه نوبت نشانند چندانکه آب سرد شود دیگر بار گرم کنند

دستور آمدن بول

علاج

وبعد از آن تن او را هر نوبت خشک میکنند و بروغن مذکور یا بموم مذکور میمالند و مقدار اندکی مغز سر گاو یا کلاغ پیسه در شیر حل کرده

بخورانند نافع آید و با حلیل اندر نهادن و چکانیدن هم نافع بود چون قوه بیشتر دارد بسیار بهتر از این آنچه از اشتعال دادن و اگر

عقرب سوخته بر روی کرچک بریان مسحوق بپاشند و بر زهار و کرده او طلا کنند مفید بود و تکرار آن سنگ برزانند و اگر چند عسل

یا کلاغ پیسه را زنده بسیار بجوش کنند و مریض را اندر آن آب بنشانند نافع آید و غذا او با ماج چرب مناسب آید و غیر

محرور را و اما محرور را از دیه بنار و دان قایق کرده با کشکاب بکرنشت عسل یا کلاغ در آن بزنند نافع بود و شکار بر تیر شتعه

که این غذا خورد احتقان رها یند و اگر بمرند تدابیر احتیاج افتد از محللی باید دیدن داتی که عسر البول بسبب دیگر علاج آن در

محلش مذکور است کنند بوجهی که مناسب بود کرم آنچه در روده مستقیم متولد شود از طوال و غیرها علاج آن بدستور چنانچه

لایق ایشان باشد از محللی و آنچه در روده مستقیم متولد گردد از کرمها خوردها و دوالی مقعده این نیز از میخورد و دلاعه

میکنند علاج آنست که لختی از موم و حنا برابر با هم سرشته بنهند و بعد لحظه سوراخ مقعده طفل را برابر

چراغ بیدار خود و آهسته بر انگشت کنار ها ی او در بیخ رانند و انده کشاده بیدار رند تا کرم بدان حیل میل بیرون میکند

چون انده که ظاهر شود آنرا میگیرند و اگر حوالی مقعده را اندکی خورده باشد شیاف مغز سوخته شفتالو و شکر سرخ بهم بر

سرشته تر بنهند و یا موم را ابدان الا بعده می نهند و اگر از برگ شفتالو و مغز سوخته تلخ آن کوفته شیافی سازند

و بنفط سیاه یا موم روغنی آن بیالایند و بنهند کرم را بکشند و خوردن شکر و زنجبیل و طعمی که سرما بول داشته

باشند و در منه ترکی ما فرما کوفته جمله کودکان را در این مرض نافع آید و بموم روغنی گل و موم روغنی نفط برون و درون

مقعد را چرب داشتن منع خوردن کرم و خاریدن آن محل بکند باز گردیدن مقعد که وقت روز قضا حاجت

افتد علاج آنست که جرم غربال کهنه را بروی آتشی بنهند تا سوخته گردد آنرا سحق کرده بران محل بپاشند

و فرا آید تا بنجود باز کنند و مکرر را همین عمل نمایند عظیم مفید بود و محل باز گشته را بر بخور دود حب ترقت و پوست بیخ کبر

داشتن بهر نوبت نافع آید و اگر مورد و مازو و گلنار و پوست درو آب بجوش شود و در او در آن نشانند چند نوبت

نافع آید و مسحوق و منخول اینها را بران پاشیدن هم مفید بود و علیق سوخته شاخ گاو کوهی را قولنج در این ممالک

دارو که و دالوک گویند علاج آنست که سرگین خشک آدمی را بر انگشت افروخته بخور کنند و قولنج را بسیار بر

دود آن دارند و مکرر کنند بدین تدبیر خشک گردد و با هستگی بریزد و پاک شود و اگر خاصی تا لیل را اینک بر بنی بنند و شیره برگ

برگ انجیر بر آن زنند و شیره محموده در اشباه آن نافع آید و اگر تریاق فاروق جابجا بران زنند بزودی دفع آن بکنند

و طلی خون موشی بر آن گویند نافع آید و در خواص چنان یافته ام که در سه چهارشنبه آخر ماه چون برابر ماه چند نوبت

قولنج را بجاروب

قولنج را بجاروب از طرف تن بجانب بمالند و بگویند که ای ماه همی نگه و میگاهی این را بکاهان و در سه نوبت بگویند

و بعد هر نوبت سه مرتبه جارو برابر زمین زنند این ثالیل هرچند بسیار باشند با هستگی بریزند و دفع شوند و نیز در

خواص آورده اند که اگر کسی نظر کند چمبتاره در وقت انقضاض یعنی ریزیدن و بعد از آن دست بر ثالیل مالد

یعنی دارو که برود باذن الله تعالی بره مادر تن آنچه بسیار آزار نهد علاج آن نباید کردن که هر طفل

و کودک که برتن او جوششی پدید می آید تخصیص بر سر او از امراض دماغی و بسی مرضها امن میکرد و جهت آنکه طبیعت

قوه کرده و مواد فاسده را بجلد دفع ساخته و آنچه از ریشی و غلبه آن مضرة یابند و زیاده عام میشود علاج آنست

که بعد از دادن غذا و شراب مناسب ساده برگ مورد و گل سرخ تر در آب بجوش شنند و در ابدان آب بشو

بیند و شیرخوار را بعد از تنقیه مرضعه تدبیرات کنند و در طبیخ خار اشتر غسل دادن و بدان شستن هم بسی نافع آید

و بعد از غسل باید خشک سازد و بروغن مورد یا گل و یا گرچرب کنند و توتیه و مرداسنگ و سفال آبه ناخورده

هر یک سحق نموده با روغن گل یا مورد یا کرمالیدن هم مفید بود و مرهم اسفیداج و مرهم کوزه قفاع و مرهم آرد و بیه

و مرهم زرد چوبه اینها را بعلاج آورند و بر جوششهای تر از بین امی ر باب سحق کرده مالیدن نافع بود و ششق

رطل باب اینها کنند حکایت طفلی داشتم چهار ماهه او را در فصل زمستان برتن جوششها پیدا میشد از

قسم نمله ضعیف رنگ آن غالبا بزردی مایل و خارشی میکرد و بعد خارش و آب آن رسید همچنان پیدا

میشد مدتی نگذاشتم که علاج کنند تا چنانکه سینه و پشت و دوشها و رویها و بناگوشها و تمام ریش شد

و از درد و خارش آن خواب نمیتوانست کرد آنگاه بعلاج مشغول شدند و از مجففات و ادهان و مرهمها

هرچه می مالیدند نفعی تمام نمیکرد و چرا سوزانند چون تراب و روغن چرب گل و امثال آنها را طاقت

نداشت یکی گفت عنابر او در روغن گاو بسوزانند و با توتیای شسته مسحوق صلایه کنند و از آن بمالند

چنان کردند هر جا که ریش نشده بود چون میمالیدند آن جوشش را از ریش شدن باز میداشت و بعلاج

برآورد اما از همان محل باز بقیه ماده جوشش میکرد و ریش میشد دیگری فرمود که روغن سرگین خر

بمالند و بعد از سه روز التیام فرمایند چنین کردند آنچه ریش شده بود بعلاج برآورد و آنچه دانه بود خشک

میساخت و بعد از التیام و رستن خشک ریشه آنها دیگر بار اندک آثار آنها پیدا میشد یکی گفت صنار را

با آب کاسنی جوشانند و بران آثار جدیده طلا کنند هر روز اگر غلبه شود بار دیگر روغن زبل الحمار بمالند بهمان

نوع مدتی عمل میکردند صحت یافت طریق گرفتن روغن زبل الحمار آنست که سرگینهای نیم خشک

چون سیمار رسید بسوزش می آمد در یک روزی ترفید و زرد آب از ان می بالید و ریش میشد و بهر جا بوی آن

برگیبد صح

را برابر انگشت افروخته در کوزه کوچک و صمغی کالشی زاده بهی بر بالای آن کوزه فرو کنند و اندک منفذ
دود و بخار زور شیب لبهای ظرف بگذارند چندانکه عرق زرد چرکین غلیظ از آن بر درون صمغ بنشیند آنرا
بکار برند و بکار دارند در ریش کشی ران و بغل و بن گوش و جنبها کردن که از گرما و چرک و بول و عرق
افتند علاج آنست که برگ مورد سابیده و بیخ موهیر سابیده و گل سرخ سابیده هر یک جدا جدا یا با گل سرشوی
آمیخته و نرم بیخته بر آن پاشند و بعد از حمام اولی بود و تکرار بعلاج آورد بردون و آنچه بسیار خراب نباشد گل سر
شوی تنها پاشیدن کافی بود و اگر بر هم احتیاج افتد مرهم آرد به و زرد چوبه کافی بود و بر علی سوختگی را که نها از بول
پیر تازه مانک را بعد از آنکه پاک کرده باشند بدهن بخایند نیکو در کف دست چندانکه بمالند که نیک هموار
شود آنگاه بر آن محل بمالند و قبل از سوخته شدن مالیدن منع سحج آن کنند تب لازم یعنی تبی که
مدت آن چهارده ساعت اندر گذرد آنچه سببی از اسباب حمی یومی ظاهر باشد بر رفع سبب و تعدیل
مزاج باید کوشیدن و تفصیل آن در علاج حمی یوم ظاهر است و آنجا که سبب تعفن و یا گرم شدن خون باشد و
برطوبی طفل و سرخی چشم و سعفه و بول و امتلای رگها و یا تولید واقع است بهوای مرضی و موی را جهل حصبه و آبله و
مطبقه و اقتضای فصل و تدبیرات نالایق مرضعه بر آن گواهی دهد علاج آنست که طفل را اگر کوچک باشد
و مرضعه قوی هیکل و یا دموی مزاج بود مرضعه را فصد کنند و غذا از خنک که از آن خون لطیف حاصل آید دهند
چون کشکاب جو که عنابی چند و اندک کشنیز تر در آن پخته باشند و یا ماشی بریخ با اندک کشنیز تر و یا عدس بیخ
یا اسفناج و اگر طفل از الشماه متجاوز باشد و مرطوب بود روز دوم و سیم عقرته یا چهارم سر انگشتهای او بیا
خنند و نمی خون کم کنند بسیار را دیدم که بهمین علاج در تب سیوم یا پنجم عرق کردند و صحت یافتند و بعضی
کودکان را دیدم که مستحق استفراغ دم بودند و بیهوش شده بودند و بیهوشی بودند و ایام بحران محقق نبود سرای گوش
او را انجیدن و خون بنک گرفتند ... آمدند و چند روز از عرق کردند و صحت یافت حکایت
صبیه را تب از هشت روز ... ضعیف و سست بود و حصبه داشت سرمای گوشی
او را انجیدم و حتی خون ... نیامد بردم قطع طمع از او کردند او را نشاندم و دوشی کردن و دا
روای او را بسیار مالیدم خون ... اندک اندک زیاده شد و غلبه آمد باز یعنی ... بحیل
باز و داشتم آنرا داد و بهوشی آمد ... تب کرد از همان نوع ... غذا دادم و چند روز دیگر از تب بر خیز
شد و اندک چرک عرق گاهی ... آمد ... دانه و مروارید ... هفده

روز صحت یافت

روز صحت یافت و غذا خوار را همان غذا مقرر بود و اگر بگوشت احتیاج افتند جوجه خروس در افکنند و خوراند
و آب عناب جوشیده و صاف و خنک کرده در حصبها مفید آید و مرضعه را خنکیها چون آب خیار و شیره
تخم خرفه و هندوانه و شفتالو و بیخ باید دادن و آنجا که بتعریق طفل محتاج شوند در تبی که با شدید تر از انکو ببند
و عصاره آنرا بر میان سر و گرای پای او طلا کنند و او را بجامه گرم دارند آنمقدار که مطلوب عرق آید و
اگر صداعی نیز باشد و با نجیدن گوش بر طرف نشود یا مانعی بوده باشد انجیدن را ابگرد و برگ بید و چغندر
نیم کوب کنند و با قدری نخاله جو و جرم سرکه در آب بجوشانند و درون هندوانه را نرم کرده در آن اندا
زند و نیم گرم پایهای او را تا زانو بدان بسیار بشویند و بدست فرو مالیدن تا اندک عرق آید و علاج
تسکین باید و طلای صندل سوده در گلاب یا در سرکه و آب کشنیز تر بر پیشانی نافع آید صداع را و همچنین بوییدن
لخلخها و کشودن شکم و بشیافهای خنک هم عظیم نافع آید و آنجا که سبب تعفن صفرا بود و زردی لون بشره
و زبان و شقره بول و سبقت محرکات و مولدات صفرا از سواد و غیره بر آن گواهی دهند علاج آنست که مرضعه
تنقیه کند بچهار شربت و امثال آن و غذا از غوره یا و نار یا و زرشک یا و امثال آن سازد و گوشت و بوغان جو
آب و شوربا بریخ با کشنیز هم نیکو آید و رشته بوغان و بقابقهای مذکور هم جایز بود و در اواخر جوجه خروس مرغ
مناسب بود و دوغ گاوی به یخ و خیار خنک کرده نیکو بود و آلوی ترنجبین در عین گرمای روز غلبه کردن و سکنجبین
ساده در صباحها مفید آید و اگر طفل مریض خوراننده باشد و یا مریض کودک باشد از این اشربه و اغذیه باید دادن
و تنقیه بچهار شربت کردن اگر احتیاج افتد و خاشیها بر کف دست و پای ایشان بستن نافع آید و کو فکر آنرا
بر میان سر هم ببندند در حرارت عظیم و قبض ایشان از شیاف ... و بنفشه یا هم سرشته و با شیاف شمشی تر کرده
کردن هر شبانگاه نیکو بود و عرق آوردن بطریق سابق هم نیکو آید و تسکین صداع هم بوجه مذکور باید و خوردن
هندوانه و آلوی بیخته مفید باشد و در از طعام و همچنین شیره خرفه و سکنجبین و آب سرد و نقیع سفر با و آلو و گلای
دوغ گاوی بایخ و با قدری نان تنک عظیم نافع آید در حرقهای ایشان و آنجا که سبب تعفن بلغم بود و کمی تغیر لون
و بشره و بول و ضعف هضم و زیاده شدن تب بوقت خوردن آب و سوداها و مصففات معده و منفخه نفخه
سابق و زلق امعاء و سبقت اکل مرخیات و مبردات و مرطبات و قلت تشنگی و اختلاف سردی و گرمی
در نوبت تب و هوای فصل و مقام بدان گواهی دهند علاج آنست مرضعه ماشی و بریخ و اماج و رشته و عدس و ا
مثال اینها خورد با برنج و بیقایق و هر صباح چند لقمه نان با نعناع سرکه کبیر میخورد و بر بالای طعام سفوف مقوی بکار

میدارد و اگر طفل رضیع خورنده باشد یا مرضعه کودک بود داو را نیز از این غذاها و شربت دهند و جمله از ترشیها و چربیها و
رطوبات حذر کنند و آب سرد کم خورند و بر تشنگی صبر کنند و آب عناب بجای آب بدهند بود و آنچه که سبب تعفن
هوا بود نقل هوا باید کردن و اگر میسر نشود جای بگردانند و آنچه در علاج تب وبائی گفته میشود بکار میدارند

تب نوبه بیشتر آنرا غب غیر خالصه و نایبه بلغمی و غب خالصه بیشتر از ربع افتند و در فصل خریف بیشتر
از فصول دیگر تب نوبه افتند اما آنچه که علامت صفرا بیشتر ظاهر بود علاج بدستور لازمه صفراوی باید کردن تا
چهارده روز و اگر از آن تب عود کند مریض خورنده و مرضعه غذای کم مایه خورانند مرغ و جوجه و از چیزهای مرطب
سرد مانع منفتح احتیاط کنند و مرضعه قبل از وقت نوبه بچهار ساعت حب الشفای بزرگ بخورد و هر صباح روز نوبت
نقاع شرف کبیر با سکنجبین اصولی یکبار میدارد و طفل خورنده کودک را هم از این شربه صباحهای روز نوبه دهند
و اگر هر روزه آید قبل از نوبت بچهار ساعت مرضعه حب الشفا خورد و مریض نقاع شرف و با سکنجبین [illegible]
و کودکان را حب الشفا و حافظ الصحه در ایام نوبت بچهار ساعت پیشتر باید دادن در زمانی که کشمش یا مویز
یا حلوا اینها [illegible] کرده و گاه در نقاع شرف و از آمدن در تبهای کهنه تا ممکن بود اجتناب باید کردن و این
تدبیر حبسی تا فعنیت بتخفیف بعد از شربت و بعد از حب و مریض را اندک حرکت و مشغول بودن قبل
از نوبه و مریض کهنه عظیم مفید بود چه حرارت غریزی را برافروزاند و طبع را از مرض غافل سازد و مواد فاسده را
تحلیل دهد همچو حب الشفا و بسیار را بدین حیل علاج کردیم و هرگاه نوایب پدر از [illegible] و گرمی و سردی
و اختلاف [illegible] باشد احتیاط تر باید کردن و از آنچه در شطر الغب و غب غیر خالصه مذکور میشود بکار داشتن
و بهمان دستور ملاحظه اوقات و غیرها کردن و اگر بیک دستور گذرد و لرز بیشتر از تب برنجانند از هر چه ماده را
خام کند دور باید بودن و تنقیح و تحلیل و تقلیل خلط مشغول گشتن و از ادویه تریاقیه البته چیزی باید دادن بعضی
را با مرضعه و سکنجبین اصولی عظیم نفع آید و شربت آب عوض آب بسیار را دیدم که قبل از نوبه نقاع شرف
خوردند و آب نخوردند و بهمین لرزه نیامد و باره دیگر تب هم نیامد و بهمین صحت یافت و بسیار را دیدم که
[illegible] که مناسبت با نقاع و سیر کوفته قایق آن بوده کشک و مغز جوز و سیر و با سرکه و دوشاب و [illegible] جوز خوردند
قبل از نوبه صحت یافتند و بعضی چه در آب خوردن قبل از نوبه رخصت نمییافتند و بسیار بودند که قبل از نوبه تشنگی پیدا
میکردند و آن مقدمه آمدن لرز بود و ایشان را اندکی عسل آب و گلاب میدادند و عظیم نفع بر آمد و آنچه که علامت

بلغم بیشتر ظاهر باشد

بلغم بیشتر ظاهر باشد علاج آنست که بدستور لازمه بلغمی تا چهارده روز رعایت کنند و بعد از آن مرضعه
قبل از نوبت اندکی حب الشفا در غسیل آب یا در عسل حل کرده باید دادن و بجای آب گاهی
عسل آب و گاهی شربت آب بغایت نافع آید و بسیار را دیدم که از قبل از نوبه چند ساعت انگشتی
چند عسل خوردند و لرز و تب کهنه ایشان برطرف شد و بسیار را دیدم که نانخواه مسحوق در عسل زده
چند انگشتی خوردند و صحت یافتند و چندی را دیدم که کوکی سیر سیر خوردند صحت یافتند و چندی را دیدم که کوکی
نانخواه خوردند و صحت یافتند و بسیار را دیدم قبل از نوبه بلادر جرب با عسل خوردند و حب الشفا بر بالای آن و
بستان را ابکرفت و آب مطلق نخوردند و صحت یافتند و دیدم که جمعه اطفال خورد مرضعه چنین خوردند و طفل
را بعلاج آورد و غذا جمله نخودآبی که گوشت و پیاز و نخود مساوی پخته باشند و اندک زیره و کشنیز در آن داخل کرده هم مناسب
بوده باشد که بهمین علاج شود و خاییدن مصطکی و فرو بردن مصطکی که بان [illegible] علی الصواحق کرده و حب ساخته
باشند مقدار نخودی بر بالای طعام مفید آید و چند [illegible] خود را که تب بلغمی هر روز آمدی و از چهل روز گذشته بود
فرمودیم که قبل از نوبه بچند ساعت مقدار نخودی چند سیر خورانیدند سائیده و مکرر کردند صحت یافتند و در
ضعف ایشان از مرد [illegible] و اما اگر تریز میکردند و چند کودک دیگر را دیدم که این مرض داشتند و در میان تب دیگر
فراشاد یا سرمای شد و مده سرمای ایشان دراز میبود هر نوع چیزها میدادند و نفعی نمیکرد اخر اندکی جوز بوا در عسل
آب سائیده قبل از نوبت بدیشان خورانیدند و بر آب جبر میفرمودند و مشغول میداشتند تفاوتی در ایشان پیدا
میشد مکرر کردند نوبت دیگر صحت تمام یافتند و در مردم بزرگ نیز آزمودیم نافع بود و دیدم چند کودک را که غب
غیر خالصه داشتند مدتها و بنوبت ربع می آمد لیکن با وقات مختلفه و مردم پنداشتند که ربعست و من بهمین
نوع آنرا علاج میکردم و صحت می یافتند و اگر چنانچه در ماده مرض حدتی باشد و طبع مریض قابل استعمال ترشیها بسیار
نباشد از نقاعی مذکوره و سکنجبینات و قرص مصطکی و ماشی و برنج بجوجه مرغ و اندک زیره و خشخاش و کشنیز و نخود
بکار دارند و بالجمله در حمیات اطفال و کودکان بتخصیص نایبه از مراعات جانب معده ایشان غافل نباید بودن و در
کهنه اهتمام بیشتر باید نمودن و بلا ملاحظه خلط در تقویت مزاج کوشیدن و در لازمه رعایت جانب دل و جگر
و دماغ نمودن و در وقت کهنگی تبهای نایبه غذاهای رقیق نباید دادن و تدبیر لطیف باید کردن بلکه غذاهای
متین تریاقی باید دادن و تنقیح و تحلیل ماده کردن و طبع را از مرض غافل ساختن تا عود بمعتاد [illegible] و توسل
با دعیه و هیاکل و تعویذات در بستن تبها را ایشان بسی نافع آید و مجربست و ضعف معده در غیر وقت حرارت

(حاشیه:) حافظ [illegible] بکار دارند در هر چه
بلغم فزاوه رطب و سرد بود بر هر که
و مریض [illegible] قبل از نوبت [illegible]

شب آب بدیشان نباید داد علی الخصوص در قریب نوبه و برای معده نیز باحتیاط خورند و بنوز الله که مالی صنبه منع
ارواحش میکنند بار قبل از نوبت بساعتی بکار دارند آتش عظیم موثر افتد و در روز نوبت دست و پای و پشت
مریض را گرم باید داشتن و اگر چه در تشنه باشد و چون معده ایشان ضعیف بود قبل از نوبه مقوی دادن و از غذا
خالی داشتن اولی بود بتخصیص وقتی که خلط غلبه باشد و آنجا که خلط کم بود و معده قوی غذای مناسب قبل از
نوبه با دوای نافع دادن اولی بود و تفصیل این تدابیر در بحث حمیات معلوم خواهد شدن ان شاء الله تعالی و همچنین
علاج سایر تبها که ایشان را احیانا اتفاق افتند اما تدبیر پیران باید که بر هیچ حال از طریق معتاد بیکبار روی
اعتبار نفیدان درنگذرد و هرچه قوت او بدان وفا نمیکند بیخی که از آن سازد و بد عادات بجا از آن شود چنانچه
مقدار غذائی که در جوانی و کهولت هضم میکرد بیکدفعه اکنون نمیتوانند باید که آنرا کمتر سازد و بدو دفعه یا سه دو
نوبه خورد و آنچه از جهت کثافت منبع آن دشوار بود کمتر از آن خورد از معتاد و برین قیاس در [illegible] باضافت
و حرکات و بر دوای مقوی چون معتاد بوده باشد مداومت انماید بدستور مقرر واجب شناسد و اگر معتاد
نبوده باشد اکنون لازم بود که رعایت نماید زیرا که چون ضعف قوی بواسطه نقصان حرارة و رطوبت
غریزی واقع است اگر ماسکی و مقوی نباشد تحلیل زودتر و بیشتر افتد و خلل زودتر به بنیه او راه یابد
و باید که از همه چه بکیفیت و ماهیت موافق مزاج پیری باشد یعنی خشکی و سردی افزاید مهما امکن اجتناب
نماید و اگر با نیجان چیزی معتاد بوده باشد از اغذیه و غیرها بتدریج عادة از آن باز ایستد و بدانچه از اضداد آن معتاد
باشد مداومت آنرا مقرر دارد چنانچه چیزهای که حرارت و رطوبت غریزی را تحریک کند و گرمی افزاید از اغراض
نفسانیه و اغذیه و ادویه مداومت آنها را لازم دانند بقدر چیزی نقصانی نمیشود و مراعات اهویه و میاه بدستوری
که نهایت نموده شد و بدو نیک آمده بود باید کردن لیکن از مضعفات و منقصات اجزای اصلیه چون جماع
و استفراغات و تعبها و اگر چه بدانها معتاد بوده باشد بتدریج و عادة از آن باز باید آمدن و بالجمله پیران را تن پیش
و آرامش عظیم موافق آید و استعمال ادهان مرطب از خارج جهت تلیین اعصاب و تقویت جلد و اعضا نافع
آید و تقویت و ترطیب دماغ جهت نیکوئی خواب و قوة ادراک ایشان اهم تدابیر بود و همچنین تقویت
دل بمفرحات و عطرهای معتدل بحرارة و چیزهای نشاط انگیز و تقویت کبد بمقویات و دباغت و تقویت
معده و امعا با هلیلجات و بسوم و باجی زرتی از جنس خبثیات و غیرها و حکمای هند را معتقد آنست
که سبب پیری تیز شدن سطوح باطنی است از عروق و شرایین و امعا و معده و غیره بجهت مرور رطوبات

برانها چنانچه

برانها چنانچه از صحی حمامها مشاهده میشود و بدین سبب قوت هضم و دفع و امساک و جذب آنها قصور کرده
و بدن در احوال خود قاصر و ضعیف گشته چه بل ما تعلیل میطلبد و چنانچه می باید نمیرسانند بنا بر بعضی جهد شباب از
بی حالت رعایت کنند و اغذیه دهند که رطوبت و لزوجت کم داشته باشد و یا بجلا زداینده بود و بعد از آن ادویه
دهند که در اعماق جسد در روند و اصلاح سطوح آن بنوعی که سفرقی نرسانند کنند بزدایندن و تخفیف و تحلیل
و تنقیح و دباغت و تقویت و از خارج نزاداان و آبهای مقوی از عصارات و طبیخهای مناسب بکار دارند
تا قوتها باز بحرکت آیند و ضعف بدید نیاید و بی شک چون این رعایت موافق آید موی دیر سفید شود و اعراض
پیری دیر بظهور رسد و اگر پیر از اجنبی رعایتی کنند حتی الجمله لذتی از جوهره داشته باشد و الا نفیت [illegible]
باشند و علاج امراضی که ایشان را بسیار افتند از سده کبد و آلات تنفس و درد اعصاب و مفاصل و زلق
الامعاء و سوء الهضم نا طبیعی و برد معده و بیخوابی و اعیا و تشنج و فتور حواس و اشباه آن و همچنین علاج امراضی
که گاهی علی العموم افتند جمله را از مبحثی چنانچه مناسب ایشان بود استخراج باید کردن و لیکن در علاج ایشان
چنانچه در جوانان طمع توان کردن از سرعت بروء امراض و باز آمدن قوی بالتمام و اشباه آن نباید کردن و از
عنف و تکلیف دور باید بودن و رفق باید نمودن و دوای قوی جهت ضعف قوة ایشان دور باید داشتن
اما تدبیر ناقهان بدانکه ناقه کسی بود که از مرضی که داشته خلاص شده باشد و هنوز بحال صحتی که قبل از آن دا
نیامده بود و اگر از آن رسته بمرضی دیگر گرفتار شده باشد و یا خود بعضی از اعراض مرض سابق [illegible] بود و او را ناقه
حقیقی نتوان گفتن بلکه مریض بود بمرضی دیگر انتقال یا غیر انتقال و این قسم اخیر را ناقه بالنسبه توان گفت اما
ناقه حقیقی باید که مدتی هم بران پرهیز و تدبیر مفید که بیماری کرده بودند و بدان صحت یافته قرار کرد اقلا یکهفته تا معده
بحال بزرگ بروی بگذرد و اگر تمیز قوت در غذا احتیاج افتد از لحوم مناسب نازک و برطوب معتاد اضافه کنند و ما
قدر ابهیچ عادتی از دوا و غذا و ریاضات و افعال که در حال صحت داشته جز بتدریج باز نباید رفتن و بر غذا و شراب
و دوای ضد مرض بسیار مبالغه نباید کردن که مبادا مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری اول پدید آید و حدوث گرانی
زبان و لقوه و قولنج و فالج و صرع و شقیقه و سکته و حکه بن و صداع لازم و اشباه اینها از مبالغه تدبیرات مفید در آخر امراض
دور نقاهت بسیار واقعست فلهذا اولی آن بود که از معتاد چیزی که مناسب باشد اندک اندک اختیار نماید
و اگر بدوای مناسب ماسک قوة مثل حب الشفا صحت یافته باشد بهمان اوقات و دستور اندک استعمال
کنند و باید که در طعام و آب چندان تاخیر نکند که سخت گرسنه یا تشنه شود و بهیچ حال خود را از طعام و آب تمام

سبب شناره و ما آنرا که اشتها بسیار کرده و غذا بیشتر خواهد اولی آن بود که بدفعات خورد که بیشتر ملث ازا
امتلاء و بدی هضم می افتند و آب سخت سرد ناشتا زیان دارد زیرا که احشا را ضعیف کند تخصیص کسی را که بیه
درد درون کم شده و قوتها نتور یافته و بیم باشد که بتشنج انجامد و بسیار دیده اند که ناشتا آب سرد بیکبار رنگ دکشیده
در ساعت هلاک شده جهت افتادن اطفاء حرارة ضعیفه و باید که در تقویت بمقویات گرم مبالغه نکنند که سبب
نکس میشود و بحرکت معتدل و بکم خوردن غذا و آب استطلاع آوردن معده اولی بود و عود مرض لازم آید و باید که
بیشتر با سایش مشغول باشند و از اندیشه چیزی که غم آورد دور باشند بلکه جمله اعراض مفرط او را زیان
دارد و لیکن تفریح بمقدار ملایم او را نافع ترین چیزها بود و همچنین آنچه خون را بیفزاید و از بیم استفراغات و تحلیلات مفرطه
پرهیز واجب دانند تخصیص از جماع که درین حین اضعف مضعفات معتاد است و خواب روز اگرچه ناقهان را
مضر باشد جهت آنکه تشنگی تن آورد و بسیار ضعفی حرارة غریزی را ضعیف کند و تب آورد و جمله تدابیر ترطیب کننده
اخلاط زیان دارد و باید که از خوردن ترشیها و سکنجبین ساده و گلقند و گل شکر و امثال اینها حذر کنند که بسیار باشد
که سکنجبین و ترشیها تشنج آورند و مقویات مذکور تب باز آورد و موی ستردن زود زود و دستره بسیار بر سر
راندن زیان آورد و در آخر نقاهت استحمام معتدل و شستن و شوی بآب فاتر و هوای خوش مناسب بود و سواری
و حرکت معتدل او را بغایت مفید آید خصوصا در موضع خرم و خوشی هوا و اما ناقه بالنسبه چون شب عرق بسیار
کنند دال بود بر دو حال یکی ضعف هضم و دیگری بقای فضلات در بدن پس باید که بریاضت سواری معتدل
و تنقیه برفق و دفعات بملینات لایقه و اشباه این تدابیر آنرا دفع کنند و چون در غیر خواب بر عرق
آید بلا سببی خارج دال بود بر ضعف طبع و گشادگی مسام پس بتقویت مزاج مشغول کرده و در روادع
موانع عرق از گلاب و گل خشک سوده وغیره بر جامه و تن میمالند و این را خشک میدارد و از معرقات
حذر میکنند و در مسام اندک میکوشند بتقویت جلد و مزاج قوة ماسکه و چون اشتهای طعام کم بود و با
غذیه مرغوبه معتاد تحریک اشتها نمایند و اگر تقویت معده البته محتاج باشد بباید دیدن اگر از آنست که در حین
صحت بدوای مقوی معتاد بوده و در مرض از آن باز مانده اند نیکو از آن بکار دارند بدستور معهود و اگر غیر از
آنست تابی پخته در طعام و غیر معده را قوة دهد و سکنجبین سفرجلی و اصولی قبل از طعام تقویت نیکو بود و گو
شت مرغی که بزیره و کشنیز خشک و نعناع و پیاز و ادویه حار جمله درهم کوفته آگنده باشد و کباب کرده با آنچه
در آن آگنده اند خوردن اشتها آورد و معده را تقویت نماید و اگر ناقهان را نافع بود و چون سستی زیاده در خود

باید تقویت

باید تقویت دل و جگر بسیب و بهی و شراب صندل با مغز بادام و استشمام عطرها و خوردن انار با گوشت مرغ مذکور
که اندک و عزیز دران باشد کند و نقل هوا بهوای اقوی و در آخر بیماریها و درستی عظیم نافع آید چه بیشتر سستیها از وحشت
هوا می افتند و چون خواب کمتر آید ترطیب دماغ بروغن بنفشه و کدو مالیدن بر سر و خصیها و مرطبات غیر
مضعف کند و بوییدن منومات و خوردن بعضی هم نیکو بود و تدبیر باقی اعراض اعراضی که او را واقع باشد و
همچنین تدبیر بعضی اعراضی که بانتقال و یا از قصور تدابیر سابقه او را روی نموده باشد جمله بتقریب معلوم کرده ان
الله تعالی ۰ اما تدبیر پرریاضت بتعب ۰ چون حافظ الصحه را حرکتی متعب ضروری غیر بدنی واقع باشد و بدنحو
ری که در باب دوم مذکور شد رعایت نتواند نمودن و خواهد که مضرة آنرا التجی باز دارد و با خود مضرتی که رسد
بر دوی دفع آن کند طریق آنست که بهر فعلی متعب که مشغول خواهد شدن او دوای که حفظ قوی و اخلاط
از تحلیل مفرط و حفظ اجزای بدنی از گدازش کند بکار دارد و چون حب الشفاء و حفظ الصحه و امثال
اینها و اگر بعض دوای مداومت داشته باشد اولی بود و بعد از ان اعضای را که تعب بیشتر بدان برسد
قبل از ریاضت و بعد از ریاضت دلک معتدل فرماید و تدهین اعصاب آنرا نرم میدارد و روغن بابونه و رو
غن گشت در این باب عظیم نافعند در حین حرکت بدانچه مقدور بود که از رعایت آن متعب کمتر با
عصاب رسد آنرا اختیار نماید و بهیچ حال بر پری معده تخصیص از شوربا و آب و مایعات و همچنین بر جوع
و عطش غالب احتمال هیچ تعب نکند و اگر بجای افتد که قبل از اشتغال بحرکات عنیف لختی بدان خو کند
مددی عظیم بود طبیعت و همچنین بجرو برد اگر حرکت در هوای بارد یا حار خواهند بودن و چون در اثنای حرکت گرسنه
یا تشنه شود اندک چیزی که خشک نباشد بکار دارد و آب اندک اندک خورد و بعد از آب لختی سکون اختیار
کنند تا معده را ابرهم نشود اند تسکین عطش در هوای حار الحرکه و قبل از قرار بقوا که حلو و کم ترشی اولی بود و در
برد شیرینی و شیر پخته و بر مانده از حرکت آب خوردن درد و گونتگی تن بسیار ظاهر سازد و جرع تاخیر آب از طعام
نیکو بود و اگر بیطاقت شود اندک بجرع کند و بفاکهه و اشربه و شیر اولی بود و غذای کسی که در گرما حرکت میکنند
نان و ماست و نان و دوغ و نان و میوه و نان و اشربه ترشی و نان و گوشت و پیاز با اندک سرکه چاشنی کرده
یا ماست و نان و پیاز و نان و ماست کشتی و شوربا برنج و ماش سرد و گوشت مرغ داروی نهای مالتی نا و دان و با
سرکه عسل و مغز جوز و یا سرکه دوشاب و یا ماست کرده مناسب باشد و جمله ماست با دوغ با آنکه ترشی
نباشد بسی مفید آید و غذای کسی که در سرما حرکت میکنند شوربای گرم که دران زردک و پیاز و شلغم

و گوشت و نخود جوشیده باشد با اماجی یا گوشت و حبوب مذکور مناسبترین اغذیه بود و حبوب پخته کوفت را عظیم
نافع آید و همچنین کشک برنج و باقلی آب که اغلب و آب پخته باشند با اشربهٔ دیگر سرما یافته و کوفته شده
درد سرما را عظیم نافع بود و اگر شوربای گرم و طعامهای نرم گرم بالفعل وی فائق چون هریسه و حلیم و شوربا برنج چرب
بسی نافع آیند و گوشت گرم با نان نرم و بسیار با سر پاکند نام مناسب آید و گشنیز و بکبهات دمو و خرما و امثال
اینها در هوائی معتدل نافع آید و باید که مانده شده در گرما آسایش در موضعی خنک کند و اگر بستری مایل بود بهتر
باشد و بهیچ حال مانده بسته و عرق زده را نشاید که تن را بهوای سرد قبل از خشک شدن عرق و آرام برهنه سازد
و مانده شده در سرما آسایش در موضعی گرم و خشک کند و تن را بیشتر پوشیده دارد و مانده شده در هوای معتدل
و خوش رعایت هوای مسکن میان این و آن کند چنانچه رعایت غذا و آب هیچ مرتاض خواه سوار و خواه پیاده
نشاید که برمانده بیکبار سکون نماید بلکه بحرکت تدریجی نخی مانده را کم باید ساخت آنگاه بدیگر تدبیرات بازاله
ما بقی پرداختن و مرتاضان اعضا را ابزاری بود که آن عضو را بتدریج از حرکت باز آرند تا موادی که بدان عضو از حر
کت منجذب گشته محتبس نگردد و دفع نکنند و مرتاضان بحر را این تدبیر کم احتیاج افتد و لیکن از بخارات عفن
دریا و حرکت کشتی قی با فراط و دشوار و دوار بسیار می‌افتند هرا ایشان نزو اصل تدبیر آن حفظ دماغ است از
استنشاق آن بخارات ببوییدن لخلخهای مقوی دافع عفونت چون سرکه و گلاب و سرکه و پیاز و سرکه
و سیر و بوییدن ترنج و نارنج و در اشباه اینها و حفظ نظر از ملاحظهٔ حرکت کشتی و تقویت فم معده بمزید این محللات
و ترشیهای مذکور و غیر اینها چون زرشک و دانه ترشی در غوره و کنده ترشی کوهی و دو دانه و ناردان و سماق و امرود
ترشی و سیب ترشی و ریواس و آلو بالو و در اشباه اینها و هر ساعت چشیدن آب غوره و زرشک و ریواس
و نعناع بسرکه و شراب بودینه و شراب آبی و جوارشی فواکه بغایت مفید آید و غذای او نان با امثال این
حموضات و اشربه باشد و نان در شراب دور افکنده و با نعناع ترمیع قی بکنند و بد بو را نیک بود و اش میل
تخم کرفس با افستین منع غثیان کنند و گویند که درون بینی را با سفیداج بیالایند مضرت بخارات را از
دماغ لختی باز دارد و اگر اولا بمجرد قوی تحذیر کنند و غذا را ترشی دهند از ان دشتها کم باید و آنرا که قی
افتد تا افراط در قی نشود باز نشاید داشتن و تنقیه نیک بدان حاصل شود و دشناوران بتعب را انگشت
وقی بسیار افتد و اصلاح حال ایشان بعد از آن پیش دارامشی فرمودن هم بدستور مذکور باید کردن و گاه
بود که از تعب ریاضات شقاقی در اعضا پدید آید و تدارک آن با استحمام و آب گرم و روغن مالیدن باید کردن

و باسایش جستن

و باسایش جستن و بیاید دانستن که بسیار باشد که از تعب ریاضت حالتهای بد فاحش از معتاد مقرر
پدید آید و گاه بود که از غیر تعب نیز پدید آید و از غلبه و حصیت و ناگوار طعام و شراب و میوه و جمع آمدن
فضلات و باد و جلد را اطبا اعیا گویند و چند نوع جداجدا علاج باشند آن چهار نوع بود اعظم قروحی و تمددی و ورمی
و قشفی اما قروحی آن بود که چون دست بران عضو نهند و یا حرکت کنند با وجود ماندگی که دارد المی یابد گاه از ظاهر
جلد و گاهی از باطن جلد و چنانکه از مستی قرحه دریابند که خاری گویا بعضوی می‌خلد و نخواهد که حرکت کنند و سبب	و گاه بود که جنان دریابد که
قروحی یا فضلهٔ رقیق حار بسیار بود و یا گوشت گداخته از حرارت بدنی و یا پی گداخته از حرارت بدنی که در حوالی
پوست ریخته منتشر و محتبس گشته و هرگاه با غلبگی سرما به پشت بر می‌آید لرزه و تب بدید می‌آید اما تمددی آنست
که صاحب بیندارد که اندامهای او با وجود ماندگی کشیده و کوفته است که در بندگاهها امتلا و حرارتی و ورمی یابد و نخواهد
که هیچ حرکت کنند تا غایتی که خود را دراز کشیدن که آنرا تمطی گویند مکروه دارد و سبب تمددی یا فضله بود غیر گزنده که اندر عضلها
مانده و دریافتن گرانی تن بدین شاهد بود یا بادی بود که در عضلات محتبس شده و قلت گرانی تن بدین شاهد بود و بسیار
باشد که تمددی غیر ریحی از نیافتن خواب تمام افتد و بخوابی نیکو برطرف شود و بقای آن بعد از خواب تمام بسی
بد باشد اما ورمی آن بود که از دست بردن بدان و حرکت فرمودن با وجود ماندگی رنجی آید چنانچه از اماسی یابند
و تن گرمتر از قاعدهٔ مقرر بود و عضلها ممتلی باشد و محل مرضی اندکی پیچ بر آمده نماید و سبب ورمی قریب سبب تمددیست
و این نوع اکثر مرکب از دو نوع سابق بود اما قشفی که از تقشف و خشکی گرفته اند آنست که با وجود ماندگی خشکی
در اندامها و رمی یابد چنانچه از عضوی که از کل یا از کلی پاک کرده باشند و خشک ساخته و سبب این تحلیل مفرط بود از طی
چون ریختن عرق بسیار از بردن رنجی و گرسنگی با فراط در گرمی هوا و یا سفری در اشباه آن علاج آنجا که سبب ریاضتی
بوده باشد نخست ترک ریاضت باید کردن و آسایش و خواب بر بستر نرم و آرامش و عناجستی و کوفت ریا
ضت انداختن آنگاه تحلیل فضلات که در حوالی جلد و عضلات محتبس گشته و یا باد نموده باغتسال بآبهای محلل
چون طبیخ بابونه و خطمی و خبازی و چغندر و تیز ابهای نرم و آب خاکستر و آب بعضی معادن و با استحمام متواتر بعد ظهور
اثر نضج و بتدبیر بادان محلله چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن اشنه و روغن سپند و روغن بیخ خطمی و روغن	بزره و روغن
بیخ چغندر و بدلک نرم متمادی در جنس تدمس و غیره در اوایل روغن گل که عنب الثعلب در آن حل کرده باشند مالیدن غیر
ریحی را عظیم نافع آید و روغن زیره با عنب الثعلب ریحی را و سعتر و دارچینی اندکی در طعام باید کردن و قرص زیره و مصطکی خور
دن مطلق باد را بشکند و در قشفی مطلقا اگر قوه و سن و فصل موافق بود در آب گرم نشستن و خود را بعد از آن

یکبار در آب سرد انداختن و فی الحال بر آمدن علاجی نیکو بود لیکن مکث دگرمابه در آبزن آنمقدار که عرق آید و رانشاید
همچنین مکث بسیار در آب سرد و اگرچه رغبت عظیم بود و راحت یابد و قشفی که از جوع و عطش در افتاده باشد غذای
چرب و نرم و آب سرد و خوابها سعالجات بود و روغنهای نرم چون روغن بنفشه و بادام و نیلوفر و روغن مغز کدو در مطلق قشفی
بکار باید داشتن و از مجففات حذر کردن دیدم که اعتنای تمددی ریاضی یکعضو را شخصی بمالیدن روغن گل و طلی عصیر
عنب الثعلب و طلی آب سرد در اول حال علاج میکرد با وجود که استعمال آب سرد در غیر قشفی نفرموده اند و گاه باشد که
تمددی ریاضی هم باندک ریاضتی بر طرف شود و گرسنگی کشیدن معتدل در غیر قشفی عظیم نافع بود و تعدیل امتلاء ریاضی
بدین نوع الیم بود از استفراغ و در وی شربتهای ملعب و خنک نیکو آید و غذای جمله ازین انواع باید جوجه مرغ
بلشک جو یا برنج پخته معوزه و اشباه آن و یا ساده و قلیه مرغ جوان با کدو و اسفناج و ماش مغز پخته ماهی تازه
چشم سار یا نهری در خمیر گرفته و بر تابه بریان کرده و نان با دوغ گاوی سرد کرده و نخود آب بمرغ که دران پیاز و دارچین و اندک
زیره پخته باشند و شوربای که دران برنج و کرنب پخته باشند با شلغم و گزر و پیاز و نان با شربت لیمو و شوربای خروس پر
دکشکاب ساده بروغن بادام و شکر هر یکی را آنچه مناسب مزاج او بود باید دادن لیکن اندک اندک و در اواسط
خواب اگر بعد از خاست آید و رالتی بباید بمالیدن و جبر فرمودن آنگاه اندکی دادن و در جمله ریاضی از خوردن چیزهای
گرمی فزا که ترقیق خلط کند حذر باید کردن و از هر چه تعب آورد دور بودن و آنجا که سبب اعیا غیر ریاضت بود تدبیر
قوی تر باید کردن زیرا که خلط مظلی غلبه باشد و ممکن بود که متعفن گردد و سبب تب شود و بسیار باشد که آن ر
طوبات هنوز تعفن نپذیرفته باشند و لیکن در بدن منتشر شوند و اعصاب احساس برد آنها کنند و لرز سخت پدید آید
و امساد رقروحی نخست بباید دیدن اگر در عروق خلط بد هست و ناخوشی بوی بول و عرق بدان گواهی دهد هیچ ریاضت نکند
و خواب و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندامها بروغنی از روغنهای مذکور بمالد آنچه مناسب بود و بعد
جوع صحیح صباحیها غذای سبک و کم بروجیت خورد از مذکورات و اگر بر کشکاب بساده قناعت کند نیکو بود
و از غذاهای قابض دارد در اوایل مرض بکار دارد تا خلط را از حرکت منع کند و در اواخر بی قابض خورد کاسکنجبین
عسلی موافق آید و اگر خلط خام بود سکنجبین بزوری و اصول مناسب بود و اگر بتعدیل غذا جهت نضج احتیاج
باشد دارچینی و زنجبیل در افکند و اگر خلط غالب بود بعد نضج استفراغ کند و تعیین خلط واجب الاستفراغ
بشهادت بول و عرق و حال نوم و سهر و سحنه و تدبیرات توان کرد و پاک ساختن عروق باد را از نجور رانیدن
مدرات معتدل چنانچه بتقریب معلوم گردد و تقلیل شراب و بر زخیار زیح و زراوندیات مناسب بود.

و باین تدابیر اگر خواب نباشد بد بود و تدبیر آوردن خواب واجبتر باشد و استحمام و آبزن در اثنای این تدابیر
بعد از گذشتن طعام از معده مناسب بود بشرطی که در گرمابه سر مایه پیشتر او بر نیاید که آن دلیل غلبه و حرکت
خلط بود و استحمام نشاید و اگر عروق پاک بود و خلط اندر اندامهای اصلی باشد و سحنت خام بود سکنجبین عسلی
و معجونهای که حرکت بطاء هر تن رساند چون کمونی و فلافلی صباحها بکار دارد و دو ساعت سکون اختیار کند
و آنگاه جهت نضج و تحلیل استحمام و تدهین هیمن بمذکورات و دلک متمادی و نرم مشغول گردد و اگر قوه ضعیف بود
و اشتها لمحی باشد غذا خوردن را بر استحمام مقدم دارد و نخود آب مذکور موافق آید و اگر خلط هم در عروق بود هم در
خارج عروق بود این تدبیرات از شربت و غذا و غیر جمله مرکب باید کردن و آنچه غالب بود اهتمام بدفع آن بیشتر
کردن و در نیکی هضم کوشیدن و عنایت کلی در باب نضج باید داشتن و بهیچ حال تا نضج نیکو پدید نیاید هیچ استفراغ
نشاید کردن و مدار ابر رعایت غذا و دلک معتدل و تدهین ملایم باید نمودن و چون علامت نضج پدید آید فی الحال با
ستفراغ شتابیدن لیکن در جمله استفراغات مراعات جانب قوه واجب بود و چون یکی باستفراغ دفع شود
رفع بتدابیر مذکور کردن آسان بود و غذا از همان انواع آنچه سبک باشد اختیار باید کردن و اما تمددی در تمددی (تمددی)
تلطیف و تقلیل غذا و تحلیلات بدستوری کافی بود و بسیار باشد که دفع امتلاء بفصد باید کردن و نافع آید
و بسیار بود که فی مفید آید خصوصا که ف د معده از امتلاء سابق بوده باشد و اما در ورمی سخت فصد باید کردن
از رگی که الم مانده در آن عضو بیشتر بود و اگر تفاوت نباشد فصد اکحل کنند و گاه بود که روز دوم و سیوم دیگر بار ا
حتیاج افتد بفصد و نافع بود و در اواخر روز اگر روز اول حرارتی باشد بر کشکاب و آش جو اختصار باید کردن
در روز دوم همان خوردن و تدهین روغن بادام و روغن بنفشه مناسب بود و روز سیم قرعیه و خطمیه و ا
مثال آن نیکو آید و بر آب تا تواند صبر کند و اگر ضرورت آید جلاب یا شراب رقیق ممزوج باب باید دادن
و جوز بوا همواره در دهن داشتن و آب آن فرو بردن درین جمله نافع آید غیر از قشفی و بالجمله سیر خوردن طعام و آ
ب سرد او در غیر قشفی عظیم مضر باید شناختن و تقلیل غذا و آب سرد نافع بود و بهیچ وقت روغنی بر معده نبا
ید مالیدن و در جمله از تدابیر قولی و چیزها که طبع را زود متغیر سازد دور باید بودن مگر از اعراض نقصانی در چیزی
که خواهد که حرارة غریزی را ابی بخی مایل سازد تا مفرة خلط را از آن نیب باز دارند و در یک عضو افتد تدبیر همان یک
عضو باید کردن و آنچه عام باید کردن در فسق و مدارا و تلطیف در جمله مرعی باید داشتن و دوای محذری به تقویت
مزاج و امساک قوی و اخلاط و تنقیح و تنویم و تحلیل کند چون حب الشفاء و حافظ الصحه البته در مطلق اعیا بکار

باید دانستن و تا علاج از خارج ممکن بود باستعمال ادویه محرقه از داخل جرأة نباید نمود و دوایی که طبع شفقت
میکند و بعضی و اسهال یا ادرار و غیره خلط را دفع مینماید نباید کاهیدن و هم بتقویت مزاج و اعانت طبیعت بباید
پرداختن و در حین استفراغ دوای محذر بکار نباید داشتن واما کسلانی و باز کشیدن سینه که آنرا تمطی
گویند و باز کشیدن دهن که آنرا تثاوب و خواب بیازه خوانند حالتی اند قریب بماندگی و سبب آن نیز فضلات
بود که طبیعت بعضلات دفع کرده میخواهد که تا نیا از عضلات دفع نماید و تثاوب را سبب اندر عضلهای
فک باشد و بیشتر بعد از خواب بدید آیند و آن نیکو بود و از پی خواب تمام بیشتر باشند و از بر دو حالتی دقت
تحلیل نیز افتند و گاهی که فضلات زیاده بود گرمابه نشست در آید و باشد که بحمی انجامد و تدبیر این بگرسنگی و دلک معتدل
باید کردن و آنجا که حرارت بود علاج اعیای تمددی باید کردن و آنجا که حرارت نباشد شراب با آب ممزوج با لمنا(?)
صرفه نافع آید و در جمله حب الشفاء و حافظ الصحة شافی و کافی باشند واما تدبیر اعراض نفسانی بسبب
حدوث اعراض نفسانی مفرطه افراط تمام آنها در باب دوم مذکور شد و آنچه بدان مرتبه در افراط نرسیده باشد هر یکی را
نفعی و مضرتی در بدن واقع بود اما غضب و شادی و لذة و امیدواری و رغبت و اندیشه مهمات هم تن مردم را گرم
کنند و تری فزایند جهة آنکه حرارة غریزی را برافروزانند و خون را اندر تن بگسترانند و قوة روح و حرارة را انبساط بر تن رسانند و بدین
سبب است که در جمله رنگ روی افروخته بود و بر مردم شاد اثر تری و فربهی بدید آید و گرم کردن غضب تن را بیشتر از
دیگرها بود تا غایتی که گاه باشد که خلط صفرا را بجنبانند و رنگ را زرد سازد و گرمی رانید(?) با عفار(?) سانند و رعشه بدید آید
و فی الت بر خون انبساط بر تن بگسترانند لیکن آن بعضی از رطوبتها را تحلیل کند و بخور عرق فرود آورد و جهة
آنها مردم گرم مزاج و لاغر صفراوی را زیان دارد و مردم سرد مزاج و آنرا که حرارت ضعیف گشته و تن پژمرده شده
و خشکی پیدا شده و رنگ و طراوت از روی رفته و قوتها ساقط گشته بغایت نافع باشد و از لذات و شادی ستوا
تر اکثر مردم را قوة بدن و اشتها و گوارش طعام بیشتر شود و بدین سبب فربهی تن و آبادان و باطراوت کردند
واما اندوه و غم و ترس و نومیدی و نفرت و هراس هم تن را سرد کنند و خشکی افزایند جهة آنکه خون و حرارة
بقعر تن باز گردند و قوة روح و حرارة الحی از ظاهر باز دارند و ازین سبب جمله رنگ روی رفته بود و بر مردم غمگین
اثر بی سیری زود بدید آید و سرد کردن ترس بیشتر از دیگرها بود تا غایتی که خلط بلغم را گاه باشد که بجنباند و رنگ را
سفید سازد و لرز بدید آورد و از تواتر غم و خوف اکثر مردم را قوی ضعیف شود و اشتها برود و گوارش کم گردد و طراوت
بر طرف شود و ضعف بدن بدید آید و گدازش که از ترس بدو دی بدید آید از غم بدو دی بدید نیاید و جمیع آنها مردم
سرد مزاج و ضعیف القوی و نحیف را و گدازه(?) که اخلاط غلیظ بسیار دارند و گدازه که یبسی در مزاج باشد

وکثرت آنکه حرارة

وکثرت آنکه حرارة غریزی ضعیف شده باشد زیان دارد و مردم گرم مزاج تندخوی سریع الحرکات را و
کسانی که ترقیق اخلاط شده باشد و هر سوی حرکت مینمایند و مرطوبان مفرط و دموی مزاج و کسانی را
که سخت حرارة غریزی برافروخته باشد سود دارد پس چون خواهند که افراط یکی از اینها را باز دارند
ایراد ضد آن باید کردن چنانچه در غم مفرط او را بچیزی شاد سازند و بر عکس و در غضب مفرط او
را بچیزی بترسانند و بر عکس و برین قیاس کنند در باقی و بسیار بود که اندیشه مهمات و یا ملاحظه
عجایب و ظرایف و سماع لطایف و یا خوف از امری غم و اندوه را بسبب مشغول ساختن طبع و غفلت
از آن کم کنند و همچنین شادی و یا امیدواری و یا دیدن مرغوبی و قبیحی و شنیدن لطیفی غضب را و همچنین
امیدواری و یا اندوه و یا اندیشه مهمی را ترس را و بالجمله مفاتیح مهتران دانا و اهل شکوه و
ملاقات احباب و اعزه و حکام و وقوع غوغا و صداهای بلند در جمله نافع آید و استماع نغمات بو
سلیک و نیشابورک و استعمال غذا و شربتهای خنک در مراتب اولی و استماع نغمات حسینی و
نوروز و استعمال غذا و شربتهای گرم فزا در مراتب اخری طبع را باعتدال آورد و استعمال مفرحات
معتدل و عطریات در جمله نیکو آید و آنرا که غیرت و همت بلند باشد و یا دانش وافر و عقل کامل و تجا
رب روزگار بسیار داشته باشد و هر نوع واقعات دیده تغییر هر یک از خود بزودی تواند نمودن و در آب
سرد نشستن بیکبار در مراتب اولی و در آب گرم در مراتب اخری تدبیری عظیم نافع بود و آنجا که تدبیری کلی تر
باید استعمال مخدری یا مسکر لازم بود و آلام خارجی نیز در بعضی مفید آید والله اعلم واما تدبیر آبهای بد بدانکه چون آب
شور بسیار خورند تن را لاغر کنند و اسهال و خشکی طبع و تباهی خون و خارش تن بدید آید و از آب تلخ و شور همچو
آب بحر اسهال و تباهی خون و تشویش دماغ بدید آید و آب تیره سدد و مولد ریگ و سنگ گرده و مثانه و آب
باران سینه و قصبه شش را درشت کند و آواز را زیان دارد همچو آب برف و یخ و تگرگ لیکن اینها با عصاب
و مفاصل بیشتر مضره رسانند و آب معدن هر چیز را فی الجمله طبیعت آن چیز بود و بدترین جمله آب معدن
زاک مولد یبس و احشا و قولنج بود و آب معدن گوگرد حرارة آورد و آبی که مومر بندد هیچ نشاید خوردن
و آب معدن فلزات بسیار مضر نباشد و آب گرم کرده دلشوره و ضعف معده آورد و آنچه بخود گرم
شده باشد از آفتاب بسیار تولید استسقا و دق کند جهة ضعیف ساختن جگر و دل و آنچه در ظرف مس
سیمی با آفتاب گرم شده باشد و در آن بسیار مانده استعمال آن از درون و برون مورث برص بود و آب

تدبیر آبهای بد

دریغ که مفسد مزاج جنت بود
و آب معدن صحیح

چاه و کاریز بجهت غلظت مولد نفخ باشد تخصیص آنچه کم برکشیده و نیکو جاری نباشد و آنچه در زیر زمین
بسیار گذرد بدتر بود و بجهت غذیه خامی بلغم فاسد انگیزد و ثقل طبیعت آورد و آب لشن زار که از زمین
می تراود اندک اندک و آنرا نزیه گویند بسیار مضعف معده و جگر و احشا بود و ریشها و مرضهای مزمن
و عفونت اخلاط بدید آورد و بعضی این را اخر آبها داشته اند و آب بسیار ایستاده در تابستان و درختستان
و علف زار و شلتوک زار سپرز را بزرگ گرداند و ضعف جگر و احشا آورد و ساق دست و پای گردن را
باریک کند و بسیار باشد که سبب استسقا و تب ربع و محرقه و ذات الریه و بواسیر و زلق الامعا و دوالی
گردد و خایه کودکان را بزرگ کند و زنان را در علت رجا افکند و ریشی که در تن بدید آید دیر نیک شود و تب
کرزا بغایت زیان دارد و آنچه عفونت او بیشتر بود دیوانگی آورد و آبی که کفک ناک بود و آنچه او حیاف
تلثله مایی او متغیر شده باشد و آنچه مدتی برگ درختان در وا ایستاده بود جمله مضر باشند و مولد ریشهای
بد و ضعف اعضا در و و جمیع آب رود با آب چاه نفخ و قراقر در شکم بدید آورد و بر معده ثقیل بود اصلاح
آب بد بچند نوع بود یکی آنکه بسیار آنرا بپالایند بخرقهای نو سفت دو تو تا اجزای ارضیه فاسد آن
کمتر شود و صاف و کم غش گردد دیگر آنکه از سفال نو آنرا مترشح ساخته گیرند دیگر آنکه فتیله چکانند به پاره
نمد پاک یا پشم یا پنبه پاک چنانچه دستور است دیگر بطریق گلاب و عرق گرفتن آنرا بتقطیر کنند خواه بدیگ و کرد
برنجی و خواه بکوزه و سرقدح و خواه بقرع و انبیق دیگر آنکه پارهای پنبه پاک یا پشم پاک در آب افکنند و بجوشانند
بسیار و آنرا بفشارند و سرد کرده خورند دیگر آنکه آنرا با خاک پاکیزه بهم برزنند بسیار بطریق مسکه زدن پس ته
نشان کنند و بپالایند دیگر آنکه با خاک پاکیزه آنرا بسیار بجوشانند آنگاه آنرا ته نشان کرده صاف
بگیرند و اگر خاک مملکت خود باشد بهتر باشد و آب غلیظ بجوشانیدن فقط اصلاح پابد و آب زیبق
دار اندر ظرف مسین بسیار بجوشانند کافی باشد و تریاق هم آبهای مختلف بسیار است و آنچه سیر که
پرورده باشد بهتر بود و همچنین سیر تنها بس که ماست و دوغ در طعام پخته و حکمای هند سیر خام را
عظیم معتقدند و مداومت آنرا در حفظ الصحه تندی بزرگ میدانند از جهت تریاقیت او در سموم حیوا
نی را و پیشی و بعضی ادویه مضره و اغذیه و میاه و اهویه متغیره و مفسده و غیر معتاده را و جهت حفظ او مر مزاج
جوانی و قوای بدنی را و آب شور یا سرکه یا سکنجبین کم مضرت کنند و اگر قابقاف چون دانه مورد
و زعرور و هلیله و خرنوب و پارهای به ترشی و امثال اینها در آب افکنند مضرت آنرا باز دارد و چیزهای که

که طبع نرم دارد

که طبع نرم دارد از اغذیه و اشربه و فواکه و حبوبات جمله مضرت آب زلال کم کند و چیزهای چرب و شیرین مضرت آب تلخ
باز دارد و میوهای تر و خشک چون سیب و به و ریواج و امثال آن و همچنین بقول سرد و تر تخصیص کاهو مضرت
آب ایستاده و لشن زار کم کنند بشرطی که اینها علیحده خورند و با آب ایستاده غذا خوردن قبل از تدبیر آن مضر باشد
و میوهای مذکور نافع آید و اگر از این میوها مانند رب آبی و شاه توت و انار دان و انار و زرشک و قراصیا
و شراب میوها جمله نافع آید و آنچه این آبها با آب نیکو مضرت کمتر کند و با آب معتاد کمتر از آن و اما تدبیر
هوای مضر بدانکه هوای گرم بجهت کثرت تحلیل مواد و تحریک صفرا و ترقیق و احراق اخلاط و تسخین قلب قوای
دل را ضعیف کند و تن را لاغر و رنگ بشره را زرد سازد و دماغ را ثقیل و حواس را مکدر گرداند و تشنگی آورد و
اشتهای طعام ببرد و اندر رطوبات مستعد عفونت بدید آید و بسیار بود که سبب ریشها و نقرس و خارش و صداع و رعاف
و اسهال و افراط حیض و تب و صرع و دوار گردد و هوای سرد بجهت تبرید و بستن مسام و حقن ابخره و فسرده شدن
اخلاط و ادرار بول و خشکی ثقل و درشتی مجاری نفس و بشره بدید آورد و بسیار بود که سبب نزلات و
و شقاق یا شنه پشت و پای و دست و مقعده و درد رحم و حبس بول و قلت حیض و نفاس و تقطیر بول
و سلس البول و قولنج گردد و هوای تر بجهت ترطیب دار خانوشت را مترهل سازد و کیموس بلغمی و رقیق جمع آورد
و اعصاب را سست گرداند و بسیار بود که سبب خواب بسیار ناطبیعی و صرع و فالج و یبس دماغ آورد و تحریک
سودا نماید و بسیار بود که سبب جنون و مالیخولیا و وسواس گردد و مراد ازین کیفیات مکتسب است
که از اسباب خارجیه چون تاثیر شعاع آفتاب و کثرت مرور بر اراضی حاره یابسه و بر میاه و اراضی مبلوله داخله
خلاط با ابخره و ادخنه هوا را حاصل شده باشد و از ورود آن بر بدن همچنان آثار ظاهر شود نه آنکه طبع عنصری مبدل شده
باشد و هوای نمناک بجهت بلت و غلظت اعضا بر سست سازد و تولید بلغم کند و حواس را تیره و دماغ را ضعیف
و پوست و گوشت نرم و ادبخره گرداند و اخلاط را مستعد قبول عفونت سازد و بسیار بود که سبب مرض
و گری تر و آبله و سکته و کابوس و آنچه در تری هوا گفته شد کم گردد و مضرت هوای دودناک و غبارناک و متعفن از طول
حقن و ملاقات بقول ردیه و ابخره معادن خبیثه و امثال آنها بقریب در مبحث علل متولده از اینها بجای معلوم
گردد ان شاء الله تعالی و هوای که نتنی داشته باشد از تلاقی جیف و آنچه بر آبهای متغیر و علفهای بدبوی دنی وزد از ای
آید اثر و بر آبگیرهای بد میگذرد جمله مفسد روح و مضعف قلب و قوی اند و هوای سموم بملاقات سموم مفسد جوهر روح بود
و مهلک باشد اسرع از سم مهلک بواسطه سرعت وصول او بقلب مضر افتد از راه نفس و هوای وبائی مفسد

مزاج روح و متعفن اخلاط بود و فساد آن منجر بتحجی و هلاک شود و بادهای سخت بقوه سوزش و مکدر حواس اند و مضر بدماغ
و بواسطه منع تحلیل ابخره متعفن امراض دماغی اند تخصیص آنچه از بخار بود اما تدبیر گرمی هوا اسخت بسکون بود در محلی که گرمی
بدان کمتر راه یابد بجهه تبعد از حر و جهت کثافت بشرطی که نمناک نباشد و منافذش کم بود و همچنین سردابها و نشیب زمینها
خنک و وسیع چه در چنین حرارة روی زمین زیر زمین سرد شود و در برودت بر عکس بجهه حقن حرارة ابخره از برد خارج و اگر
بادگیرهای خنک باشد که کثرت باد شورش نشانده هم نیکو بود و خانهای که بر ممر باد آن خار اشتری گرفته باشند و آب بر وی
زده و مواضعی که یخ و برف بسیار در آن حاضر ساخته باشند بسی نیکو بود و دیگر بتعدیل اکل و شرب بود و چنانکه در بحث
غذا و آب معلوم شد طریق نیکو خنک ساختن مسکن و دیگر هم بتقریب معلوم گردد و تدبیر خنکی هوا سخت بلبس لبا
سهای موی و پنبه دار و سکون در سقفهای گرم چون نشیب زمینها و تنور دانها و جوار آتش بود و دیگر بخوردن اطعمه گرم و ادویه
گرم کننده معتاد و تدبیر با هوا سخت بسکون بود در منزلهای خنک و لبس البسه خنکی فزا از پشمینها و دیگر
بتقلیل استعمال رطبات و ریاضت و حذر از مواضع نمناک و خوردن غذای خنک معتاد و ادویه خشک کننده معتاده
و تدبیر خنکی هوا سخت بسکون بود در مواضع رطب چون حوضی نهاده کنارهای جویبار و بستانهای پر آب و لبس
لباسهای کتان و دیگر استعمال اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه و تدبیر هوای بغایت نمناک بخنک و گرم داشتن
تن و ریاضت قویه خنک و داشتن مسکن بود چنانچه در مواضعی که گچ و ساروج کرده باشد نشینند و گاهی که نم
زیاده باشد با آتش خشک سازند هم مسکن و هم رخوت را و جهة دفع تعفن نمناکی گاهی بخورات تریاقیه بکار
دارند و غذاهای خشک خورند چون کباب و نخود و گندم بریان و پلاو خشک و اشباه آن از معتاد و از آب
بسیار خوردن و از فواکه و ترشیها پرهیز اولی بود و از لبنیات مطلقا و همچنین از ترشیهای قابض و اگر حوالی
دریا باز بود سو که خوردن لازم بود تخصیص اشتله و در ازو همچنین تیز کنند و پیاز بسیار و ادویه خنکی فزا چون
جوز بوا و اشباه اینها مداومت کنند نفع آید و حذر از چنین هوا واجب بود تدبیر هوای متن باشتمام
عطریات و از ادویه تریاقیه و مقویه و قلب و بخورات تریاقیه و عطر علی الدوام بود تدبیر هوای فاسد و متغیر
از مرور بر آجام و مباقل و آسی المالمة ولثی جیفه و بلایع جمله بوییدن سرکه پیازی و سیری و مشک و بخور نار
پوست و کز کز و برز سپند بود علی الدوام و آنچه متعفن باشد تدبیر هوای وبایی بود و ادویه تو یه سمیه که حافظ صحت
بدان مداومت نماید بعد العاده و در بن جمله نافع آید و تدبیر هوای مسموم حذر است از آن و پیوسته خوردن
و بوییدن تریاقات و بر تن مالیدن و اعتیاد تناول سموم و تدبیر هوای وبائی علاجی ندارد نقل هواست

چه کمتر از تعفنی

چه کمتر از قلقی و بر سنبلی نتوان بودن و اگر چاره نباشد و میسر نبود غیر از سبب مسکن که هوای آن را تعدیل
و اصلاح نمایند و بنوعی حفظ کنند که هوای عفن بدانجا بسیار در نیاید و آنچه آید اصلاح یابد تا ملاقات هوای عفن
بادل و روح و اخلاط از راه مسام و نفس کمتر باشد و آنچه ملاقی شود بسمت مضرت نکند و بعد حصول مسکن مبادرت
باید نمودن بتنقیه بدن از اخلاط و فضلات رطوبات قابل تعفن تا طبیعت در حفظ ما بقی از عفونت قوی باشد
و بعد تنقیه مراعات مزاج باید کردن بغذاهای تریاقی ترشی و سرد کرده و کم رطوبت و کم چربی و با ادویه تریاقیه و سمیه قویه معتاده
و بمفردات مقویه چون حب الشفا و حافظ الصحة و امثال آن اندر ترشیها و بر بالای طعام ترشی بمقداری که فی الجمله
تخدیر کند تا تغلیظ روح بوجه لایق و سکون اخلاط جهة منع قبول عفونت پیوسته باشد و در تدبیر ترتیب
مسکن چنان باید که خانه اختیار کند که هوا را در آن راه بسیار نباشد و همواره اندران خانه چیزهای تریاقی که
منع تعفن کند میسوزانند چون عود و عنبر و قسط و کندر و مصطکی و کهربا و سندروس و میعه تر و پوست انارین و ا
بنیون و آبنوس و انگزد و لادن و زعفران و مشک و سعد و اسپل و وج و اسارون و بادام تلخ و اذخر و اشنه و حب
صندل و سرو و کز و مورد و برگ آنها و با انگزد در سرکه حل کرده هر شبانروزی چند نوبت در اندرون خانه
و بر درگاه و منافذ آن می پاشند و متصل سرکه پیاز می بویند و اگر لته بدان آلایش بیده همواره نزدیک دماغ دارند
بهتر باشد و سرکه پیازی و کندنا می و مویز و بسر و بسرکه و اشباه آن در آن خانه بسیار نگاه دارند و برگ و شاخ
مورد اندر یک خانه می افکنند تازه بتازه و اسفرغمهای خشک و مطیب و گلاب و غیر آن بسیار نزد خود نهند
و ببویند و یخ بسیار در حوالی خود و اطراف نهند چنانکه خانه را زینک خشک دارد و اولی آن بود که درون
انجین خانه ترتیب پیشه خانی از کتان سازد و فرشش آن همواره از شاخ و برگ مورد تر کنند و تمامی آن
کرباسی را پیوسته بسرکه پیازی و با انگزد و بسرکه حل کرده تر دارند و بخورات مذکوره در درون آن کنند
تا نفوذ هوای عفن اندر مقام کمتر باشد و مع ذلک اگر براهی را نیز توانند بچیزهای تریاقی آلاییده دارند بهیچ
پیشه خانه بهتر باشد لیکن اگر هوا سرد باشد بچیزهای خشک آلاییده دارند و میوهای خوشبوی بسیار در گرد
خود چیدن و بوییدن بسی نافع بود و با وجود این تدابیر باید که از خوردن چیزهای تری فزا دور باشند و از گرمابه و جماع
و حرکت در هوای برون و از گرسنگی و تشنگی و آنچه دل را گرم میکنند حذر کنند و آب کمتر سرد خورند
و خواب کم کنند و چیزهای که بخورند باید که جوهر آن بد قبول تعفن نکند چون پنیر شور با پیاز و نان خشکار و
پلاو خشک با فستق و مرغ کباب که بنار دال و کشنیز و زیره درون آن آغشته کرده باشند و امثال اینها و کو

شست کم خورند و اگر گوشتی یابند که حیوان آن از تریاقیات چیزی خورده بهتر باشد و ترشی قطعا نباید چشیدن و از
امتلا و خلو دور باید بودن **شخصی** در هرات وقت طاعون عام نقل می‌نموده است کردن و جمع تبع داشت اما
وجه معاش او مهیا بود و محله جدا داشت درهای محله خود مسدود کرد و چند وار غله از هند آورده بود و هر روز از
آن دو سه دانگی خوردی و بهر یکی از تبع خود قدری خورانیدی و غذاهای ترشی تریاقی و اکثر اوقات نان خشک
خوردندی و مداومت بوییدن سرکه پیاز نمودندی قریب بچهار ماه را آن عفونت هوا درگذشت و خلقی
بحد هلاک شدند و هیچ یک از ایشان را وحشتی نرسید و چند از و سرکه و پیاز را درین باب قوتی تمام است
و جمعی کثیر در همین وبا بطرف قاین که آنجا هرگز وبائی نباشد فرار نمودند و اکثر در راه طاعون برآوردند و هر که بهوای وقت
قاین درآمد نمرد و صحت یافت و آنکه نرسیده بود مرد و ازین نقلها تأثیر تریاقات و نقل هوا و قوة هوای قوی
مفهوم کرده و عاقل را اینقدر ارشادی بود بتدبیر اولی والله اعلم **بدانکه** طریق مراعات هوا گردش چنان باشد (و آب گردش‌ها)
که تن را آنچه توانند از ملاقات هوای غریب حفظ کنند بلباسهای معتاد و بخارات تن و هوای در آن جامه
مختلط کشته مضرت آن زائل بازدارد و همچو خلط آب و عادة تن را هم نگاه میدارد و غذاهای معتاد درنگذرد
که تغیر عادت و هوا و آب مختلف بیشتر ضرر کند و غذاهای چرب غلیظ بخورند که آن قبل از عادت بهوای
معتاد را ضرر کند و تریاقات معتاد همواره بدستور حکمت بکار دارند بتخصیص سیر و پیاز بسرکه و غیر آن و اگر
بر ترشها چون انار و زرشک و دوغ و آبکامه و قمر و غیرها معتاد بوده باشند پی آن غذا بخورند مگر در موضع که هوای آن
بغایت نمناک باشد که آنجا بقدر احتیاط کنند و با چاشنی خورند و از پر خوردن حذر عظیم کنند که مضرت آن در آب
گردش بدتر بود و غذای مسکن با آب و غذای بیگانه و آب مسکن خود با غذا و آب بیگانه در ملک بیگانه
جهة دفع عادة درین حال مطلقا و اگر از غذای معتاد نیابند غیر معتاد را مدبر و اندک اندک خورند و بر فواله
حلو در آب گردش و اگرچه معتاد باشند جرأت نکنند و اگر صبر نتوانند با مصلح اندک خورند و معبور نمانند که دوای
معوی که حافظ الصحة بدان موظف باشد و در اکثر احوال مصلح انجمله بود و بسیار بود که قوة مزاج بی تدبیری با انجمله
مقاومت نمایند و اصل کلی خود در حفظ صحت و رفع مرض قوة اصلی مزاج و ترکیب است و هر بنا که بران
اساسی نهند معتبر و معتمد بود و **اما تدبیر استفراغات** بدانکه صحیح المزاج و حافظ الصحة را هیچ استفراغی قوی
نشاید کردن و هیچ ضعیفی را که ضعف بر و مستولی شده باشد و حرارة غریزی نقصان پذیرفته هم هیچ استفراغی
قوی نشاید کردن و تنقیه بالاستفراغ کسی را لازم شود که خلط در بدن او زیاده از مقدار دقیق شده باشد

دفع معتاد

و اما تدبیر استفراغات

و مجال تقلیل

و مجال تقلیل آن بتدبیر دیگر نباشد چه از مهلکات آن بیم حدوث مرضی بود که از زیادتی آن خلط مراد فنند یا کسی را
که خلطی در بدن او فاسد گرده باشد و یا تعفنی پذیرفته بود و امهال تکلیف و اصلاح آن بتدبیر دیگر طبیعت از مقاومت آن عاجز آید و بالحقیقة
این هر دو طایفه داخل مرضی آیند و حاجت ایشان باستفراغ کلی مباشرت باستفراغ علی الیقین لابد باشد از وجه موجد آن و مانع تاخیر آن و مانع
تبدیل آن بدیگری و عدم حدوث مضرت کلی از آن و ما باره بعضی از انواع استفراغ [illegible] **اول** قی کردن که آن برآوردن خلط
یا طعامست از راه دهن بدوا و یا بحیلت و تحریک جانب [illegible] **دوم** [illegible] کردن از [illegible] وجه [illegible]
[illegible] **سیم** [illegible] **چهارم** [illegible]
[illegible] **پنجم** [illegible]
[illegible] **ششم** [illegible] **هفتم**
[illegible] **اما ورق** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ما جهة وقع اماده باشد و بسهولت برآید چنانچه در سهلات مقرر است و جهة اخراج طعام فاسد خوردن آب علیه

اما ورق

و تجربه بدرست و برکافیه به و بیان مقیئات اقوی از نزاب فاروقی و غیره بتقریب معالجات و تدبیر مسموم خواهد شدن

لیکن ۲ قی نباید کردن زیرا که مضرت آنها در اکثر حالات بیشتر از منفعت قی بدانها بود و اگر جهت آوردن خلطی که در معده

بود نقطای بیخ جرز مائل بلا دریقی داخل سازند تدبیری نیکو بود چه منع حرکت اخلاط که در غیر معده کند و همچنین اعانت اخلاطی

که معده ریخته است بر خروج داد و نیز که بانی سیبه هم اسهال او و رد و هم قی از آن جهة یک مطلوب اشتهای شود اگر نه بلکه جهة

تنقیه تمام بود هم قوی مزاج و ترشی المرض لایق بود و خسپیده و بر پهلو تکیه زده و راست نشسته قی نباید کرد بلکه دو زانو

باید نشستن و سر فرود داشتن چنانکه جهد معده از زمین مثل بعد دهن باشد و اگر اندک تفاوتی بعلو یا سفل داشته باشد

هم جایز است و بسیار سر فرو و آنچه نباید داشتن که خون بسر روی دود و بعضی گفته اند که ایستاده سر فرو داشتن قی

کردن اخلاط را از قعر معده بهتر بر آورد و بسیار کس را بدین هیأة آسان تر قی آید و در چنین قی کردن اگر رفاده بر پیشت

چشمها نهند و بعصابه به بندد اولی بود و بعد قی تر است باید نشستن و چشم و روی به آب سرد باید شستن و به آب گرم

مضمضه و غرغره و استنشاق کردن و اگر کسی بقی کردن معتاد نباشد و یا بعرق تواند کردن وا ابتدا و راقی اولی بود بعد از

خوردن سقی باید که چیز چند بد و بخور راننده او را اگر از ضبط کردن و مشاهده آن تعفن و غثیان میشود و همچنین خدیث آن

نزد او کنند و برابر آورند و بویهای که از آن نفرت میدارد از غیر سنجات مت بو یا ننده چون بوی ماهی خام و بوی کرشم و امثال

آن تا او را ادر قی آمدن مددی باشد و چرب داشتن حلق و کردن قبل از قی و همچنین اندر گرمابه شدن لمحه و باد از حلق

بر آوردن و بعض جمله ممدات اند و مراقی را که مجال بود انسب آنست که ۳ روز بیشتر از قی هر صباح را گرمابه رود و شوربای

بای چرب و برنسافته با سفناج و خباری و برگ چقندر و اشباه آن میخورد و عصر در راقی بعد طعام خشک لطیف بچهار ساعت

تقریبا باید کردن در آسمرعی و مبرود را قبل از طعام و بعد حرکت با گرمابه معتدل در جوع و عطش غالب و بر حرکت عنیف

همچنین راقی نشاید کردن چه انجمله مانع قی اند و بسیار گرسنه دار روی قی را با سهال دفع کند خصوصا که طبع او مجیب

بوده باشد و در جای که هوای آن سخت سرد باشد قی نباید کردن و از پس فصد استفراغ دم تا روز عمدا قی نباید کردن

و اگر خود آید باز نباید داشتن و بدست مدد چاره بود و در زمستان اگر حاجت بقی افتد در موضع گرم قی باید کردن و بهتر

حمام بود و از پس قی فی الحال هیچ طعام و شراب نباید خوردن و آب بشی باید گزیدن چندانکه طبع راحت یابد و

اشتهای نیکو پدید آید و نفلاقی که در معده مانده باشد تقبل پذیرد آنگاه از لطایف اغذیه معتاد مخالف خلط مستفرغ

بکار برد و روزی دیگر مختار بود و اگر بعد قی فی الحال بغذا احتیاج شود هم از لطایف معتاد چیزی که تعدیل خلط مستفرغ

کند و خوش طعم بود داند که خورد و همچنین شربتی اگر تشنگی غالب شود و اگر بعد از قی و قبل از غذا بتقویت معده

احتیاج افتد

احتیاج افتد بلعقهای مصطکی رومی سوده با اندکی شراب آبی یا آب سیب خوردن نیکو بود و مبرودان و مرطوبان و کسی که از قی

ترشی کرده باشند کلفقند و گل انگبین مناسبتر آید و آنرا که بعد از قی شوزشی در معده پدید آید سوزدن شوربای گرم چرب بی

قابض خصوص شوربای مرغ فربه آنرا زایل سازد و آنرا که فواق پدید آید هر تبک معدوم گرداند ان الله تعالی و اما فصد باید که مقصود

بسیار ترسیده نباشد که از خوف نیش خون در عروق حبس کند و یا از اعراض نفسانی در خطری افتد چه بسیار هستند

که چون دیگری را بینند که خون از او میرود ضعیف و بیهوشی برایشان متوجه گردد غلامی ترک را دیدم که او را فصد کردند مطلقا

خون از او نیامد و بیهوش شد و هندیان خود درین باب بسیار زبون بینند و کسی را که بعد از فصد غشی بود بسیار زیر

افتد فصد نکنند که گاه بود که طبیعت او ضعیف باشد و از غشی باز نیاید و کسی را که سال از چهارده متجاوز نباشد

فصد نکنند که ضعیف گردد و بران بماند و کرسیر یا زرد و در فصل گرما فصد نکنند جهة حدوث ضعف عظیم و قلت مقدار خون

و کسی را معده و جگر ضعیف باشد و طعام بسیار دشوار گوارد و فصد نکنند هم بجهة مذکور و کسی را که در شکم پیه بسیار بود یا

با گوشت او مترهل بود آنرا نیز فصد نکنند بسبب زیادتی برد مزاج او گردد و کسی را که لرز بود فصد نکنند جهة قوة گر

نتن ماده نیز و باید که بعد از قی مفرط و اسهال و عرق مفرط و ادرار و تعب و ریاضات و جوع و عطش و امتلای معده

و جماع و بیخوابی مفرط و تخمه و هیضه و در حین اشتغال حرارة تب و در روز بحران و در درد صعب که از تمدد امتلای دموی

باشد فصد را تاخیر کنند لیکن در جوع و عطش تا تسکین آن و در پری معده تا هضم آن و در حرارة مشتعل با فتور آن و

در روز بحران تا انقضاء آن و در درد صعب تا تسکین آن فی الجمله در باقی احوال مذکوره تا دو روز تا سه روز

باید که قبل از فصد از خوردن چیزهای خام و باد انگیز و مغلظ دم پرهیز کنند و اگر ممکن باشد تا سه روز این مراعاة اولی

بود و اگر چیزی شکننده باد و مناسب مزاج و لطیف بود خوردن نیک بود و مردم آسوده و غلیظ الدم را اولی آن بود

که پیشتر از فصد اندک حرکتی کند و یا لحظه در محلی گرم در روند و به ابتداء عرق بیرون آیند و یا ابزن نرا النمی بمالد

تا خون متحرک شود و باسانی بر آید و باید که خون بمقدار ضرورت بیرون کنند خواه بیکدفعه و خواه بدفعات بر وجهی

که رای طبیب بر وفق صلاح حال از قوة تن و لون خون و غلظ آن و سایر دلایل اقتضا نماید چه افراط فصد و فصد ناقص

هر دو مضر بود و در هر وقت در موضعی که هوای آن معتدل بود فصد کنند و باید که بعد از فصد ساعتی لحظه باز چند

در آسایش طلبد و البته تا چند ساعت خواب نکنند که کسلانی و ضعف آورده باشد که احتلام افتد و ضعف

غالب گردد و باید که تا یکروز غذا کمتر و لطیفتر خورد و مسکنات صفراوی اولی بود و گاهی که سودای مزاج را فصد

کرده باشد معدلات سودا باید دادن و تا دو روز از حرکت عنیف و جماع و گریه به و استفراغات قوی و استعمال

ادویه قویه و حاده و چرپوزه حوامض بنند و شربتهای سخت ترش و کرم و کرمیها دور باشند و آنرا که بعد فصد روی در جکر
پدید آید بخوردن قرص آب کرم آنرا زایل کنند و کسی را که خواهد تا از غشی بعد از فصد باز دارند پیش از فصد او را قی
فرمایند نافع بود و چون در حال آمدن خون غشی کردن گیرد بملاحظه نبض و سحنه و غیر ضعف و قوه او را در ان محل بر عمل دارند
تا چون اثر تغیر و ضعف پدید آید فی الحال خون باز دارند و بهترین وجهی در منع غشی آنست که پیش از فصد زمانی بحرارت
اندک شراب انار و یا شراب سیب ترش و یا شراب به ترش و اشباه آن دهند و بر دو در اندک شراب پوده و اشباه
آن دهند و مفصود را به پشت باز خوابانیده فصد کنند و خون بمقدار ضرورت یا اندکی کمتر بیرون کنند و مفصود را چون غشی
افتد وقت بخود آمدن گیرد که غشی بر طرف شود و اگر خود نیاید به پرغ و اشباه آن حرکت باید دادن و چیزهای خوشبوی مثل گل
و گلاب و بکلاب تر کرده بوی کنند و گلاب معطر و مشک و گلاب عرق بید بر بینی او باید داشتن و گلاب و آب
سرد بر روی و سینه وی سخت زدن و محکم پاشیدن و او را آنست باید تر نیدن و اندک کف پایها و میان انگشت
سر و شها و او را سخت مالیدن و بوی بنفشه دور دارند که زیان دارد و بوی گلهای تر بوی نافع بود و اگر اندک دوا
المشک در جلاب حل کرده بحلق او اندر چکانند مفید بود و لیکن محرور را شاید و شراب سیب و صندل بدو النب
آید **و اما رکهای** که فصد اینها در ساعد بر آید برزک و الشرف اند و عظیم نافع یافته برد دستها قیفال است و باسلیق و اکحل و عرق
اسیلم که آنرا ابطی کویند و حبل الذراع و اسیلم و پر پایها مابض است و صافن و عرق النسا **و اما قیفال** بلغت یونانی
کرانه جزاراً کویند و این رک چون بر کرانه ذراع نهاده است بدان موسوم گشته و محل ظهور او جهت فصد نزد مابض مرفق
است میان زند اعلی ساعد و طرف انسی او که در طرف روی دست **و مابض در** لغت حفره زانو بود و تعمیم بر حفره مرفق
نیز اطلاق میکنند و در نزدیکی او عصب و وتر و عضله و غشا واقعست و در فصد او از لغزش نیشتر و رسیدن
بکرانه آنها خطر عظیم نبود و از آن که از سخت بدید آید و این حال چون از رسیدن نیش بعضله افتد خلاص از آن
ببریدن میانگاه عضله از پهنا بدو نیم توان یافتن لیکن حرکت دست بدین فعل باکرده و بدین سبب احتیاط
آنست که کم که سورب و یا از پهنا زنند و ربوده یعنی معلق **اما باسلیق بلغت یونان پادشاه بزرک را کویند** و این
رک را چون پیوستگی باندامهای شریف که سلطان بدن اند مثل دل و جکر و دماغ واقعست بدان موسوم گشته
و محل ظهور او جهت فصد بر مابض مرفقست مایل از وسط طرف انسی ساعد بطرف نشیب او و در نشیب باسلیق
با وجود غشا و عصب و عضله شریان نیز هست و بعضی را از هر دو سوی آن شریان بود و در فصد آن خطر رسیدن
سر نیش بدانها بود و از نجهت آنرا بیکسوی باید بردن از انگشت و ربوده زدن و چون سورب و یا از پهنا زنند

باده کمتر کرده

باد کمتر کرده و آنچه از هر دو طرف آن شریان بود و در فصد آن خطر رسیدن سر نیش بدانها بود نشاید زدن و بسیار بود
که باسلیق را ببندند بران کرهها بدید آید چون عدسی و نخود و باشد که آن از شریانی بود که نشیب النبت اسرابها
کن دن و دست مالیدن تا هموار شود و باز بستن و اگر دیگر همچنان بران پدید آید دست از فصد آن
باید داشتن و هر رک که چنین بود فصد نشاید کهون که آن کرههای مستحکم کهوو باشد که در تن نیز جای
پدید آید **و اما اکحل** در کلاوش لغت یونان چیزی آمیخته را کویند و چون او از شق قیفال
و باسلیق مرکب شده بدان موسوم گشته و محل ظهور ان جهت فصد میان این هر دو بود و در زیر
او عصب بود و بعضی را بر هر دو طرف آن عصب باشد و بعضی را بر روی آن عصب بود و این قسم را فصد
نشاید کرد و در باقی احتیاط عظیم باید کرد تا سر نیش بعضله عصب نرسد و بطول در پرده باید زدن و در فصد این
این رک بند بر بازو بجای رانگشت بالاتر باید بستن و دست را انگشتان داشتن محل را مالیدن تا پیدا شود
جهت غلبه میل خون بدان محل زیر باسلیق بود و آنرا اسیلم بدان کویند که در زیر او شریان نیست
و محل ظهور او جهت فصد نزدیک بغلگاه بود در بازو و جهت فصد او بند که [illegible] محلی
بزرک بر بغل باید افکندن و رک را مالیدن و اگر آب کرم بران ریزند نیکو بود و بغل را چنان گشاده
و باید داشتن که زاویه بغل قایم باشد و رک چون پیدا شود با بهام فرو باید گرفتن و زدن سورب و
بطول هر کدام خواهند **و اما حبل الذراع** چون از انسی ساعد کشیده تا ایمانی آن ظاهر مینماید و همچنین
بر وحشی ساعد نیز کشیده مینماید بدینجهت بریسمان تشبیه یافته و بدان موسوم گشته و او مرکبست از باسلیق
و اکحل و کویند در بعضی دنبال باسلیق است و او را از هر جا که کم خطر بود باید زدن و بچهار انگشت
بالاتر از آن بستن **و اما اسیلم** یعنی با سلامت ترک و نزدیکی که او را دنبال اسیلم داشت است
و وجه تسمیه ظاهر است و نزدیکی که آنرا دنبال باسلیق میدارد و نیست بفصد آن چون سلامت تر
نیست از آفات آن بدان موسوم گشته و محل ظهور او جهت فصد بر پشت دست میان خنصر و بنصر بود و
آنرا بر طول و سورب توان زدن و بند بر آخر ساعد باید بستن و بعد فصد دست را اندر آب کرم نهادن
تا چندانکه خواهند خون برود پس باز دارند **و اما مابض** چون نزدیک دو عصب واقعست که در زیر زانو
است و آنها را مابضان کویند جهت وقوع در مابض زانو بدان موسوم گشته و محل فصد وی همانجا

اکر فته اند و کلاوش

بود و جهة فصد آن ران نسا و پای هر دو باید بستن و احتیاط همانست که معلوم شد **و اما صافن** یعنی بر
اصل وی آنست و چون او از باسلیق آمده و در حوالی آن شراینی نیست بدان صفت موسوم گشته
و محل ظهور را از جهت فصد به نزدیکی شتالنگ از طرف انسی ساق بود و از دو شاخ جدا گشته آنچه
تو بر تو اندر میانه است باید زدن که موروب و بستن آن بر بالای ساق باید و بعد از آن چند قدم حرکت باید
فرمودن آنگاه خم پای او بر کلوله پنبه محکم نهادن و زور فرمودن و بران ایستاده زدن **و اما عرق النسا** یعنی
رگی که نام او نسا است بفتح نون از سرین کشیده بر جانب وحشی ران و ساق و کعب سر پای و محل ظهور
او جهة فصد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بود یا در حوالی کعب و علامت او آن بود که گره گره و ناهموار بود
و بستن آن جهة فصد چنان بود که نواری دراز را یک سر بر ران مفصود ببندند و باقی را بر ران و ساق او بپیچند
از بالا و فرود آورند تا نزدیک کعب و باید که چند بار بعد بستن فرو نشینند و برخیزد آنگاه بهمان پای برخیزی
اعتماد کرده بایستد و چون برد و طرف آن عصب واقعست میان خنصر و بنصر فصد او اسلم باشد و در فصد
عروق پای اندکی حرکت و استحمام قبل از فصد اولی بود زیرا که مواد غلیظ ازین عروق بیشتر آید اکنون
باید که چون مقدار خون مطلوب گرفته شد بند برگشایند و رفاده خرد هموار بر سر رگ نهند و معتدل بلند
و ببندند و گذارند تا رفاده بران خشک شود و بعض مفصود چندان حرکت نباید کردن که سر رگ محکم شود
تا دیگر بار بزور خون روانه نگردد و اولا که خون را می بندند محل فصد را بلند باید ساختن تا خون بران جا روز
نیاورد و عطو و نخلخه از سر رگ دور باشد مگر وقتی که رگ باد گیرد که آن هنگام رفاده به گلاب و اندکی سرکه
تر کردن و بران نهادن و بستن اولی بود و آنجا که مطلوب بردن کردن خون بدو دفعه بود در بکر و زینه چرب
کرده بر سر رگ باید نهادن و بستن تا دهن رگ بهم نیاید و نیشش را چرب کرده فصد کنند و موروب یا از
پهنا زنند اگر باریک نباشد و کرت دوم خون کمتر بردن باید کردن و پس از فصدین خواب نشاید کردن
و راحت باید جستن و شربتی مقوی خوردن و مناسب آنست که از شیب تر بالاتر زنند اگر مانعی نباشد
و محل سابق ورم داشته باشد و اگر دفعه دوم از جانب مخالف فصد خواهند کردن اولی آن بود که بین
الفصدین دو روز اقلا فصل سازند تا میل ماده بدان جانب نیکو شود و تدارک خطاهای فصد چنان باید
که چون سر نیشش بغشای عصب رسد و آن محل آماسی کرده باشد که گزاف افتد مقصود هم تن خویش را از روغن

و بنفشه و یا بادام چرب دارد و بر آماس بزر قطونا با آب کشنیز تر ضماد کنند و اگر صندل سرخ و سفید و شیاف
مامیثا با آن یار کنند بهتر بود و لعاب طبیخ پنج درخت لشکان عظیم نافع آید طلا کنند و اگر آماس فرو
نمی نشیند و ورم و صلبتر میشود علامت سیل بود درین حال اگر بر قوه مقصود اعتماد
بود و هندیان همچو سر سامی نمیگویند رگ صافن همین دست یا از دست دیگر ر
گ مقابل آن یا دیگری باید زدن و لختی خون برداشتن و چون جراحت ریم کند
و گذر تنگ باشد لختی گشاده باید ساخت و رفادهٔ متصل نهادن تا ریم دفع شو
د و عود نکنند و چون در اول رگ تنگ زده باشد و خون لختی اندر زیر پوست ر
یخته باشد و موضع آن کبود شده تا اثر آن زایل نشود از دست هیچ کار عنیف
نباید کردن و هرگاه کبودی کمتر میشود و بزردی میگراید نشان خیر بود و اگر کبود
تر یا سیاه تر میشود رگ صافن یا از دست دیگر فصد باید کردن بشرط قوت
و آن ضمادهای مذکور متصل بران محل نهادن و ادویه که نشانها زایل کند
در باب زینت مذکور میگردد و استحمام و طلی آب گرم این کبودی را بزودی
دفع کنند و چون سر نیشش بشریان رسد در حال سر رگ را باید گرفتن و بند
گشادن و داروئی که آن را لاروق گویند بران محل نهادن و رفاده بر با
لای آن نهادن و محکم بستن و دست را بر بالشی بلند نهاده داشتن
تا خون بدو میل نکند و بازوی دست دیگر را بر پای مقابل آن دست

مجروح را بتسمه محکم باید بستن تا خون بدو میل کند و از جراحت باز
گردد و چون از بستن با پای غیر مجروح را بیخ باشد لحظه بگشاید و آسایش دهد
و دیگر به بندد و اگر بنوبت دست و پای غیر مجروح را می بندد اصوب بود
صفت لازوق بگیرند دم الاخوین که آنرا خون سیاوشان گویند و انزروت
و قلقطار و گلنار و اقاقیا و صبر و کندر و کثیرا از هر یک جزوی و صمغ عربی دو جزو
جمله را نیکو بکوبند و نرم بیخته بسپیده بیضی برشته و آنرا به پشم خرگوشی یا خانهٔ عنکبوت یا قز
نرم کرده آلایده بر جراحت و گرد آن نهند و ده روز نگشایند و اگر گاهی عضو بسته را استراحتی
باید لحظهٔ دست بر سر آن بنهند و بند را بگشایند و باز بعد لحظهٔ ببندند و بعد ده روز آن دارو
در فوق بردارند اگر خون هنوز ساکن نشده باشد باز لازوق نو بنهند و به بندند بهر چند روز
ملاحظه میکنند با احتیاط تمام تا جراحت محکم و متلحم بسته گردد و اگر بر بالای دارو و سر رگ جزی
بشکل حقه پوست جوز از زیر با پیرب ساخته بنهند و بند بر بالای آن ببندند نیکو بود چه بطرفین
خود هر دو سر شریان را از خون آمدن منع میکند و جالینوس دوای کندر را بهتر از لازوق دارد
صفت دوای کندر بگیرند کندر صافی و کل سحق نرم کنند و سفیدهٔ تخم مرغ سرشته بهمان دستور بر جراحت
نهند و درین اوقات طبع مقصود را رعایت باید کردن تا نرم شود و باعتدال بهتر باشد و چون با
این تدابیر همچنان خون آید بقوة از دست دیگر باسلیق یا اکحل باید زدن اگر موقوف کند و مانعی
دیگر نباشد و اگر بدین هم ساکن نشود جز این تدبیر نبود که شریان را ببرند و داغ کنند و علامت
آنکه جراحت شریان افتاده است که حرکت جستن خون با نظام باشد همچو حرکت نبض
و خون اشقر و رقیق باشد از خون عرق و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز حرکت خون

بتوان شنیدن

بتوان شنیدن چنانکه گویا برهجو شد و در حال نبض ضعیف شدن گیرد و بسیار بود
که بسته شدن خون این جراحت به بسته شدن سر شریان نباشد بلکه به بسته شدن
گوشت بود بر سر شریان و این هنگام از آن گوشت بر سر رگ بثره پدید آید نرم و نازک
چندانکه جوزی و بزرگتر و اگر گوش بدان نزدیک دارند احساس حرکت خون در میان
آن بثره بتوان کرد و اطبا آنرا بیت الدم گویند از بهر آنکه پر از خون شریانی بود و هرگاه
داروهای قابض بر و نهند و مداومت کنند محکم شود چنانکه آواز خون از ان نشنوند جا
لینوس گوید شخصی را دیدم که بمداومت برف نهادن بران مدتی آنرا محکم ساخته
چنانکه آواز حرکت خون از ان برطرف شد و تفصل منافع آورده و شراین و طریق بر
یدن و داغ کردن رگها و شریانها و درست کردن جراحتها جمله بمحل خود مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی و در بحث جراحتها نیز و بعضی از علاج بستن خون مذکور گردد اما
حجامت
و اما در حجامت باید که در نقصان ماه کنند و اولی شانزدهم است تا افلاطون که با خون در
پری ماه بجلد میل کرده و هنوز تمام با خون بدرون باز گشته بیشتر آن برآید و در حین چاشتگاه
اولی بود مگر آنکه بضرورت خلاف این اوقات کنند که آن هنگام مختار و باید که از پس
شصت سالگی حجامت نکنند که سبب زیادتی یبس میشود در جلد و اطفال را بهیچ
حجامت نکنند که ضعف عظیم در تن ایشان پدید آید و بران بمانند و کودکان را نیز تا ممکن
باشد حجامت بکنند زیرا که در حجامت خون رقیق می آید و گرمابه خون را رقیقتر می سازد مگر
و بعد استحمام تا ساعتی نباید حجامت نکند هم
وقتی که ترقیق مطلوب بود و مردمی را که دل یا معده ضعیف باشد و یا جگر سرد

بود حجامت نکنند که مضرت حجامت بدین اعضا زود تر و بیشتر رسد و اما سرهای را
که خواهند بیخس و سر کردن حجامت نکنند تا خون لطیف بر نزند سجح نشود و ماده
خام مفسد نماند و طبع خناز یرکرد و مضرت رساند مگر وقتی که ضرورت عظیم بود اما
آنجا که محل اماس سرخ شده باشد و آن محل لایق آن نباشد که ماده آنرا براننند
تا سر کنند یا جهته کم گوشتی و یا شرافت عضو و امثال آنها ماده آنرا تمام بحجامت
باید کشیدن بشرطی که دانند آن ماده بحجامت پاک میشود و تحقیق آن برای طبیب
حاذق متعلق است و باید که حجامت بر موضعی که در قوه آن عضو و یا عضوی
قریب بدن قصوری بحجامت آن میشود نکنند چنانچه بر حوالی حافظه از پس سر در قوه
حفظ اصداغین در قوه عصب و بر مهرای پشت از برابر معده در قوه معده و بر پایس
و رکیبی که آنرا قطن گویند تحریک در قوه کرده و باه و اشباه اینها و همچنین بر عضوی
که شرایین باشد و به پوست نزدیک بود حجامت نکنند که آفات مذکوره
بود و بعد در رشت شدن شریان در قوی حیوانی قصور واقع شود و دوقت
قریب بفصد باید کردن و منافع مخصوصه حجامت در معالجات بتقریب
معلوم گردد و اما در افکندن علق که آنرا دلو و زرو و زره و ذیوچه گویند باید
که او را چون گرفتند نخست او را انگور ناربدارند تا آنچه در شکم او باشد
قی کند آنگاه اندکی خون مرغ یا گوسفند جوان و اشباه آن در ظرفی پیش او ریز
ند تا اندکی از آن بخورد پس بردارند و پاک کنند و بر عضوی که خواهند افکندن آن موضع را

اما افکندن علق

نخست بمالند

نخست بمالند تا سرخ شود آنگاه دیوچه فرو گذارند و اگر دیر میگیرد آن موضع را بنجول یا بجفل سر هکه
شوی و یا طحلب آلوده کنند و آنرا با سوره کنند و از طرف سر بر عضو گذارند بهتر فرمان
برد و هر گاه که خواهند که باز افتند قدری نمک یا بوره یا خاکستر کتان یا پشم سوخته یا اسفنج
سوخته بروی پاشند و بر نزدیکی دهن و محل مزیدن او و چون باز او فتند اگر میسر بود آن موضع را حجامه
و امثال آن بمزند و اگر نتوانند با نکشت بمالند و بفشارند و بآب گرم بشویند تا مزیده او پاک
شود و اثر آن زایل گردد و اگر خون دیر باز ایستد مازوی سوده یا گرد سفال نو یا شب یمانی
سوده بر جراحت او ریزند و منفعت او در عضو مستطول آنگاه ظاهر شود که بعد از تنقیه بدن بمسهلی
یا فصدی استعمال کنند و بهترین دیوچه آن بود که در آب صافی خوش باشد و آنچه در آید بود که ضفدع در
ان می باشد بروی آب سبزی رسته بود که آنرا طحلب و غیره گویند هم نیکو بود و باید که دیوچه شکل خون
دنبال موشی باریک بود و سرش کوچک و شکمش سرخ باشد و پشتش بسبزی گراید و آنچه از آنها
ی بد گیرند و رنگ او کحلی بود و یا سیاه و یا بر پشت او خطهای لاجوردی باشد و مانند بوقلمون
بود بد باشد و بعضی از حکمای هند این صنف از ذنوره از زهر ناک تریافته اند و گویند از گزیدن آن عضو را اما
سهای بد و ریشها و تب و غشی و خون آمدن بافراط و امثال این مضرات تولد کند و احتیاط آنست
که نخست او را در آب گذارند تا شکل و لون او معلوم گردد و بدانند که از کدام صنف است و اما در شرطه
اذن یعنی آجیدن سرهای گوش باید که بریشی را رومالی نرم در گردن کنند و لختی او را تاب دهند
و سر فرود آرد تا خون میل بگوش کند بعده سر گوشهای او را اینک بمالند و هوای موضع بقدر
گرم دارند آنگاه چون سر گوش نیک سرخ و دمیده باشد با استره تیز هر دو سر گوش را بیا
چیند و بر هر دو بیکبار خون ستدن اولی بود و اگر گوش چهار زخم یا پنج یا شش زخم زنند بمقدار مطلوب
و در طاق و جفت مختلف باید زدن و از هر دو بیکبار خون ستدن اولی بود و اگر تقدم و تاخیر کنند
هم توان بلا فترت کلی و در بعضی حالات که مانعی از جانبی باشد و یا صلاح تنقیه یک
یک شق بود یک گوش هم توان آجیدن و باید که در آن حین پوست سر گوش
را با انگشت گرفته از غضروف گوش دور داشته ببا چینند تا سر تیغ بغضروف نرسد

شرطه اذن یعنی آجیدن

که زخم آن بدرو رود که زخمها را بسیار دور از هم و بسیار نزدیک بهمدیگر نزنند و فاصله بمقدار
طول کنند نیکو بود و احجیدن را از مضوف بالای بین نگذارانند و چون خون از مقدار کفاف زیاده آید رومال
را دور کنند در است نشیند و پنبه پاره بر زخمها بگیرد و اگر با آنها نیز باز نه ایستد باب سرد روی بشوید و کر
دل و سر را خنک سازد و بازوها را بتسمه ببندد و اگر از غلظت نمی آید و می بیند دا آنرا بلحظه بستر نزد زخمها
را لختی برنجانند و بعد ایستادن رفاده از پنبه کهنه بر سر گوشش بچسبانند و بگذارند تا بران خشک شود
و احتیاط کنند تا پیش از وقت کنده نشود و هرگاه زخمها درست شود خود بیفتد و آنجا که این نوع
استفراغ بیک نوبت کافی نبود تکرار نتوانکرد بوجهی دیگر مدد رسانند و اما در آمدن نفاس و طمث آنچ
بکار باید در باب امراض النسا بتفصیل مبین گردد و اما در رعاف بدید آوردن یعنی خون از بینی
راندن باید که آنکس را در بینی جراحتی نباشد و کثیر الرعاف نبوده باشد و دماغ او را ضعفی نبود و
سفید پوست و ازرد و کم گوشت نباشد و در اسافل او علتی و خراجی و آفتی نباشد و مراعات هوا
و مایل ساختن خون باعالی همچنان باید که در شرط ادن گفته شد و بعد از آن باید که علفی که آنرا بلم گو
یند و در آلتکهای باشد و بر آن شخها بود همچنین 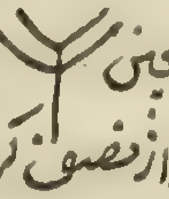 آنرا بگیرند و آن چهار شاخ را بتن او باز
و کرد انند همچنین 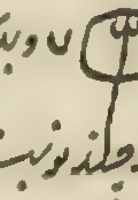 و بدست چپ آنرا از مضوف گرفته قفق آنرا در بینی فرستند تا حوالی دماغ
و بدست راست خود چند نوبت محکم بر شیب آن دست خود بزنند چنانکه ضرب و کوفت آن
علف خشن آن موضع را برنجاند و خون روان شود و چون مقدار مطلوب آید رومال بکشانید
و باب سرد استنشاق کنند و روی بشویند و سر و روی را خنک دارند و اگر باز نمی ایستد علاج غلبه ر
عاف کنند و در دوار المرزور این علاج در صداعها و گرانی سر و چشم شایع و نافع است حتی که کو
دکان بمزاج نیز این عمل کنند و منفعت بیابند و این عجب است که اطبا باین ایما نکرده اند با وجود
آنکه امداد رعاف بانواع فرموده اند و اما در استعمال مسهل و ملین باید که چون مسهل خواهند خورد
نخست خلطی که استفراغ آن مطلوب بود اگر فرصت باشد به بنزانند و بجهت دفع آماده
سازند و معدها و جگر و احشا را قوه دهند و طبع را نرم دارند با غذیه و اشربه و ادویه
مناسبه و آنکه فرصت نضج نباشد اولی آن بود که بملینی استفراغ کنند زیرا که مسهل بحدت ماده را از اعماق جذب کند

وخلط عامی

وخلطی عامی غیر نضیج بآن کوشش کند و طبع را مشغول سازد و مضطرب و متاذی چون این قوه میت آنچه در عروق وسعه و امعا و معده
و حوالی آنها یابند اخراج کنند و حکمای هند مسئله نضج سابق را معتقد نیستند زیرا که مسهلها قوی سریع التحرکه دارند که آنچه قابل است تعاقب
اخراج میکنند و آنچه خاصیت نضج آن مینماید و کرت دیگر باستعمال آن مسهل لعاجل میشود و ایشان یکروز از ادخال و امتلا منع میکنند و آنچه
بادها احتیاج دارد بلا ناحیه و دیگر روز مسهل میدهند و استعمال در یک دفعه سبب میکنند و بهترین مسهلی که ایشان دارند آن بود که بمقدار اندک و کیفیت
قوی و کیفیات متوسط و برانزن خلط مطلوب الاستفراغ مخصوص و منع ذالک لفیح اخلاط و تقویت اعضا نیز نماید و در باب تراکیب شرح بعضی کرده
آید ان شاء الله تعالی و مسهلی که مشترک الاستفراغ بود جهت استفراغ یک خلط استعمال نباید کرد که باستفراغ غیر مطلوب مضرت رسانند و باید که مسهل از کودکان
دور دارند زیرا که قوه مسهل ایشان را از نیکی نشو و نما باز دارد و همچو سایر استفراغات قوی و هم چنین از پیران جهت ضعف قوت ایشان و از ممتلی الدم جهت
عدم نفع مطلوب و بیم کشادن خون از درون و از اهل تعب جهت قلت فضله و حدوث یبس و اصحاب قی از نضج جهت حدوث غشی و پیچیدن امعا
قاسه و سرگشتن و سستی و از اصحاب وجع قبل از تسکین جهت مشغولی طبع و از کرمی بان و اسع العروق جهت صعوبت حبس تجلیص در کرما و از ضعف
القلب جهت وقوع غشی و از ضعیف المعده جهت عدم قبول دوا و وقوع غثیان و ضعف و بیم غشی و از ضعیف الاحشا جهت صعوبت حبس از اسهال و فرط
اهل یبس جهت ازدیاد یبس و بیم دق و از اصحاب اعراض مفرط انسان جهت مشغولی طبع و ضعف قلب و بیم حدوث یبس مفرط و از مردم سخت فربه و سخت گوشت
تنگ مجاری جهت عسر اجابت طبع و بیم سده و از کسی که حدت بر و مستولی بود جهت ازدیاد حرارة و بیم ضعف کلی و از کسی که بیماری مزمن مهلهل تا مشنی
فوقانی گوید و او را التنقیه نامند زیرا که او را دماغ و اعصاب ضعیف بود و بدان سبب فضلها از دماغ او بمعده می بالاید و مجیب الطبع و قابل اسهال
بود فلهذا حبس آن دشوار باشد و باید که هوای مقام مستفرغ را باعتدال دارند در هر فصلی که باشد زیرا که در سرما اخلاط فسرده بود و بدشواری اجابت کند و در گرما
ضعف آورد و حکمای یونان و طبع ایشان هیچ استفراغی قوی در مدت چهل روز که بیست روز قبل از طلوع شعرای یمانی و بیست روز بعد از آن باشد جایز ندانسته
حکایت یکی از حکمای هند را دیدم که کردی را مرضی بود چنانکه هر چه گرمی در معده خود میافت و او را التقلی و تمددی بود غذا نیکو هضم میکرد
و کردنش باریک و تن ضعیف گشته بود و از اول اسد تا بیست و ششم در هوای گرم و خشک تری چهارده مسهل بر و داد هر روز در میان یک مسهل و هر نوبت
مابین سی و پنج و چهل عمل میشد و چند کرت در هر مسهلی قی هم می آمد و هیچ ضعف هم و غشی بدان تنخی راه نیافت و حبس استفراغ بسهولت میشد
و آن مرض کم شد و کرد چند روز برفت و باز آمد و بر حکیمی دعوی کرد که مرا دارو کم داده و زر بسیار ستانده آخر میانجی کردیم و کو عذری دیگر بداد و مسهلی دیگر
تجویز حکیم او را بهوای ییلاق فرستاد و بعد از چهل روز باز آمد و فربه و قوی و سرخ و ... شده و غذای انتفعی الکثر برنج بروغن گاو بود
و شوربای چرب بی قلیق در اثنای مسهلها و بعد از آن از آنچه کردان خورند ... در یک روز دو نوبت مسهل کورند که خطر عظیم بود چه اگر داد

عمل کرده باشد ضعف عظیم آورد و ممکن که غشی آورد و هلاک کند و اگر اول نکرده باشد خناق و خدر و صداع و آماس های بد افتد و یکی که هلاک کند و در روز دیگر
بخورند که هم قریب بدین خطر بود و ملین قوی نیز همین حکم دارد اما ملینات ضعیفه چون آب آلو و امثال آنها می خورند و اولی آن بود که مقدار ملین از آن
هم در یکروز کمتر نشود حکایت گرداز لوز درست و آنرا دستور شوان سختی وارند رهوای و بایی مسهل قوی نخورند زیرا که چون دل قوی ضعیف گشته اند
مسهل سبب ازدیاد ضعف و بیم هلاک باشد و دیگر اگر قوت مزاج بر قوت دوا غالب آید و کسر آن میکند بهیچ وجه استفراغ بمسهل نکند خواه که قوت طبع او
امتلا باشد خواه کسی بود که بمداومت دوای قوی و یا باعتبار خوردن ملینات مسهلات حاصل کرده بود چنانکه جمعی که بحفظ خوردن عادت کرده اند و باید که
کسی را که بفصد و مسهل هر دو احتیاج باشد فصد را مقدم دارند چه از تقدیم مسهل هم غلیان دم و حرارت بود و بفصد از هر خلطی جزوی دفع میشود اما بعضی اطبا
اگر استفراغی قبل از فصد احتیاج افتد بملینی رخصت بود و گفته اند اگر با خون اخلاط گرم فاضل بود تقدیم فصد کنند و اگر اخلاط سرد فاضل بود تقدیم مسهل کنند
و باید که چون خلط فزونی چند و قوت ضعیف بود و مجال دارد باید دوای قوی دور دارند و بملینات سبک بدفعات استفراغ کنند و در اثنای آنها
بغذاهای مناسب و شربتهای مناسب حکم میکنند و اگر قوت بود بداروی قوی مرخص اند ولکن بدفعات بعیده تا تنقیه نیکو شود و اگر قوت قوی و خلط اندک بود
استعدیلات و تحلیلات زایل شود بدوای قوی بیکدفعه تنقیه مناسب بود بشرطی که دارو خوارگاهی فی الجمله داروی خورده باشد والا کسی که هیچ دارو
عادت نکرده باشد مزاج او را اسهال شاخه نشیند داروی قوی بد و نشاید دادن و آنکه قوت ضعیف و خلط اندک بود جز بملینات سبک و تنقیه لطف
ورق رخصت نباشد و باید که در ترکیب مسهلات مراعات تقویت دل و فم معده و جگر کنند بادخال مفرحات و مقویات و آنچه بخاصیت قوی بود و از
هم ضرری بدین اعضا و غیره باشد مصلح آن با آن ضم کرده لیکن قوت آن را بشکند و استعمال مسهل در وقتی باید که طعام هضم شده باشد و عطش و اشتهای طعام دیگر
بدید نیامده باشد تا دوا شکسته نشود و طبع بکلی بترتیب استفراغ دوا مشغول گردد و مردم ضعیف ترکیب ضعیف معده و گرم مزاج را چون بمسهل احتیاج افتد
بیک ساعت قبل از مسهل غذای لطیف خشک مسکن صفرا باید خوردن چون کباب یا آب انار و امثال آن تا قوت اسهال داده باشد و باید که قبل از
مسهل کشیدن روز و بعد از مسهل همچنین طعام کم نمک خورند و چون مسهل خورده باشد باید معده و نشستگاه را گرم دارند در خنکی هوا و تا مسهل و ملین
از کار باز نه ایستد هیچ طعام و شراب نخورند که با وجود شکسته شدن فعل دوا مضر باشد مگر آنکه معده گرم باشد و تحمل نیاورد آن هنگام غذای
لطیف مسکن عطش از مزعفرهای مناسب یا دوغ یا شربتی لایق بی نان اندک جایز بود لیکن قبل از اثر دارو هیچ نباید خوردن مگر وقتی که او را
شوند از غثیان و سستی پدید آید و اشتها بود و دوا از عمل قاصر بود و قطع عمل بغذا و شراب اگر مطلوب بود مختار اند و در ملین صبر بر غذا او
با تمام عمل و اسهال داند که خوردن در اثنای عمل گاه بود که قوت دارو را تقویت کند چنانکه بعد ظهور اثر شربت گل گرم چهار اندک نخود آب
کند هر نوبت بر مجلسی اعانت کند و گاه بود که مضرت کند لیکن آنجا که تشنگی مفرط بود و چاره نباشد باحتیاط باید خوردن و تجرع آب گرم مسهل را یاری دهد

و شربت

و شربت قوای دارو بشکند و خواب قبل از فعل مسهل او را یاری دهد و بعد از آن قوت فعل آن را بشکند و ملین را از کار باز دارد و حرکت اندک
بعد از خوردن مسهل ساعتی مسهل او را اثر یاری دهد و حرکت بتعب مضر بود و قبل از خوردن و بعد تمامی عمل و در عین اثر سکون بر داروی قوت
استفراغ ناقص باز دارد و بر داروی ضعیف مدد کند و باید که چون از عمل دارو فارغ شوند هیچ فعلی که در دفعی و یا استفراغ نکند چندانکه طبع او
بقوت اصلی باز آید مگر آنکه دارو کار تمام نکرده باشد آن هنگام بعد از روز مسهل اگر قوت باشد سه چهار روز پیوسته اندر کار باید رفتن تا بعرق
ناقص فضلات دفع شود و اگر در گرمابه لذت نیابد و تاسه پدید آید علامت نقا بود و از آن حذر کند و باید که بعد از حصول تنقیه هیچ غذا
و شرابی که در آن حدت و حرافت و طبع سخت غالب باشد از شیرینی و ترشی و تلخی نخورند ~~و اکتفا بر اغذیه مقویه سریع الهضم معتاد کنند~~
و آنچه سخت کرده باشد هم نخورند و آنچه بخاصیت با طبع هم کیفیتی غالب باشد نخورند و اکتفا بر اغذیه مقویه سریع الهضم معتاد کنند و ابرا
سرد فی الجمله چندانکه مزاج را قوتی که بوده باشد در صحت باز آید صبر کنند و اگر مقوی مسکی چون حب الشفا و حافظ الصحه و امثال آن معتاد بوده باشد
روز دیگر اندک استعمال نمودن لازم بود و قبل از مسهل اگر مانع اسهال و کاسر قوت مسهل بود ترک آن چند روز واجب باشد اگر تنقیه در مرضی حاد و غیره
واقع شده باشد بعد العمل از اغذیه و اشربه که مناسب علاج مرض باشد بکار دارند و همچنین از ادویه غیر معتاده و معتاده خواه کیفیتی و طبعی
داشته باشد و خواه نداشته باشد و بیان جمله مجمل خود کرده آید انشاء الله تعالی و هنگام باز داشتن اسهال آن بود که مقدار فعلی که مقرر دارد حاصل شده باشد
و خواب و تشنگی که بوقت نقا و افراط اسهال پدید می آید پیدا شده باشد و بسیار بود که دواهای آزموده چون فعل خود تمام کند باز ایستد و حاجت
بمسکی نباشد و اگر دوا فعل موثر خود کرده باشد و هنوز عمل کند و خواب و تشنگی پدید شده باشد باید ترسیدن و منع اسهال باید کردن که آن تنقیه بود از طبیعت
مگر وقتی که استیلای ضعف فهم نشود که آن هنگام مبادرت بمراعات قوت واجب بود و بر فور اسهال باز باید داشتن و همچنین چون مسهل استفراغ
خلط مطلوب تمام کرده باستفراغ غیر مطلوب بر رود و بسیار بود که خلط مطلوب را نضج نکرده مسهل قوی دهند و بر طبیعت قهر کنند و خلط دیگر
غیر النضج را بستانند و بر آورد حکایت در هرات بودیم سلطان کینن میر نسار القرشی بود و به چند گاه در دیگر دو میخواست لیکن فی نفوذ
و بمسهلی محتاج بود و مجال سکون و النضج ماده نداشت یک کوچ کرده بر خیابان خواجه عبدالله الانصاری حضرت را طبیبی ذو کشت ما ایه مسهلی
حضرت او را در صباح یکحب مسهل داد از جبال و هلیله و بادنگ مصطکی ترکیب یافته بود و عمل آن ده یا زده مرتبه مقرر بود و بعد سه نوبت
خون آمدن گرفت و هر کرت یک طشت خون او آمد حضرت بسیار مضطرب شد حکیمی هندی بود او را طلب کردند و باتفاق حبدوار در دوغ
سرد کرده و پلاده چرب و نرم بر روغن گاو بپخته دادند و تجرب کردن دست و پای بگلم را اصلاح کردند و تدارک حبهای مسهلات چنان باید
که چون مسهل خورند و عمل نکند و درد ناف و یا درد سر یا منشکستی و تاسه یا بهم کشیدن معده و سستی معده پدید آید اشیا فی تیز

دیا کثیر تسکم فرو آورند تا میل دارد و با سافل شود و عمل کند و دو مثقال مصطکی سوده در آب گرم خوردن فم معده را قوی کند و دارو را در عمل یاری
دهد و سبب آن بود که چیزی قابض چون آب سیب برنهند فم معده را قوت دهد و منشکش باز دارد و دارو را بقعر معده میل سازد و بعد از آن
جالینوس شیخی را سقمونیا داد شانزده ساعت استفراغ نکرد پس اندر معده خود دریافت که گویا درهم دربم می‌کشد و می‌فشارد و گویا اورا دست و میوه
تا میوه قابض برنهند در حال آن وحشت زایل شد و استفراغ بنیاد کرد و سبب آن بود که دارو اندر فم معده مانده بود و ضغطه باید اکنون میکشید
قابض معده را تقویت کرد و دارو را فرو فرستاد و هرگاه این تدبیرات نافع نباید و تمددی پیدا شود و تشنجها پدید آید چیزی دوا و حرکت
سوی بالا کند و غثیان شود و چیزی بر نیاید و یا در اعضا کرختی پدید آید البته فصد باید کردن و اگر این اعراض نیز باشد چون دوای قوی بود
و حرکت نکند تنقیه بفصد لازم بود و اگرچه بعد دو سه روز باشد زیرا که بیم آن بود که اخلاط حرکت کرده باشد و بر عضوی ریزند و سبب ریشی بود و یا ...
شوند و یا بعضای رئیسه مضرت رسانند و در غیر مسهل قوی تعدیل مزاج کافی بود و احتیاج بتحریک و فصد نباشد مگر آنکه موجب حمی شود که آنهنگام فصد
لازم بود و اگر دارو از معده بدین تدابیر فرو نرود و میل بر آمدن کند بقی معده را پاک باید کردن و از پس قی جلاب لازم بود و آب سرد خوردن
و اگر مانعی بود آنچه مناسب باشد بکار دارند از مقویات و مسددات و بسیار باشد که چون دارو دیر در عمل آید ... العسل کم خورند
با نمک آن بعمل درآید و اگر در امعاء مانده باشد هم بدین نوع اعانت مفید آید و علامت که تشنج دارو از معده گذشته که معده هیچ کراهت نکند و ...
و دشوار باشد و اروغ بوی دارو نه دهد و اگر قی و اسهال هر دو افتد هیچکدام را منع نباید کردن و طبع را بر حال خود گذاشتن تا پاک میسازد
مگر آنگه که از افراط یک پیمی باشد و اگر بعد از اسهال تمام فواق پدید آید اسبغول بر روغن گل چرب کرده اندر آب سرد بر معده و اطراف او را ...
عطش آرند و اگر سوزش پدید آورند لعاب اسبغول بالعاب دانه آبی یا با روغن گل یا با روغن بادام یا با روغن کدو بهم بزنند و هرچه ...
بخورانند و اگر خون آمدن گیرد بستن اطراف و بخورانیدن نافع بود و دوغ گاوی و طین مختوم یا ارمنی ... در آب آبی ترش یا ...
چنین بخورانیدن ... و چرب و لعابیه که تخم او با بوی داده باشد و تخم ... و چرب ... دست و پای ...
دوغ گاوی برد کرده هرچه مناسب بود تدارک کنند و یا بجمله روغن گاو و مسکه و لبنیات در باز داشتن مضرت حدت دارو ... منع عمل عظیم ...
آید هم بخوردن و هم بمالیدن بر شکم و دست و پای و در رفع سوزش و ماسه صعب تشنگی که از مسهل افتد اینها روغنها و لعاب ... و گلاب
بروغن چرب کرده و صمغ عربی بروغن چرب کرده و آب سیب و آب آبی و آب انار و زرشک و سماق و شوربای مرغ فربه و تجرع آب سرد
و نشستن درون آبی ... که از افراط عمل و حدت دوا آید اسبغول و طین ارمنی و صمغ عربی بروغن بادام یا گل چرب کنند و یا شراب
آبی و یا سیب و یا مورد و دانه بدهند و آب سرد هم بخورد و اگر اسهال باز نه ایستد و تدابیر مذکور زیاده موثر نباشد دستنبوی اورا ... از این

بغل

بغل و پایها را از بن ران ... باید پیچیدن و ... تا ... دست و قدم محکم کردن و تریاق فاروق یا فلونیا و یا تریاق
فرقانه و یا تریاق الطین جدید دادن و ضمادی قابض که در اسهالها بکار میدارند بر معده نهادن نافع آید و حب الآس در بریان کرده
... و مشک و دوغ گاو جوشانیدن چنانکه ... شود دادن غیر محرور را نافع آید و محرور را آنچه در باب ... مناسب آید و ... آنچه
در خون آمدن گفته شد عظیم مفید بود و تعریق و آب گرم با فراط خوردن و بوییدن عطرهای خنک و معتدل هم نیکو آید و اگر بدوای ...
مثل افیون معتاد بوده باشد اندکی از آن بکار دارد و چون دوای قوی ... غالب شد البته بمسهلات قویه از تریاقات و مسهلات
... باید کردن و افراط ... و ... نرم چرب خوردن مجرب است و در تدبیر ... اکثر مسهلات میشود **حکایت جالینوس**
مردی را سقمونیا داده اند استفراغ تمام کرد و بعد از دو روز سوزش و دردی اندر رودهای او بدید آمد و هرگاه تقاضا کردی ثفل بسیار بیرون
آمدی چون در حال او نیک نظر کردم و تفحص بواجبی نمودم مردی بوده قولنجی و هر نوع داروهای مسهل خورده بود و رودهای او ضعیف شده
و چون سقمونیا خورده رودهای او از حدت آن خراشیده شده بود و ثفلها که اندرون او بود چون رودهای او ضعیف و ماوف ...
بوده اند روی بدان جانب نهاده بودند و هرگاه فضلات جمع شدی روده را ... نمودم تا غذای ... و نار و ...
لختی کمتر شد پس از آن ... نیز فرمودم تا رودهای او را قوی کند و نان اندر شراب قابض هم فرمودم و از میوه نار ... و آبه میدادم
... آنگه از آن رنج بکلی خلاص یافت و کسی که از طعم دوا کراهیت بسیار داشته باشد آنچه مناسب بود از ماکولات و مشروبات طعم دوا ...
سازند و ... طرخون و ورق عناب ترکنند و ... برف و یخ در دهن هم نیکو آید و بعد از آن آبه و گل ... با
پیاز و امثال آن اند که ... عثیان باز دارد و اگر از بوی دوا برنج باشد چیزی در بینی نهند تا بوی نشنود و اگر آنچه در بینی نهند چیزی
خوشبوی آلاییده بود و یا بقطران یا سرکه یا ... هم نیکو بود و اگر از غثیان و قی ایمن نباشد بازوهای را سخت ... تا مواد ...
الم موجه اطراف شود و بمعده در نیاید ... دوا ... و ظاهر است که طبع بواسطه الم موجه اصلاح آن میشود و ...
غافل میکرد و چندانکه از فم معده بگذرد و بعد گذشتن ... تا مانع عمل نشود و جمیع مسهلات و ... در باب ترکیب و غیره
بتقریب معالجات مبین کرده **دوا در استعمال شیاف** آنچه مناسب هر مزاجی و هر وقتی و هر مرضی بود و در بحث معالجات مبین کرده
و استفراغ آن چیز از مواضع نزدیک بدان باشد و از قعر تن و از دماغ فضله شواند آوردن و اگرچه از ادویه قویه سازند و لیکن ...
از دماغ باز دارد و مواد را متوجه اسافل گرداند و اعظم و صغر آن فراخور حال هرکسی مرعی باید داشت **دوا در حقنه** باید که در حین ...
... واقع شود و در افراط حر و برد هوا اعتدال مرعی دارند و دوا در گرمی مایل بخنکی و در سرما مایل بگرمی سازند و ثفل را

درچنین حقنها خشک دارند تا ولا از حرارت بخارات که بسبب حقنه بود بسبب استراحتی باشد و تا سه ضعف نشود و آب فلفل را پوشیده دارند تا سر منع
عمل نکند و در دردها در موضع کرم اسب بود و لیکن از استحکام مفرط و تعب مفرط مطلق حقنه نکند و همچنین درین طفولیت و کودکی جهت حدوث
ضعف و در عطش و جوع و برناشتا نیز نکند بجهت آنکه دوا بسبب خلیف معده و رودهای باریک منجذب گردد و فایده نکند و ضعف در اثنا پیش بر شود
و اگر قبل از آن شربتی که مقوی فم معده باشد بخورند تا دوا را از برآمدن بمعده باز دارد اولی بود و باید که در حین ریختن دوا با معاء خود را از رفع
عطسه نگه دارد و تا دارو بالا کشیده نشود و در حقنه چیزهای بسیار حار داخل نباید کرد که سبب ریود که از آن ضعف کنند و سحج امعا یابد بدبر آید
و مخدرات چون افیون و آب شنیز تر و اشباه آن داخل نشاید کردن که سستی و حدز عظیم آورده و هم هلاک است بود مگر بضرورت عظیم و صبر را نیز
از حقنه و هم چنین از شیاف پرهیز دور باید داشتن که با کاچیه مقعده مضر بود و باید که مقدار حقنه بسیار نباشد که از آن سستی و نفخ و بیقراری پیدا آید
و باشد که بر حیر انجامد و کم نیز نباشد که بموضع نرسد که غشی آورد و باشد که باسهال چون انجامد و سحج سر و باشد که با دکند و اجابت نکند و سحج
رقیق باشد که منفعت ندهد و سخت غلیظ نباشد که رودها را آلوده کند و بمعده بر رساند و مقدار معتدل از وی پنجاه مثقال بود و باید که این مقدار از حقنه
بیکبار در ریزند لکن برفق و باید که در فشردن انبانها بدسته دفعه ایکم در نقشی ارند که مثانه را برنگ بند و اگر حقنه بر فودی برگردد و ما نفع مطلوب
دیر حاصل آید و یا کم ظهور یابد بتکرار عمل کند بمقدار رکرد و مثل آن و جهت اصلاح دردهای درون بسته نوبت لو آن و افراط در حقنهان بغایت مضر بود
و باید که در حین عمل اگر جهت علاج کرده و کمرگاه میکند مریض بقفا بازخسبد و سر بر بالش برکشند چنانکه گردن و سینه او افراشته باشد و سرین را
نیز بر بالش نهد و میان پشت را بر زمین نهد و اگر جهت علاج ناف و مثانه باشد بر او خسبد و سر و سینه بر بالش نهد چنانکه شکم او بخنه باشد و اگر جهت تنقیه دماغ و جهت وجع
بیکند بر پهلوها خسبد بر جانب درد و بدین قیاس عمل کند و بر [illegible] اوجاع و وجع های عالی و سافل و امعای دقاق و طرایق استعمال محقنه و ساختن آن را از
مطولات باید دیدن و سایر اغذیه و اشربه و حقن لایقه بکمال هر کس از کتب معالجات معلوم کرده و آنچه در طلا کردن چیزی بر شکم و در کوشش چیزی در دست جهت
اسهال چون از جمله استفراغات تمام امر تدبیر آنها قریب است بدانکه در سهل و ملین کوشند فرعی دارند طبیعت را آماده ساختن اینجا بهتر بکار آید
وادویه جهت این امور در باب تراکیب مذکور گردد و بنا در ادرار و تعریق آوردن عطسه و لعاب آنچه بکار آید از ادویه و تدابیر جمله در مبحث جایی
بتقریب معلوم گردد و بالجمله اصل کلی در اتمام استفراغات مراعات قوت مستفرغ و وقت و محل و مزاج و سن و تقدیم و تاخیر و تعدیل و تقویت
بدن و اصلاح دوا و طبع و رفق و عدم افراط و تفریط و مراعات عادت مریض و اولی موضع دوا است باب چهارم در بیان تدابیر آنچه بزینت
تعلق دارد تدبیر حفظ موی از سفید شدن بدانکه این تدبیر میسر نباشد الا بحفظ طبیعت و قوت طبیعت چنانکه در حفظ الصحه بدین معنی اشارات شد از اشراب و ترجیح
اهل هند و یونان و تدابیر هندیان درین باب اقوی است اما ادویه که درین باب نافع است باتفاق فریقین هلیلجات است و هلیله و آمله و روغن
تخم

باب چهارم در حفظ [illegible] از سفید شدن

تخم بلادر مربی و سیر و پیاز و شاهتره و فلفل و کردار فلفل و زنجبیل و قرنفل و جوز بوا و گوشت مار و خبث الحدید و موم و حسال اشخم حنظل و حب
الزاج و روغن قسط و ابان و کنجد و خردل و زیت و مال و دارچینی و بابونه و زیره و زرنباد و شیطرج سیاه و پرسیاوشان و ناکوه و جدوار
و حلیت و فادزهر حیوانی و مومیای نباتی و کلی و ورق طلا و نقره و لعل و یاقوت و مشک و عنبر و لادن و زردچوبه و بلوط و مورد و از کبابه
و معاجین که از اینها سازند چنانچه در قرابادینات مذکور است و اقوا و اولی بود و مداومت بر طریق حکمت نفع کلی حاصل کرد و اغذیه که درین باب
نافع است باتفاق نان گندم است و گوشت گوسفند و کبوتر و شیر گاوی و مرغ و روغن گاوی و گوسفند و جوز هندی و فندق هندی و چار مغز و زبیب
احمر و خرما و عسل و [illegible] و آنچه مضر است باتفاق فواکه و بعضی بقول بعضی آنچه رطوبت آن غالب بود و یا برودت و رطوبت هر دو هم چنین کثیرا
از ترشیها و جغرات ترش و دوغ ترش و لعابها و بالجمله غذای و دوای که تری و سردی غالب و یا سردی و خشکی غالب در مزاج پیدا آورد و نیز آفت
و یا بسبب احداث حالی که موجب یکی از این طبایع غیر طبیعیه گردد حذر از آن لازم بود زیرا که سبب سفیدی موی یا طبیعت کهولت و شیخوخیت
بود که در آن سن بکار لزج اخلاط که غذای موی بگردد منجر بیرون مزاج میشود و یا منجر به بلغم جهت ضعف حرارت طبیعی که مصعد [illegible] محلل
مایه و مواد آن بود و درین جوانان و بعضی را که آثار پیری پیش از وقت مقرر پیری می آید از جهت همین ضعف حرارت طبیعی و غلبه رطوبت غیر طبیعی
بود و یا حدوث یبس مفرط بود در طبیعت یا بواسطه محققات خارجی یا داخلی چنانچه در عقب امراض حاده و غمها و خوفهای ممتد واقع است و اینها که بهم
شدن غایات بود از شیخی وازین جهت از هر فعلی که محدث یبس مفرط یا برد مفرط بود و یا برد و رطوبت مفرط حذر فرموده اند و هر فعلی که مقوی
حرارت و رطوبت اصلی بود و محلل رطوبات فاضله بود امر کرده اند اتفاقا و باکر داین احوال در باب حفظ الصحه ایما شده و حکمای هند را از
ادویه قویه درین باب اعتماد بر بهنکره است و برکالا حنتی و اکار جونه و مسح یا رجه و تخم [illegible] ملک و برگ تنبول و املج و پوست تخم مرغ
و فلفل و فوفل و سیر خام و دار فلفل و هیل و زنجبیل و جوز بوا و زردچوبه و زرنباد و پرسیاوشان و هلیله و بلیله و آمله و زرنیخ و زاج و بلادر
و جنث اجباد و پیش و صندل و فادزهر حیوانی و گوشت ماهی سیاه و زهره ماهی و اندرز راکه از کاو سیاه باشند و زهره کاو سیاه و اکرزهرها و کبتی
و چیال و پرورس و مهارس و کوراچو لهری و [illegible] و سیاه تخم و جوانیا و از اغذیه و آنچه کم رطوبت و بر حرارت بود پرورده بدین ادویه
شده باشد بدستور حکمت این حکایت و من با جوکی دوازده سال گفتگو بودم در اول ملاقات موی سر او ابرک سفید بود و بلقب عوض چهار انگشت
بلند و بجهت رعایات درین مرتبه که در از برشته این عمل در تعمیر که کسی را که موی سفید شود دادو مرطب و با قوه شود باید که کمیقال زاج کرد
و جوانتر بخر بکوزد تا تمام مویهای سفید او بریزد و موی سیاه برآید و مجرب است اگرچه با خطرات تدبیر موی روی کسی که بوقت بر نمی آید یا دیر و کم بر می آید
بدانکه سبب بر نیامدن ریش چون متعرض جبلت بود چنانکه در زنان واقع است و یا نقصان خلقت بود چنانکه مردم خصی را واقع است یا سبب آنکه

ریش از خشکی آب سکنه بحکم رابطه خلقی که در آن عضو هست وکرراً واقع است ویا میراثی بود چنانکه اکثر اتراک دشت قبچاق را واقع است این
هشت قسم را علاج نباشد واما آنچه سبب آن کمی بخار دخانی بود در بدن ویا در محل رستن بجهة ضعف حرارت چنانکه از بعضی مردم سرد مزاج شنیده است
ویا بجهة غلبه رطوبت بود در مزاج که آن واقع است فی الجمله دخانیت ماده مو را چنانکه از بعضی کودکان رسیده هست ویا بجهة ضعیفی
در مزاج حفیه بود ویا بجهة تنگی مسام بود بسبب سردی یا خشکی که ماده برآن واسطه در خارج جلد محتبس گردد وتحلیل پذیرد ویا فاسد گردد ویا بجهة
گشادگی مسام بود بسبب حرارت تحلیل ویا رطوبتی لین که ماده موی روز برآن منفذ بیرون رود ومجال نیابد که در خارج جلد مجتمع شود وبعضی
اجزاء آن بعضی متفق گشته موی گردد ویا بجهة کم شدن خون متین در بدن که منبع بخار دخانیست چنانکه در بعضی ناقهان اینها ل
هست جمیع اینها لا تراء علاج ممکن است کاهی که از عجب اثر اموسم برآمدن ریش باشد وآن بعد البلوغ بود دیگر از کهولت وبسیاری
وکمی هم خارج ازین است. مذکوره باشد وتشخیص هر یک ازین اسباب بعلامات مذکوره امزجه وتدبیرات واز انواع میتوان نمود **علاج** در جمله
اولا برفع سبب کوشند بعده اغذیه واشربه که ازان خون متین تولد میکند بیخورد واز ادویه که مقوی موی ورویاننده باشد بمالند مثل خاکستر
سیر وکراث جبلی بروغن زیت وخاکستر شونیز وسوخته شاخ حیوانات بروغن شونیز ویا روغن زیت ویا روغن مورد وشقایق ودیگر [illegible]
ملاذن بشیر در حب الحکر [illegible] ودر روغن شونیز حل کرده قوی بود [illegible] مو را تتبع روزبروز ورانند موی را تحریک کنند واگر
موی ضعیف وکم بود روزبروز [illegible] قوی وبسیار گرداند وروغن [illegible] مرغ مالیدن پیوسته درین ابواب عظیم نافع آید ومجربست
وهمچنین روغن [illegible] وآب که از تاک انگور میچکد وخاکستر تاک بر روغن [illegible] ویا بروغن گاوی کهنه مالیدن [illegible]
تر وحوالی در یا بار موی روی را رفود برآورد وغلبه [illegible] وهمچنین شستن بآرد باقلا ولعاب خطمی وچغندر [illegible] آن وهمچنین
لبلاب وعشق پیچان وافتیمون وشیرج ومورد وازاد درخت [illegible] برروغن شونیز ومورد وزیت [illegible]
بود وتیزاب نرم برشت موی مالیدن وبعد ازان ملهم روغن نفط ویا دهن تخم مرغ چرب [illegible] در هر هفته چند نوبت نیکو بود [illegible]
گرم [illegible] ودر [illegible] حمام بسیار نشستن [illegible] کردن [illegible] **تدبیر دفع کوتاهی موی وکمی وتاریکی آن** سبب آن
همان قلت بخار دخانی بود [illegible] مزاج [illegible] فراهم تر [illegible] اسباب هر یکرا بدلایل آن دریافتن **علاج** [illegible]
[illegible] مناسب بود لکن [illegible] سرد [illegible] معتدل اولی بود وانفع [illegible] بروغنهای نرم چون بادام
[illegible] وخاکستر [illegible] درخت انگور ومحرق موی سرادمی ویال اسب وموی حیوانات [illegible]
وروغن مورد وغیره ازمذکورات [illegible] مالیدن مفید آید وهمچنین [illegible] کوب ویا آنکه جوشیده وورق [illegible]

ترکیب باشند

ترکیب باشند وروغن پخته بران ریخته وچندان جوشیده که آب برود وروغن مانده باشد مالیدن بسی مفید بود واگر ممکن باشد که چند کرت
تراش کنند وبگذارند وتربیت کنند اولی بود وبجهة تنگی مسام جز قوابض ازین ادهان وادویه استعمال نباید کردن وجهة تحقیق مسام جز
ملطفات ومحللات ازین ادهان وادویه بکار نباید داشتن وشبها مالیدن زهره گاو ویا زهره گرگ در شراب آمده یا عصاره برگ [illegible]
ومالیدن مشک ویا در روغن کنجد که مرکی ویالادن دران که حل کرده باشند وروغن [illegible] ملعبات مذکور بغایت موی را دراز کند [illegible]
ورونق سازد وچون رحم را با دماغ مشارکتست ممکن که زنان را بعلاج مزاج رحم نیز احتیاج افتد وعظیم نافع آید وغذا وشربت در هر حال
مناسب باید خوردن **تدبیر دفع الصلع** [illegible] علت آنست که مردم را از پیش سر موی برود بآهستگی وپوست سرخ وهموار وبراق بود وگاه باشد که
اکثر سر از میانگاه چنین شود وسبب غالب افراط خشکی مزاج بود وبدین سبب پیران بیشتر افتد ودر زمی مزاج این مرض نباشد الا وقتی که دماغ
بسبب از قحف فروتر نشیند وموی ابدان بسبب نیکو غذا نیابد ویای قسم را وآنچه از پس مغرط بود واگر متمکن بود باید علاج نباشد تا بسبب آن
بمیراث در بعضی فرزندان بدید آید وآنچه بسبب تنگی مسام ویا ضیق مسام افتد وهنوز ابتدا وظهور آثار آن بود علاج آن ممکن بتعدیل مزاج
بدن وعضو ومایل رخشن مواد مغره از دماغ باسفل بمسهلات وشدت قلیل [illegible] مضبوط وبشربت مالیدن برکف پایها وامثال آن
افعال وسایر علاجها که جهة ثبات موی مذکور شد وآنچه جهة حفظ موی از ریختن وتلفیق مذکور خواهند جمله درین باب نافع آید والقواه که گفته است
که هرگاه مردم اصلع را دوالی بدید آید موی برسر ایشان برآید ودر علت دوالی عکس این نیز گفته پس این حال دال بود برانکه صلع بواسطه ریزش
ماده خشک بود وکلپه سر که اشتقاق جمله ومنع موی بافد ماده آن کند واگر چه اندک اندک ودیر واقع شود وهرگاه آن ماده را باسفل
گرداند جهه سر بصلاح بازاید وموی برآید ونیز دال بود بر سوء المزاج عضویه تمام بدن وبدانکه مردم الثغ را صلع نشود جهة آنکه دماغ ایشان تر است
وبدین سبب غذای موی ایشان منقطع نگردد ومردم خصی وزنان را نیز صلع کم افتد جهة آنکه پوست سر ایشان صلبست ومسام تنگ ایشان
با رطوبت که موی ایشان دراز نگردد وآنچه باشد محکم بود واز بیخ دشوار برآید وزنان را نیز کم افتد جهة رطوبت مزاج **تدبیر رفع داء الثعلب** این
علت آنست که مردم را در غب موی سر وابرو ولب وروی افتد چنانکه مقداری درمی ریخته شود یا بیشتر وچون روباه را این علت بسیار افتد
بداء الثعلب موسوم گشته وگاه بود که حق آن ازجمله طولانی بود وپیوسته از آن بر میخیزد چنانکه از مار ودرین مناسبت بداء الحیة موسوم بود وسبب این
هر دو علت ماده تباه بود که اندر مسام یا پوست جمع شده باشد وغذای موی ومزاج منبت آن را فاسد کرده واین ماده از فساد هر خلطی از اخلاط
اربعه افتد وتحقیق هر خلطی از لون جلد آن موضع توان نمودن گاهی که برزم نرم ومالکنندان آن محل را کاه رند واگر بزودی رنگ آن موضع سرخ شود
دانند که ستره تمام نیست وتدبیر زود بصلاح می آید بواسطه نفوذ خون بدان موضع بسهولت واگر دیر سرخ شود دانند که سده تمام هست وعلاج

بود ولیکن که بعد سیر قوتی و همت بصلاح آید و مقصود ازین سرخی که گفتیم سرخیست که دران محل حاصل باشد والا اگر ماده و موی سبب بوده باشد
لون آن موضع سرخ خواهد بودن و درین اسمی آن مشغول شود لکن در تشخیص و موی ملاحظه همین حال کفایت باشد و از عسر قبول علاج دلالت کند
و درد او اکثیه چون قه وجه میشود بهر وجهی اصلاح آن اصعب بود و بلغمت در ماده و داء الثعلب بیشتر باشد علاج درجمله اولا استفراغ
خلط موذی کند الکاه اصلاح موضع به تیزاب کار نیکو بود و تدبیر متعاقب آن پوست نیکو برخیزد و غرغره کردن هر روز چندین بار باشد
بجدول در سرکه سوده و باب بنفشه آب اسبغول سرکه که گرم کرده آن دران باشد و العسل و زنجبیل و سکنجبین عنصلی و رب توت سیاه و ربهای
حامض مناسب بود و اندک براورس بر رون بینی مالیدن هر روز نافع آید و علق بر افکندن در موضع داء و کسر مفید آید و متعاقب آن
ادویه نابت موی مالیدن نافع آید و از هر غذا و دوا و شربت که مولد خلط غلیظ باشد حذر واجب بود و امتلاء و ادخال درین باب عظیم
مضر باشد و علقهی شیر دار چون شیر اکبر و شبرم و مازریون و امثال اینها بران موضع زدن چندانکه ابله کند الکاه آثار بروغنهای مناسب اصلاح
کردن عظیم مناسب نافع آید و زهره روباه در اول و خاکستر مار در دوم طلی کردن بمناسبت فایده بخشد سوده و رق مار میش درداء اکثیه نافع
بود و همچنین عرق آن نیز طلا کردن بعد رکانیدن و روغن مار و عقرب مالیدن عظیم مفید آید و تریاق فاروق و کامل … این با خوردن
مفید آید و بهر دوا که درین علت طلا میکنند می باید که سخت محل مرض را به خشن نیکو بمالند و بر کانند الکاه طلی کنند و گویند طلی کردن مغز سوخته
شفتالو و مغز سوخته زردالو و زبل موش و به عرس و مغز سوخته فندق و گوگرد و زرنیخ و خردل و کاک و عشقان تر جدا جدا و یا ترکیب کرده
و بشره میوتات حنطا کرده و در سرکه … سرشته لبن نافع آید و آنچه انگبه کند النفع بود تدبیر رفع جعدی موی اگر که سبب آن پیچیدگی منافذ
موی مسام بود و یا سختی پوستی که محل آنست سبطی قبول نکند و اگر که سبب گرمی و خشکی مزاج بود علاج آنست که تعدیل مزاج کند بخوردن غذاهای
سرد و تر مایل باعتدال و بکار انگیز چون … و روغنهای معتدل و با فعال تری فزا و ادویه که دران لعابی … باشد
باید که پیوسته بر روی بمالند و بدان بشویند اگر اول روغنی نرم نیم گرم برین موی بچکانند و آب گرم بشوید بعده لعابها بکار دارند
النفع بود تدبیر رفع سبطی موی سبب آن رطوبت مزاج و هوا بود علاج تعدیل مزاج کند بچیزهای خشک فزا الکاه چیزهای قابض استعمال نمایند
و طلیات بر موی مالند پیوسته و چیزهای نرم دور میدارند و از هوای تر حذر نمایند و بزر البنج و … و مازو و مورد … و امثال اینها باب دارند
سرشته هم عظیم نافع آید و عروق و نمک در عصیر اگر مالیدن هم بسی مفید باشد تدبیر رفع شقوق و تشقق موی سبب اینها خشکی مزاج و هوا بود علاج ازاله
اول رفع سبب الکاه مداومت مالیدن ملینات و ملعبات و شستن با آبهای معتدل نرم و سبوس آب و تدهین کردن بروغن بنفشه
و خطمی و شاهدانه و از غذاها و از دواها و شربتهای خشک فزا دور بودن تدبیر رفع سبطی موی سبب این چون غلظت کار رود خاک بود اغذیه

واشربه

۶۷

واشربه که چون ازاله کند بکار باید داشتن و پیوسته بورق مالیدن نافع آید و اگر موی پراکنده و بوره و نوشادر بر محل آن پراکنده تا رهای باریک پر آید
و تخم مورچه و هر چه مسدود و گذر بود همین عمل کند بتخصیص چون مکرر کنند تدبیر رفع موی بگیرند آهک آب نارسیده یکجزو زرنیخ سه یک
یکجزو و باب گرم خمیر کنند و یکساعت بنهند پس طلا کنند و لختی بگذارند موی ببرد از بیخ و اگر زرنیخ کمتر کنند هم شاید چنانکه در حمام
مستعمل است و اگر شنک جزوی صبر اندران کنند هم مصلح بود مر آنرا و اگر یکجزو روغن و شبه آن و نیم جزو سماق و خل سازند و باهم طبخ کنند لطف
بمالند قوی بود روغن کنجد منع سوختن جلد از حدت آن بکند و روغن بید … صبر و حضض هم توان و اگر چنین کنند و اگر زرنیخ و آهک
و صبر بکوبند و در آفتاب بنهند تا به نشینند و بپالایند و دیگر بار دران زرنیخ و آهک بکوبند و در آفتاب بنهند و مکرر میکنند تا چنان شود
که اگر پر مرغ بران بپالایند در ساعت موی آن برود پس قدری نیکو روغن دران ریزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
ازین روغن چون طلا کنند موی را بسترد و هیچ نوزاند و اگر بعد آن شنار نیم جزو و خل سازند قوی بود و آنکه عضو نازک بود و بیم باشد
که از نوره بسوزد باید که نخست آنرا بروغن گل چرب سازند الکاه نوره مالند و نوره را نیز بسیار بر تن نباید گذاشت چنانکه هر ساعت ملاحظه کنند
هرگاه دیدند که موی از بیخ جدا شد فی الحال بشویند و اگر نوره را بکشکاب بسرشند بهتر باشد جهت قلت حرارة مفرطه و حدت و آنکه اورا که سوختگی
شود روغن طلا کنند و در آب گرم نشینند ساعتی پس بکبار متعاقب آن در آب سرد نشیند بعده عدس مقشر و صندل در گلاب سوده طلی کنند و لعاب
خطمی با گل سرخ و سپیوس آب مالیدن هم بسی نافع آید و اگر بوی نوره را خواهد دفع کند شستن نرد و عصیر برگ شفتالو یا گل یا سرکه و گلاب
بمالند الکاه بشویند و بار و با قلع و گلاب شستن هم نیکو آید و هم چنین بعصیر … و زر شیر و برگ بید و قرنفل و اذخر جدا و آمیخته تدبیر منع موی
چون دران مفرد … باشد بواسطه عضو مداومت کنند و طلا کردن تخم مورچه کوفته در سوده و عصاره … نافع آید و طلی عصیر …
شوکران یا … بسرکه و گلاب سرشته هم نیکو بود و بعد تکرار آنچه بر آید ضعیف بود و بمداومت بر طرف شود و همچنین اگر نوره ببول خر خمیر کنند
و در دو سه دفعه منع انبات کند و اگر شانه را بسوزانند و با پیه که چه مرهم سازند و بر جای که موی ستره شده باشد یا بر کنده چند نوبت طلا کنند
موی بر نیاید و بمداومت بر طرف شود و طلی کردن طین قیمولیا و عقیراج ارزیز و ضفدع مرغزاری خشک کرده و سوده و خون آن و خون لک پشت و
ارزیون و خون کیف بحری و نهری و خون خفاش و مغز بیضه و جگر او و خون خارپشت و زهره او و کف دریا و لعاب بقول سرشته
و خاکستر پوست مار و زبول چه و بیه و دست … در برکه تر کرده و زهره هدهد و پیه افعی و صوف … و القطران سرشته و بزر البنج و بوره و زرنیخ هر یکی
هر یکی بسرکه و یا باب تر کرده و یا بعصاره مخدری چون بنج وغیره پس از کندن هر نوبت و مکرر آن تا نوبت دیگر بغایت مفید بود تدبیر رنگ کردن
موی سفید بهتر آن بود که نخست حنا بر نهند و چند ساعت صبر کنند پس بشویند و خشک کنند و وسمه بر نهند و چندان صبر کنند که سیاه شود الکاه پاک بشویند

واگر اندک قرنفل بر حنا بها کنند ضرر بوی آنها را از دماغ منع کند و بهتر آید و اگر اندک مازو یا برگ مورد با اندکی شب یمانی سوده اندر حنا
کنند رنگ بهتر کردد و جعدی موی را ممد باشد و اگر بهنگرا و حنا را صاف لطیف کنند بهتر بود و اگر ریم آهن را در آب سماق بسیار کوفته
و عصاره بهنگرا و اندکی مازو با آن ضم کنند و چندان در آفتاب بدارند و کوب بزنند که قوامی پیدا کند پس آن را شب بر موی کنند و روز
بشویند خضاب نیکو بود و مازو را چون روغن چرب کنند نیکو و در طاس آهنین کنند و بسوزانند بدستور مداد کردن و ازین مازو بیست درم
و از زاج سوخته ده درم و شب یمانی دو درم و نمک اندرانی یک درم با آب سماق بسرشند و یک شبانه‌روز حفظ کنند خضاب نیکو بود و در هیچ خضاب
چیزی که بوی آن بچشم مضر بود چون برگ و پوست و بیخ جوز نباید کردن و اگر خضاب خشکی و شکستگی در موی پدید آورد بر رنگ بروغن بنفشه
بادام چرب باید کردن و اگر بشره از خضاب سیاه شود آن را بر و بشوید که از آرد باقلا و نخود و شبه آن ساخته باشند باید شستن اسباب زردی رنگ
بدانکه اسباب صفا و خوبی رنگ بشره از گذشتن خون صاف رقیق القوام بود در عروق لیفیه شعریه که اجزاء جلد است و غلبه میل روح بخارج
تن و اعتدال مزاج جلد و بدن و لطافت ظاهر جلد پس هر چیزی که منع رقت قوام و صفای خون و گذشتن آن بمقدار لایق در عروق جلد
و منع میل روح بخارج کند و یا مغیر مزاج جلد و تن باشد همه سبب بدرونقی رنگ روی و تن بود چون بیماری دراز و درد و غم و ترس و نیز
و الفت وحدت افراط جماع و استفراغات قویه و توطن در مقام گرم عرق آورد و گرمیها و دیدن چیزهای کریه الرائحه و بسیار خوردن
سرکه و زیره و بسیاری استشمام بوی زیره و نانخواه و گل خوردن و آب تره و ایستاده و آب‌کشی زارها و ادخال کردن و درآمدن در هواهای
عفن و کنار معادن خشه و افراط جوع و عطش و بیخوابی و کم خوابی این جمله رنگ را زرد کند و چون بسیار نشستن بادها و آفتاب و زمینهای
شوره و برف و غیره و در سرما و بسیار خوردن چیزهای نمک سوده فاق و خلیج قرا و امتلا کردن و بسیار روزه خوردن چشم و دریافتن باد سموم
و بسیار بوییدن چیزهای ترش و تلخ بسیار و توطن در گرد و غبار و غسل با آبهای قابض و استقبال ریاح و بسیار که اشتن چرک بر تن و روی
و سرکه که این جمله رنگ بشره را تیره کند علاج حذر کردن ازین مغیرات و مداومت نمودن بافعال که روح و حرارت غریزی را بخارج
بخارج مایل میسازد و از آن نها و کارهای فرح انگیز چون صید و لعبها و ملاحظه چیزهای مسرت انگیز از عجایب و غرایب و ظرف و استماع نغمات
متناسب و معتدل و سماع اغانی و بحث علم و فکر در شطرنج و امثال آن و بر خوردن غذا و میوه و شربتهای که از آن خون رقیق و صافی
تولد کند چون شوربای لذیذ کم ترش که از گوشت مرغ فربه و گوشت بره و توتیه فربه پخته باشند با پیاز و زعفران و یا با اندک سیر و یا با اندک
فلفل و یا دارچینی و یا زنجبیل و کشنیز و اسفاناج و چون قر و شیر گاوی و انگور و خربزه شیرین و انجیر تازه و سیب و انار شیرین و زردالوی شیرین
کم جرم و زرده بیض نیمبرشت و نان میده گندم و مغز بادام تر و جوز تر و سیر و پیاز و رب و کرفس و کدو و خیار و کندنا و شراب سیب و به و جلاب

ابرخوردن

و بر خوردن مفرحات و اطریفلات و رس و بلادر و زنجبیل و پرورده هلیله و بلیله و آمله و زنجبیل و بر بوییدن عطرها و ریاحین تازه و بر کون
و در مقامهای خوش و هوای تر و ملک و نشستن روی و پوست تن به زردی شوید که از آرد باقلا و لوبیا و ترمس در آب هندوانه
پرورده خشک باشند و با شستان که سوده و آب خربزه پرورده باشد بشرطی که بهم نرسد و گاه باشد که سفیدهای معتدل مرطب آستیج افتد
جهة دفع خلط فاسد لون و تدبیرات بعد از آن انفع آید بیان طلی نافع از آرد جو و آرد باقلا از هر یک جزوی آرد نخود و آرد عدس مقشر
و نشاسته گندم از هر یک نیم جزو تخم خربزه پاک کرده و جزو زعفران چندانکه رنگ او پدید آید جمله را در آب هندوانه بسرشند و شب طلی کنند
و روز بطبیخ بنفشه یا آب هندوانه یا آب کدوی تازه یا آب خربزه بشویند پس آب صابون و شیر گرم صفا دهند دیگری بادام شیرین و کتیرا
و صمغ و آرد باقلا و ابریشم جمله برابر یکدیگر ابریشم را بگدازند بدستور و ادویه را نرم سایده و نرم بیخته در ماء ورد بر آن بسرشند و بکار
دارند چنانکه گفته شد و اگر در آب صمغ عربی و یا در لعاب تخم مرغ سرشته سازند هم نیکو بود و در هر هفته یکنوبت بشره را به تیر آب نرم
بشویند اولی بود و چند در آب کاسنی سرشته شب بر روی طلا کنند آفتاب گرفتگی را زایل کند و چون روی از رنگ حنا به سفیدآب و در شوید
و استحمام پاک شود رنگ صافی بود و اگر سیاه گشته دخن سازند او تی بود و اگر کلکها را هم ببرد و تخم ترب و مصطکی و کندر و انجیر و سوده عنج
و اغیراج و مرداسنگ و سفال آب خورده و مقل و کلس البیض و کف دریا و تخم جرجیر الماء و عصاره و برغست و تخم دوی و تخم خیار و حمض
و طبیخ حلبه و اکلیل الملک و استخوان پوسیده و تخم کدو و جوم تیز آب فاروق جمله مناسب و جید دهنده بشره اند خواه مفرد طلا کنند و خواه مرکب
و بدانکه در تهی مورد مرتفع نگردد و لکن بدین تدابیر اندک رونقی بهم آید و هم چنین که در تها عرضی طبیعت اصلی نیز تغییر نیابد
بیان دوای که طلا کنند و بگذارند مضرة آفتاب و سرما و گرما و باد از بشره باز دارد و مغز نان میده در آب صمغ حل کرده یا در سفیده تخم مرغ
یا در کتیرا و سفیده بیض تنها و صمغاب تنها و کتیرا تنها هم نافع بود و چون با آن مالیده شود علاوه صندل سفید سوده با آب و سفیداب انزروت
سرشته بر تمام روی طلا کردن و هم چنان که نشستن عظیم نافع بود و با صمغ آب بهتر نگاه دارند تدبیر رفع ظلمت و درشتی بشره اینمال از آب
رسانیدن بر روی و بعد از آن استقبال باد و با آفتاب و یا هوای سرد نمودن بسیار بهم آید و زنان را در قرب اوقات حیض و در
گذشتن اوقات حیض از محرور بسیار بهم آید جهة توجه فضلات با عالم از خشکی مزاج نیز افتد علاج آنچه از باد و امثال آن بود حذر کنند و طلا
که جمله این معانیه گورسته قبل ازین بکار دارند شب و روز بلعابها بشویند و بعد از آن چرب کردن مفید آید و طلا کردن پیه تازه که از آن
با قدری گلاب پخته باشند و سرشته و پوست آن را نرم کرده باشند دو شبانه روز بهشته و بعد از آن استحمام نمودن بسی نافع است و مجرب و آنچه
از سبب امتلا رفته خصی بود چون از حیض پاک شوند باستحمام و روغن پاک شود و آنچه از خشکی مزاج بود بتعدیل مزاج مبادرت باید نمودن

و بعد از آن طلاهای مذکور بکار داشتن تدبیر رفع باد شام این مرض بود و نیز و ابها که در پوست روی بدید آید شبیه بکال روی کسی که او را جذام خواهد
شد و باشد و سبب این خونها بود و نیز ابو جدا که در تب پوست محتقن گشته بجهة سد مسام روی از سردی هوا و گاهی خباثت ماده بوان رسید باید
که پوست روی را ریش سازد علاج تخت هفته باید بیتی کنند الا که خون از المسهلی مناسب پاک سازند مثل طبیخ افتیمون و آب شاهترج با سکنجبین و مسهل
و اشباه اینها و بعد از تنقیه حب و از طلی بکنند و بشال سوده آب خوزده و شیراب نرم و تفتیح مسام روی بنطولها و استحمام و امثال آن مفید بود
تدبیر رفع لکهای روی لکهای که بر روی پدید می آید آنچه مایل بحمرت و بهق و در هم پیوسته با نقاط آنرا آتش گویند و آنچه مایل بسواد بود
و پهن و در هم پیوسته آن را برش گویند و آنچه نقطه نقطه بسیاهی مایل بود آنرا کلف نامند و عوام آنچه کو بینه و در بعضی کتب برش و کلف بر عکس این
بشنه و سبب جمله دفع طبیعت بود و هر کاری قبل الف در ایاب پوست و محتقن شدن آن در جلد و مسام و زنان را در اوقات حمل برش
و کلف بسیار پدید آید جهة برامدن فضلات حیض بسم معده و صعود بخارات آن و پیران را نیز بسیار افتد بسبب قصور هضم و ضعف معده
و صعود بخارات و بیشتر آن و بعضی اطفال را هم بسبب همین سوء هضم و صعود بخار فاسده معده کلف پدید آید و هر کرا ازین لکها پدید آید از ضعف
معده خالی نخواهد بود و صاحب بش را ترکیه که بسیار افتد جهة یبس مزاج و حدت خلط مرفوع و نازکی پوست بسبب غلبه در یابد
کیان معده را و هر کدام ازین لکها که رقیق تر افتد بر آن اسرع بود علاج تخت ضم و معده را بقی پاک سازند اگر مانعی نباشد از حمل و امثال آن
و بعد از آن تقویت نمایند بمداومت خوردن اطریفلات و یا جوارش ورس و یا کمونی و اشباه اینها و الا که ماده قوی بود اول بمسهلی مناسب تنقیه
کنند الا که تقویت معده اصلاح جگر مشغول شوند و ادویه جلا دهنده که در تزیین لون کهنه شده مالیدن و مداومت نمودن نافع آید و کلف حوامل اکثر
بعد از وضع حمل برطرف شود با آسانی و تدبیر ملایم و کلف پیران کمتر علاج پذیرد جهة کهنگی جلد و قلة دم مصلح و کلف اطفال بمنع ادخال و امتلاء
و شستن بکلهای مذکور زود بصلاح آید و آنچه درین اصناف لکها نفع آن تجربت سیار کرده شده کلس الیض و کف دریا و از روت و کلس و شراب
کلس نقره و سیماب که از شراب کرده باشند مفرد و مرکب خواه هم چنین بالند سحق کرده و خواه بالا بر شبه طلا کنند و شبها و روز بشوینه و کتان سیماب را
بنجم خربزه پاک کرده و مغز بادام شیرین یا تلخ بیغه کرده و سائیده میکنند و هر ساعت ازین طلی میفرمایند و هفته هفته ازروی شستن باز میدارند
تمامی لکها را رفع میکند و اندر آب معادن نشستن و روی بدان شستن نافع بود تدبیر رفع جرب و ریش و الخوش جمله چیزهای جلا دهنده
قوی که در تزیین لون و لکها گفته شد طلی کردن نافع بود لکن در هر طلای امتدادی لازم بود و شیراب کار زنوزنم مجربست در رفع
آثار ریش و هم چنین بیضه دانه سائیده بعسل سرشته طلا کردن و در حمام کرم نشستن در رفع کبودی اثر ضرب و گفته اند که مردسنگ با به حلا کرده
و طلا کردن و هفته هفته کوفتن پس بنمک آب گرم شستن اکثر آثار را ببرد و هم چنین حک الملح و مصطکی و بنک از شستن تدبیر رفع خونی که در تحت پوست مرده شود

الخبیر

کلف بوستی عمتی محجا
ی کتاب حعاب البعبی
مرزم

69

الخبیر لیکه حف بینه طلی کنند و ابی که عنبر باشد و سیاه رنگ اول صدکند الا که طلی بسیار باشد که خود بصلاح آید تخفیف در هوای که عرق آورد و کاهی
که فسرده کرده و پوست از روی آن برخیزد و بصلاح آید و اعنیه اجابت طلی کون و با آب گرم بسیار شستن هم مفید آید تدبیر رفع بهق و برص بدانکه هر یک
ازاینها سفید بود و سیاه بود اما بهق آنچه سفید بود از آن وضح گویند و برص آنچه سیاه بود و مقشر بود و بعضی پیچ فلوس از آن بر میخیزد و آن از قسم قوبا
متقشر بود و از مقدمات جذام شمرند و فارسیان پیس الکس را گویند که مبروص بود به برص سفید و وضح چون قوی افتد منذر بود به برص و بهق
و قوبا مذکور و ماده وضح و برص و بلغم خام بود و ماده بهق و قوبا مذکور سودا و عیر طبیعی باشد و سبب مطلق بهق و برص ضعف هضم و فساد مزاج
عضو بود و این چنان باشد که تخت بواسطه بدی هضم معده و کبد ازین اخلاط عیر طبیعه حاصل شود و طبیعت دفع آن بکنج جلد و چون بکلیه و اوام
آن رسد قوه دافعه عضو از دفع آن عاجز آید و قوه معیره عضو نیز بسبب ضعف هضم رابع عاجز آید از کوادیدن و مانند حیثی آن با جزا بعضو
و آن خلط اندر پوست و حوالی آن محتقن کرد و هر غذا که بدانجا میرسد آن را برنگ مناسب آن مستحیل میگرداند که از اخلاط مبروص حاصل شود و فرق
میان برص و وضح آنست که عمق وضح هیچ فرو نشسته تر از پوست نماید و عمق برص را فرو نشستگی ظاهر بود بواسطه آنکه ماده مطلق بهق اندر لحم
بود و ماده مطلق برص اندر پوست و گوشت و سمک پوست چون اندکست عور بر آن زنگ ظاهر نباشد و سمک پوست و گوشت غلیظست و نیز بر موضع
وضح موی سیاه باشد ازوید و بر موضع برص جز موی سفید نروید و اگر بر موضع وضح سوزن فرو برند خون بر آید و از موضع برص آبی سفید رنگ
بر آید و محل وضح را چون بمالند زود سرخ شود و محل برص سرخ نشود و فرق میان بهق و قوبا مذکور بمنزه محل بهق و درشتی محل قوبا پیدا چنانکه
فهم شد و بدانکه ماده مطلق بهق ارق از ماده مطلق برص باشد و قوه دافعه در بهق اقوی بود جهة دفع ماده بکلیه از استیلاء و خباثت ماده مطلق
بهق نباشد و بدیگری سرایت کند بخلاف مطلق برص که روز بروز سرایت کند و بمیراث نیز رسد و بجمله صرر بندان و هر کدام از بهق و برص که زیاده منتشر
و از مستر بود و بلون دیگر غلیظ و تب اوتب بود و بهتر علاج پذیرد و آنچه بر خلاف اینها بود اصلاح مشکل باشد و بهق مادرزادی که آنرا ماه گرفتگی گویند
علاج کم پذیرد و همچنین برص میراثی علاج اما در وضح استفراغ بلغم باید کردن بقی و بمسهل و تعدیل باقی بریاضت جوع و حرکات لطیف
و باستعمال معاجین مقوی معده و جگر و بعد از اغذیه و رطوبت و باحذ بلغم و مصلح آن چون سارو بلاد و قطایف و کلیه و الیمه و حلواهای عسلی دوشاب
و نانهای گندمی تخم دار و کوفته آب گوشت کبوتر جوان و اشباه اینها و حذر نمودن از فواکه پر رطوبت و کم حلاوت و از هواهای تر و از ماهی و شیر و لبنیات
و چیزهای خام سردی فزا و مداومت نمودن بر دوای قوی تریاق جد مزاج خلط و مصلح آن و مقوی اعضاء و قوی و محلل اخلاط فاسده چون کبر
و جوارش ورس و امثال در زنجبیل و امثال اینها و طلای عصیر برگ کرم مفید آید و همچنین عصیر کاهک عاشقان و عصیر پوست جوز تر و امثال که
داخل سازند اقوی بود و شیراب نرم کرم مالیدن عظیم نافع آید و گفته اند مالیدن آب منی بر بهق نافع است و اما در بهق استفراغ سودا باید کردن

بمطبوخ افتیمون که حب شبکه سبیلی یا دانه ملک ماده آن باشد با فلوس خیارشنبر و اشباه اینها و غذاهای چرب و شیرین تری فزا و معتدل بکار داشتن
چون پالوده و نان با روغن بادام و گلاب و کدو و آب کم ابزار و نانهای پاکیزه و سفید با گوشت فربه و مرغ فربه به بود و کم دیر کردن و تعطیل
غذای چاشت و تقویت بدن و معده و جگر بتراکیب مذکوره و غیره و مداومت طلاهای مذکوره همواره افکندن و از هر چه مولد سودا و خشکی فزا باشد
دور بودن و جمله دواهای قویه جائی که در زمینه کهنه شده طلا کردن نافع آید واما در برص تدبیرات اقوی باید چنانچه در معقده دو نوبت یا سه نوبت
قی باید کرد و بتقییات بلغم بعد از طعام و در هر ماه دو دسته نوبت مسهل بلغم خوردن از قیر و طهای هر لیه و چال و به شراب سیاه
از آن برداشتن بدفعات و بروغن بادنجان و ... و کالا ... اسپ ... و اشباه اینها آن را پوسته چرب داشتن و بسیار
تعدیل مزاج بهمان علاج کرده شد و بس نافع المعتمدات و اگر که شراب ... باشد ... بستن و یا ...
تره تیزه و ... و آهک ... و تخم ... جو ... از آن بردارند ... نافع باشد
بستن همین فعل کند و بغایت عظیم نافع آید و غذا و سایر تدابیر همان است که در وضح گفته شد لکن مبروص را از تدبیرات سردی و تری فزا پرهیز
حذر باید کردن و در تدبیرات گرمی و خشکی فزا بیشتر کوشیدن بنوعی که مضرت دیگر حادث نشود و روغن ... و روغن ...
مالیدن بتخصیص بعد از پوست افتادن بسی مفید بود و گویند مداومت مالیدن روغن بادنجان یک سال رنگ برص را همرنگ تن سازد و بعد از آن
باز عود کند و طریق گرفتن روغن بادنجان چنان است که کوفته شده بادنجان را بسیار ... و صاف آن را ... و روغن بمقدار آن
و بجوشانند ... چندانکه آبها برود و روغن بماند و گویند مداومت خوردن معجون ... ~~مذکور و روغنهای عظیم موثر افتد~~ مصری ...
رفع برص کند واما علاج برص سیاه علاج قوبای متقشر بود و بعد تنقیه ازین طلاهای مذکور و روغنهای عظیم موثر افتد و شراب کاری بغایت
مفید آید و گوشت ماهی و مرغان آبی و لبنیات و ترب و تره‌های کم طعم و در هم خوردن اینها جمله بغایت مولد برص و وضح اند چنانچه در حفظ الصحه
بدینها اشارت شده و هواهای سست ... ذو برص را زیاده کند و ادخال و در هم خوردن و به ترتیب خوردن چون تقدیم کثیف بر لطیف
جلد در مرض بغایت مضر باشد و حذر از این نوع چیزها رکنی بزرگ بود درین علاج تدبیر رفع نتن ... بعلت فضلات ... بود که از
حرارت دل فی الجمله تعفن ... یافته اند طبیعت آن را جهت ... این موضع ... برو دفع میکند پس هر چه سبب زیادتی
بود از امتلاءات و ادخال و سبب زیادت حرارت دل و جگر بود از حرکتهای عنیف و غذاها و دواهای گرم و یا سبب بوی عرق باشد مثل خوردن
حلبه و پیاز و انگره و امثال اینها همه کند ... و گوشت گاو و ... حیض هم
اعانت میکند بر بوی ... فضلات در حین جماع و اوقات حیض حرکه کرده اند ... خارج ... در مسام و جمله مانده متعفن

کنه

شده علاج اولا بر رفع سبب باید کوشیدن و تقلیل ... و تعفن و بعد از آن چیزها که رفع ... آن میکند ... مالیدن ... بگلاب ساییده
و گل سرخ بگلاب سرشته و عصیر برگ مورد و خاکستر مورد بگلاب تر کرده و گل ... کوده با آب سرشته و ... در گلاب حل کرده و توتیا بگلاب
ساییده و خاکستر کاه که ... در آن روباس کرده باشند یا سر بهی ... کوده و بگلاب سرشته و امثال اینها ... را بوی کم کند بتخصیص خاکستر و طین که
آن را ... گویند و آن را از گلاب و صندل و مشک و عنبر و کافور و توتیا هم ترکیب ... پیوسته مالیدن ... نیکو بود و استحمام متواتر در هر ... بآبهای سرد در گرما هر روز مفید آید و بکاستن ... هم نیکو بود و آنجا که ... زیاده از دستور و عادت شخص باشد استفراغ بدن از خلط عفن و تقویت
معده و تقلیل غذا و تعدیل مزاج بغذاهای کم فضله و خوشبو لازم بود و اعتماد بدواهای قوی ... که حفظ اخلاط از تعفن کند مثل ... و ...
و غیره واجب باشد و خوردن چیزها که بوی عرق را خوش کند هم نافع آید تدبیر رفع گند عرق سبب این تعفن اخلاط بود و گاه بود که سبب خوردن دوا
و غذای ... و یا ... جنابت و حیض ... چنانکه در ... معلوم علاج اگر سبب تعفن اخلاط ... تنقیه و تعدیل مزاج باید کردن
و اگر خلط عفن ببوی و رنگ عرق باید کردن و آنجا که اسباب دیگر ... ترک آنها ... بود و خوردن چیزهای که عرق خوشبو کند چون مشک
و ... و گل سرخ و گلاب و عرق بید مشک و ... و ... و مشک ... و ... و جوز بوا و قرنفل و لیمون و ...
و بادرنگ و ترنج با پوست و عنبر و صندل بعد از تنقیه نیکو آید و استحمام متواتر معتدل در اکثر مفید بود تدبیر رفع گند بغل سبب این گند عرق
بود و علت ... فضله عفن با عضو و اکثر عفونت عرق بغل بواسطه حرارت باشد که از کثرت حرکت و غلبه ... در پایان و ... آن
بتخصیص در گرما حاصل شده باشد علاج ... گرم ... و ... هر روز ... و ... و ... کاسنی و یا مورد ... و یا مورد و ...
دشتی سرشته هر شب می بندد و تا یک شب و دو شب در میان و ... و ... مذکوره در ... و همواره در میان ... های گل سرکل پرورده
پاشیدن و بگلاب سرشته بر آن طلا کردن نافع آید و اندر کفش و غیره پیوسته ... داشتن مفید آید و ... کافور کاهی عظیم منفعت کند
و ... برای طلا کردن و ... نرم کاهی شستن پس بروغن بنفشه یا بادام چرب داشتن یا روغن مورد و یا ... تدبیر ...
تدبیر رفع گند ریش ... عرق و ... تدبیر ... رفع ... بود چنانکه معلوم ... علاج ... رفع سبب بود چنانکه معلوم ... و بعد
شستن ریش بچیزهای مقوی موی و خوشبو و پاک کننده چون لعاب گل ... و بنفشه و شیره ... و طبیخ ... و گل سرخی و ... پرورده ...
و گل سرخ و مشک و عنبر از موی دور دارد و ... میآرد ... علاج کند ... نافع بود و پیوسته ... و قرنفل و ...
و بادرنگ در دهن نگاه دارد عظیم مفید آید تدبیر رفع بیش ... و شمس ... که ... مقام گویند و سبب آن ... و چون ... بود
از ماده عرق و چرک که حرارت ... اندر آن اثر کند و چون تحلیل آن ... کردن ... آن در مسام تولید کند و هر چند ماده آن بیشتر

بود و بیشتر بهم بر آید و اکثر از بسیار خوردن و امتلا و ادخال و خوردن شیر و انجیر و چیزهای لزج بیشتر غلبه متولد شود و هم چنین از تأخیر غسل و قلّة
شست و شوی و شپش های بیشتر از غلبهٔ مادهٔ چرک و هوای عفن بدید آید و آله بیش دائمی بود و گاه باشد که دفع بیش بسیار بزرگ موثر گردد بجهة
ففله بوعیه کلیه و اعانت گوشت سوسمار که از امت گویند در او نیز عجیب است حکایت و عجیبتر آنست که شخصی گوشت سوسمار خورد و شب جهت در میان
هر دو شانه او دری پیدا شد مقدار جوزی و چنان می‌نماید که میان آن شخص صاحب وقوف آن محل پوست را بشکافت و از زیر پوست چیزی انگور
بیرون آورد و بر بیش بود آن پوست را باز دوخت و مرهم و غیره اصلاح کرد و این شپش های که آنرا لیس های هم گویند و القمل ارشنی بود و بهم باشد
بهیاه بچه که احیانا بیخ موی بدید آید کم و چنان بر بیخ موی چسپیده باشد که گویا خاصیت در بیخ موی بدید آمده و لمح شپش کم کند و غلبه کند و آن بدید
هر دو ... واقع بود و از خوردن شپش های پوست را سوزش و خارش و درشتی غلبه در پوست بر بدید آید و گاه باشد که ریش گردد و از خوردن شپش جلد را
خاریدن پوست بر بدید آید لکن از غلبه شدن الآه باشد که رنگ زرد شود و شهوت طعام ساقط گردد و قوه کم شود و بواسطهٔ جذب آنها غذا و لعقق
بکارات قطع **علاج** آنکه از غلبهٔ حرکت شیره تنقیه باید کردن اولا لعقد و بعد از آن بحب حیال و امثال آن با مهلت و پیوسته حمامها
پاک و معطر داشتن و تن را بلعابها و چیزهای مفتح و جلا دهنده شستن و استحمامات را متعاقب ساختن و در آب معادن کاهی نشستن و دفع بیش
پای بکلی باید نمودن که مضرت آن بسیارست و قوع آن نادر و لیکن قلیلی از بیش جهت خوردن فضلات نیکو بود و بنهادن بیش مطلقا نیکو باشد
جهت ولادت بر ضعف تن و واقعه پس چون دفع بیش های باین تدابیر نشود اول ستردن موی باشد به تیغ یا بنوره و نفع لوزه بیشتر باشد
و با سیده تر و اگر مانعی در ستردن موی باشد چیره را اکنبا بایدکشتن و بر بیخ موها باید مالیدن که آن بخاصیت دفع بیش و شپش های کند و گاه بود
که ابریشم بدان بیالایند و بر گردن ببندند مدتی فایدهٔ تمام بخشد و کوشانه که تا ممکن باشد بیمار را از اعضای ریشه دور دارند و اگر ضرور باشد
رسانند با مصطکی و خوردن مویز و بودینه و جوزه و با قلع تر و زرد آلو و شفتالو و شلغم و میوه‌های شیرین و انبار و حرارت و طعامهای پر نمک و کم
رطوبت و لذیذ و گوشتهای کم چرب پخته هم نافع آید و از خوردن چیزهای غلیظ و لزج و از آنچه در معده گوشته و از توت و کل امراد و حلوا
مالف و اشباه آن حذر لازم باشد **تدبیر رفع ترکیدگی پاشنه و انگشتان و پشت دست و پای** بسبب رسیدن سرما و یا غلبهٔ خشکی مزاج بدن و یا عضو بود
علاج از خاک و باد و سرما و ملاقات چیزهای قابض عضو را حفظ باید کرد و از تدابیر خشک فراد دور بودن و ترطیب مزاج نمودن بغذاهای
و شربتهای تری فرا و استحمامات معتدل و توقی در هواهای غیر عفن و به تازه که جهت و روغن به مرغان مالیدن مفید بود و یا پیرا در موزه
اکثر اوقات حفظ نمودن بهتر باشد و آنجا که طرقها بزرگ در پاشنه افتاده بود آن را بمرداسنگ یا اسفیداج سرب و از زیر بروغن سندروس کشند
یا ماروی سوده و به پیه بز سرشته بیالایند و اگر بدوزند طرقها بهتر باشد و بعد حمام صمغ عربی سوده در طرقها آکندن بشرطی که موزه پای تر بود
و در موزه

و در موزه و غیره ضبط کردن نافع آید و قدری سیماب نادک ابریشم بر روی جراحت پاشنه چسبانیدن و بعد از آن بدارودهای مذکور آکنده باشند بر مویز بود
و سرد اماغ و اعصاب را در جمله طرقها چرب داشتن بروغن بنفشه بادام و اشباه آن نیز نافع آید و آنجا که طرقیدن انگشت عام شود و در تعدیل مزاج
بسیار باید کوشیدن و تنقیه اخلاط را داکردن و قیروطی بنفشه پیوسته بر همه تن مالیدن و با آبهای معتدل و طبیخ لعابات اندام را شستن و آنگاه
که دست و پای از سرما طرقیده باشد شلغم پخته از زیر خاکستر را میان بیرون کنند و بر روی خاکستر گرم نهادن و موم و روغن پیه و یا روغن بادام
و اشباه آن در میان آن گذارند و طلی کنند و اگر آب شلغم یا کرب پخته در روغن کوبند چندانکه روغن بماند و موم در آن که حل شود طلی کنند هم
نیکو بود و ضماد سفل پنج سوده و حنابان گاه کهنه سرشته بستن مفید آید **تدبیر رفع ریشه‌شدن بن ناخن** سبب این هم غالباً خشکی مزاج بود که پوستها بر
ناخن زیاده مایه شود و اگر گسسته میگردد **علاج** آنکه غلبه بود در رفع غلبهٔ خشکی مزاج عصب باید کوشید چنانچه سابقاً معلوم شد و بعد از حمام زدن
بناخن آن پوستها را بنیک بار کشیدن و چرب داشتن و ... این مداومت نمودن رفع این مرض کند و مجرب است **تدبیر رفع کوفتگی انگشتان**
جالینوس گوید لته و توتیا سرسبز ترکرده بپیچد و چند بار متفرق بر آن بول کنند نافع بود و مجربست و ضماد برگ مورد و برگ سرو کوفته در حالت تری
هم نافع آید و انار ترش در شراب پخته هم نافع باشد و اگر کوفتگی غلبه بود با این طبیخ زیره و انجوز و نمک کوفته و آمیخته بستن مفید آید و همچنین جوز
استرد و ابهل و مغز پسته تر پخته و کوفته بستن و به لعاب و مرغ مالیدن و اگر کبود شده باشد گذارد و رفت ضماد کردن نیکو بود **تدبیر رفع کوری جوش**
و طرکیدگی آن سبب این هم خشکی مزاج بود و در ریش حنظل و داوی **علاج** نخست تعدیل مزاج کند و استفراغ سودا و تخم کتان کوفته باید در زرده بیضه چند روز
بسته داشتن نافع بود **تدبیر رفع برص ناخن** این لکه سفید بود که بر ناخن افتد **علاج** تنقیه کردن بعده زرنیخ سرخ و جوز سرد کوفته
و در روغن پخته سرشته ضماد میکنند و زرنیخ و ریتیانج بر ضعف سرشته ضماد کردن هم نافع آید **تدبیر رفع زردی ناخن** مازو و شب یمانی
بکوبند و به پیه بط سرشته و یا بزهرهٔ گاو ضماد کنند و تخم جرجیر هم کوفته با سرکه ضماد کردن هم نافع آید **تدبیر رفع داحس این آماسی بود**
که در گوشت عصب در بیخ ناخن افتد از کنارهای و با درد و ضربان بود و باشد که درد آن به بغل و بیغوله ران باز دهد و آنجا هم گرهی پیدا شود
و باشد که از درد آن تب آید و باشد که ریش گردد و ریم آید و باشد که در عمق ریم کند و ریش شده و طبعیت آن را بصلاح آرد و خارش آن ریم
گواهی دهد و باشد که از تیب اماس بتوان دیدن و باشد که گره شود و ناخن را بیفکند و این مرض اداری کورک گویند بواسطه آنکه چون در ابتدا مطبع
شدند سخن تا گفته آنرا در گوش خر بر کنند به شود و سبب این ماده و موی حادث باشد که محتبس شده بجهة کوفتگی یا دفع طبیعی و رخواهی حیوان یافته اند که
دست بقبضهٔ کمان کردن موروث این علت بود **علاج** آنکه اعراض بدان بسیار بود فصد باید کردن بعده ابریشم که آخته گرم میدان طلی کنند
چنانچه تمامی سر انگشت را فرا گیرد و از آب سرد حفظ نمودن و در ابتدای این تدبیر کافی بود و بجهة تسکین درد شکم و مرغ را و بر انگشتان بستن

علاجی پس مجرب است و من بارها فرموده‌ام که اهل الموضع را البرتیغ برید چنانکه چرک که در آن ظاهر شده بود او را رسید و آنرا بیرون کردند و از آب
و با حفظ نمودند در دکتین یافت و ورم بزودی برطرف شد و باندک روز محل زخم بکمال خود باز آمد و این را بسیار النفع یافت و بعضی قدری ول
در خانه کنند و در ریش در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا بجوش آید الکاه کرم برکوشت بنهند بزودی بسر کند و العلاج آید و مجربست و آنان که اثرا بعلاج
دو بکشند زنند و بحرکت آورند الکاه اصلاح کند اگر ناخن را ضایع زنند تدبیر رفع ناخن معیوب وغیره تا یکبت برابر صمغ سرو بکوبند و ضماد کنند
و چند روز بسته دارند تا نرم شود و بعد از آن بچیزی ناخن را بکوبند بقدر طاقت الکاه مویز و جاوشیر با هم کوفته متصل ضماد میکنند و ناخن را میجنبانند
و میرکانند و اگر توانسته که لختی از بیخ ناخن بر چون آورند بهتر باشد و زرنیخ و کوکرد و علک البطم و سرکه بهم سرشته ضماد کردن و چند روز بسته داشتن تا ناخن را
بیفکند و چون ناخن بیفتد محل آن را بجز نرم بسته و کرده و همچو علاوه خشک پوشیده باید داشتن تا از هوا و مدقات چیزها محفوظ باشد و ولی
اثرا بروغن چرب داشتن هم نیکو بود و اگر از جاد دیگر علاوه مشبک زنند و بالته در درون آن حفظ کنند مضبوطتر باشد و از موم صمیم هم تو آن تدبیر رفع
[illegible] و سیاهی دندان قلاب جرم کونا باشد که بر روی آن متراکم کردد علاجش آنست که باید از کهنه سال باشد هر روز مسواک باید کردن و پیش دندان
مالیدن و جلا دادن و سنون سوده چینی و بعضی آب از زیر و سبانده ساده و کف دریا سوده و پوده لب جوی تازه و بیخ جوز و ترغال و نمک باهم
سوده نیم نرم و آنچه مسحوق نمک اندرانی سوخته صدف سوخته شب یمانی سوخته خاکستر بیخ نی بلیل سوخته و نشا در سوخته مازوی سوخته هلیله و مفرد
یا بعضی بهم ترکیب کرده نافع آید و تراشیدن سیاهی ممکن بود و اگر این رنگها عنبه باشد جهت زردی نمک اندرانی و سرکه و مازو و فلفل و قسط
و زراوند باید مالیدن و جهت سیاهی بلیل و هلیله و تنبل و سادج هندی و برگ تنبول و آهک و پوست تخم مرغ باید مالیدن و کنار معده را تبع کردن
وطعامهای کم بکار خوردن و از کرسنگی دور بودن تدبیر رفع لاغری مفرط سبب این یا کمی تولد خون لایق بود و یا عدم متانت خون
و با کاره بودن طبیعت از تغذیه خون بواسطه صفراویت وغیره و یا ضعیف قوه متفرقه در غذا بواسطه دعتی مفرط و یا غلبه جذب طحال خون را
از جگر نسبت کبر و یا غلبه که و دانه وجذب ایشان مرطوبات غذا را و یا غلبه تحلیلات بسبب ملاقات خارجی و اعراض نفسانی و کثرت مسام
و سبقت مرض و یا هزال کرده کرده باشد و هریک را العلاجها آن بتوان شناختن و بدانکه لاغری و فربهی هرکدام که بروزگار اندک پیدا شود
هم باندک روزگار بتدبیر نیک زایل گردد و آنچه بوقت دراز بدید آید بروزگار دراز تبدیل پذیرد و لاغری و فربهی مادرزادی نیز
هردو علاج پذیر بود و مفرطه و فربهی مفرط بیشتر است چنانکه بعد از این مبین کردد علاج آنچه مرضی باشد از قسم کاهی باشد به رفع مرض و تقویت
مزاج زایل شود و آنچه صحی بود مداومت خوردن بلا در با زرنیخ پارسی بسوزش باید کردن و غذای تدابیر مناسب الا آنکه مثل خود بکار
بود و در اوقات معتدله و ورزش معتدل ممتد و بعد الغذا استحمام قلیل فاتر متعاقب و دراب سرد نشستن و در هوای کرم و تنعم را.

بران بسیار

بدان بسیار مالیدن و چرک هارا کرفتن و المبالغه در تدبیر باد کردن مرطب چون روغن بنفشه بادام و دهن سمسم بعد از آن جو نافع باشد
و خوردن خربزه و انگور شیرین و خرما و آنچه بدان ادویه تو آن جمع کردن مفید بود و توطن در هوای تر عنبر عفن لازم باشد و نشاط و شادی ممتد
عظیم نافع آید و اگر میسر بود و کم خوردن آب بلکه ترک آنرا بر فواکه اقتصار کردن و از دیه و کوشت‌های پرورده خوردن و لقمه‌ای بزرگ و فربهی
بغایت نافع بود و حلوای فربهی که عجایز سازند از مغز بادام پرورده و آرد میده و بانشاسته و کرم دارو در آن کنند هم طعام لقمه‌ای
بزرگ از آن فربه بودن مفید آید و بعضی را مداومت شرب شربت‌ها و دفع کردن بشراب و چاقان کردن بدان فربه کند و لکن همه کس را اینها
نشاید و با ادویه قویه سمیه آن را جمع نتوان کردن و بعد از این تدبیرات آنچه دلالت کند بر آن علاج نافع آید ظهور غلبه اشتهای طعام
و نیکی هضم بود و بسیار شد که بمجرد انتقال از هوای بهوای دیگر و از ملکی بملکی دیگر فربه شوند و اگر خواهند تا یک عضو را فربه کنند تدبیر آنست که خون را
بیشتر مایل بدان سازند باعتماد کردن بر آن و یا چیز کران بر آن آویختن الکاه نرم نرم مالیدن و بعد از آن خشک مالیدن نیکو و بشیر تازه فاتر
بر ساعت تر کردن بعد از آن رفت رومی نرم کرده طلی کردن و تکرار و مداومت این اعمال نمودن و غذای که خون غلیظ و متین از آن حاصل شود
از مثل خوردن و تقویت معده کردن و همواره روغن مسمن مالیدن نافع آید بیمایه لبه خشک و شیر که خرطین در آن کوفته باشد
مالیدن مفید باشد و روغن بلادر با سه برابر روغن کنجد آمیخته اندک مالیدن اقوی بود بیان دهن کرم از عمل ابرته جهت بزرگی و فربهی
حشفه اعضا بخصوص آلت روغن ایراکار جهت بزرگی حشفه آلت تناسل وغیره تناسل بکیرد ایراکار جوان پاره پاره سازد و در روغن بزرک کنجد
و شیرکاو در آن ریزد و بکذارد تا عفن شود و کرم کردد بکیر آن کرمها را و با خراطین کوفته بجوشانند و صاف از روغن بر آلت تا آب برود
و روغن بماند آنرا با ربع آن روغن بلادر بکار میدارد بدستور تدبیر رفع فربهی مفرط سبب این رتی مزاج و غلبه خون متین و نیکی هضم
و نرمی اعضا بود و مضرت فربهی مفرط آنست که نشست و حرکت دشوار کردد و رگها و مجاری بگوشت فشرده شود و به آنچه روح را مجال ترویح
کردد و مزاج او فاسد شود و بعضی را بیم بود که از غلبه خون رگی باریک طاقت نیاورد و بنا بذلک رگی کسسته شود و در گوشه‌ای مثل دل یا دماغ
ریخته شود و یا بفالج افتد و فربه مستعد سکته و فتح و خفقان و غشی و ضیق النفس و حمی مطبقه و خطبه جبری و فلغمونی و امثال آنها باشد و از
کرسنگی و تشنگی زود متضرر شود و کم منی و کم فرزند باشد و جهت ضیق مجاری و استعداد بیماری به جنس شود و دارد و در عمل که حرارت غریزی او
چون بواسطه غلبه رطوبت منطفیه ضعیف شد از جزوی مرضی و بعضی مثل ضعف کلی در او پدید آید و زنان فربه کم حمل پذیرند و اگر پدید آید
اکثر از شکم برود و بعضی مشغول اوی تن فربه را بسبب آنست علاجش خوردن چیزهای تلخ و شور و نیک ترش و کم رطوبت و کم غذا و قلیل المقدار بود
و ریاضت کشیدن بغایت نافع آید بر سبیل عادت و خوردن کاهی مناسب آید و حرکات متلقه با فواکه بعد از آن ده و ادویه لطیفه نافعست

مفید شد و از تحلل در هوای خشک و زمستان بود و خوف عظیم بسیار و نهایت لاغر جثه پای تدبیر دیگر [illegible]
مضعف بود و برهنه بر ریگ گرم نهادن نیز گرم نشستن و درمیان آن خفتن و بر عضو لیتی حمومها که زیره و برگ مورد در آن باشد تدبیر قوی است
و لفظ نزدیک و مسهلات قوی متعاقب آنها با احتیاط هم صواب بود و هذا اپرخشک فراکه در ابواب مقدم مذکور شد جمله نفع آید و مخفی نماند که در هیچ
از فربه کردن و لاغر کردن تعجیل و عنف نتوان که تو جثه بیشتر گرد و بر رقیق و مدارا و مداومت علاج باحسن وجوه حاصل شود و اگر خواهند که یک عضو را لاغر
سازند باید که حرکت آن لختی باز دارند با وزنه و شستن آن در ریگ و زیره نیم گرم به بندند و مخدرات و قوابض لضمید و تکمید کنند و مواد را
بجانب مخالف آن کشند والله اعلم **باب پنجم در بیان اقسام امراض** و امتلاءات منذره بامراض و علامات خیر و شر و اکثر آنها عمومی
در امراض دارند و احوال بحران ایام بحران و انذار و واقع فی الوسط و الفج و منفعت آن و علامات نضج و سبب موت در مرض و اوقات
آن و فایده بدن مرض و وصایا در طریق مراعات مرضی از روی کلیه و اصل چند قیاس با مقتضیات طبایع بدانکه مرض هیئتی است بدنی مفاد
صحت و این یا مفرد بود یا مرکب از مفردات و مفرد اگر عرض آن اولا باعضاء مفرده یعنی متشابه الاجزاء است از آنچه در باب اول
تعداد کردیم آنرا مرض سوء المزاج گویند و اصناف آن هم در باب اول مبین گشت و اگر عروض آن اولا باعضاء مرکبه است مطلق آنرا مرض
ترکیب نهند و اگر عروض بهر یک ممکن است اولا آنرا عرض تفرق الاتصال خوانند و مرض ترکیب یا بتغییر هیئت و صورت تخلیقی بود و آن
آن بود نسبت باعضو یا در آن مثل زلول و یا بتغییر مقدار بود بحسب عظیم و صغر و یا بتغییر عدد بود مثل شش انگشت و یا بتغییر وضع و محل آن
بود نسبت باعضو دیگر و آن مثل عضو از جای بیرون رفته و مرض مرکب از مفردات چنان بود که بعد از اجتماع هیئات وحدانی حاصل
باشد که یک اسم بر آن اطلاق توان کرد مثل سل که مرکب است از قرحه شش و حمی دق و اگر نه چنین بود آنرا امراض مجتمعه دهند و اصناف
و انواع این اجناس در تفصیل امراض واضح گشته لکن در معالجات امراض از اقسام مرض ترکیب غیر از آنچه در وضع متغیر گردد بعض مبین شود
و اما امتلاءات منذره بامراض بدانکه امتلاء و زیادتی در اخلاط و ارواح را گویند و این یا بحسب زیادتی در کمیت بود فقط و آنرا
امتلاء بحسب اوعیه گویند و یا بحسب رداءت کیفیت بود فقط چنانکه قبول هر نضج و هضم نکند و بر طبیعت بدین سبب قهر کند و آنرا امتلاء بحسب قوه نامند
و یا بحسب زیادتی در کمیت و رداءت کیفیت هر دو بود آنرا امتلاء بحسب اوعیه و قوت نامند و قسم اول منذر بود بامراضی که از غلبه اخلاط افتد
چنانکه بمجلس مبین گردد و بحسب آن خطر عظیم باشد از حرکت و از ایراد و حرکات و جمیع اتساع اخلاط و قسم دوم منذر بود بامراض عفونی مزمن و غیر
مهلک چنانکه بمجلس تقریر افتد و قسم ثالث بدترین جمله بود و منذر باشد بامراض عفونی و غیر عفونی زود مهلک و ابرک مفاجاة و خطر صاحب این
بیشتر باشد و کم وقت تدارک دهند و هر یک ازین اقسام گاه بود که از یک خلط افتد و گاه بود که از زیاده از یک خلط افتد اول امید دار تر بود

اعلامات

باب پنجم در بیان اقسام امراض

[illegible] از کمیت یا کیفیت یا در هر دو بعضی در باب اول مذکور شد و باقی در بحث علامات و امراض بتفصیل مبین گردد و اما علامات
مطلق امتلاء گرانی اعضا بود و ماندگی یا قوتی بد سبب و بطون اند که تکسر و الم و قلت اشتهاء طعام و کلالت بصر در خواب دیدن گران بارکی
و گرانی در حرکات و لکن در قسم اول و سیم انشقاق عروق و تمدد جلد و سرخی لون لازم بود همچو عدم ایضا در قسم ثانی و در قسم ثالث و نافذ خوابهای
شوریده و هولناک و احوال بوی در تنفس و روده ماندگی یا قوتی از اندک حرکت و بر آمدن سرما به پشت اندر گرمابه لازم بود همچو عدم ایضا در قسم
اول و اکثر در امتلاء دوم سرخیهای بسیار در خواب بینند و در صفرا آتش و زردیها و در بلغم آبها و برف و بارانها و در سودا سیاهیها و تاریکیها و چاهها
و شورش و خوفها و در بیداری نیز گاهی چیزی از اینها نماید و سبب امتلاء مطلقا تقلیل تحلیلات بود و حبس مستفرغات طبیعی چون خون بواسیر و حیض و رعاف
بحرانی و قطع عضوی بزرگ که مواد آن در باقی اعضا بازماند والله اعلم بالصواب **و اما علامات خیر و شر که اکثر اینها عمومی در امراض دارند**
بدانکه خیر و شر حال مریض از بیست و چهار وجه معلوم گردد اول احوال چشم چنانکه صحیح نغیره آن و روشنی حدقه و هموار بودن چشم بدستور حال صحت
نشان قلت ماده و کنار بدو قوه روحانیت و طبیعت و وجود حرارت غریزی و سلامتی دماغ و آلات متعلق بدو اما به وار باشد و تغیر لون تغیر با آنکه گردد
نشان احوالی حلا و غلبه بلغم خام و ضعف معده و دوری مرض بود و سرخی نشان غلبه خون و گرمی و امتلاء یا آماس دماغ بود و تکلکون
نشان گرمی خون و برجوشیدن آن بود لکن آنکه از سرخی در کنجهای درونی که بطرف بینی است پدید آید اسلم از آن عام بود و آنچه در اکثر سفیدی چشم هموار
پدید آید اسلم از منتشر ناهموار بود و بسیار باشد که نشان صدوث رعاف بود و آنچه در کونجهای بیرونی پدید آید و یا متفرق و ناهموار باشد نشان پریشانی
بخار و ضعف طبیعت بود و مقهوریه حرارت غریزی و استیلاء حرارت غریبه گواهی دهد و زردی چرکین و کمد و لیف رنگ نشان بدحالی روح و دل
بود بر غلبه سوداوی و دماغ و غلبه تعفن اخلاط گواهی دهد و کبودی و تیرگی نشان قرب موت بود و جهت گواهی دادن آن بر بطلان حرارت
چشم و زردی غیر چرکین نشان غلبه صفرا و انتشار آن بود لکن آنکه عام باشد اسلم بود و پیدا شدن سفیدی چشم از طرف سیاهی و میل سیاهی بالا
بد باشد چنانکه جهت گواهی دادن آن بر بدحالی و ضعف قوی و از طرف بالا سیاهی و میل سیاهی حدقه بطرف روی نشان اضطراب طبیعت بود و بر
دماغ گواهی دهد و باز ماندن پلک چشم در خواب و غیر بر خلاف عادت نشان ضعیف قوه عضله یا قوت بود و باز داشتن چشم کشاده چنانکه اگر
انگشت نزدیک برند چشم بر هم نزند بد آنکه وحشت در دماغ ظاهر بود نشان نزدیک موت بود و کوچکتر شدن یک پلک چشم از دیگر نشان قوه تورم
چشم بود و جنبیدن و اضطراب چشم بر دوام نشان آفت دماغ بود از تشنج و گاه باشد که سبب آن رعشه عضله چشم بود و اول را علاج باشد و بیرون
جوشیدن چشم بد آنکه از زور رقت و غیر باشد نشان رکیکی مواد بود و بحدت چشم و یا نشان حدوث آماس در حوالی دماغ و فراخ باز کردن چشم حدقه چیره
و سخن پراکنده گفتن با ضعف نشان قرب موت بود و هم چنین بی نور شدن حدقه و مهموش شدن چشم کله و چیزی که آن را عور چشم بود و حدت وارد شد

و تبهی و هم چنین بود آمدن چیزی همچو خانهٔ عنکبوت بر دیدهٔ مریض و اگر چه چشم باز کرده بود و مجتمع گشتن آن در گوشهٔ چشم در مرض شدن
و بسیار بود آن رمص خشک و تر بد ظهور رمص نشان بدی هضم و ضعف قوت چشم بود و احوال شدن آن به اختلاط عقل نشان تشنج عضلهٔ چشم بود
و مسهول باشد و با اختلاط عقل نشان آفت دماغ بود و بد باشد و گفته اند هرگاه اندر زیر چشم بیمار دانهٔ چند عدسی پدید آید و شیر ارزن و گندم روز
دهم از آن حال بمیرد و حکمای هند را در تشخیص اخلاط فاسده و زائده و امراض باطن و سوء المزاجات اعتمادی کلی بر حالات چشم بود و جمله را
از آن بشناسند و بسیار دیدم که سور ستاره که حدقهٔ ایشان سخت سیاه و کم نور بود حکم بر کوتاهی عمر او میکردند و آن شخص زود میمیرد اگر چه بیماری
نبودی و این سر عجب است دوم از حال سحنه و چهره ماندن بچهرهٔ اصحاب الجبله و با تمام نشان قوه روح و مزاج و حرارهٔ غریزی و ضعف حرارهٔ غریزیه
و عدم آفات دماغ و حواس آن بود و امید وار باشد و تغیر رنگ و روی و پیر و تنگ شدن آن و غبار ناکی و کوچک شدن گوش و چشم و کشیدن
پوست پیشانی بر استخوان و کم نمودن رگها نشان غلبهٔ حرارهٔ غریبه و ضعف مزاج و قلت حرارهٔ غریزی و کم رسیدن روح و حرارت غریزی باطراف
باشد و این سخت بد بود و اگر سبز از لعبها و عضوها و خونها بوده باشد و سبز و سیاه هر لون با غبار ناکه بدتر باشد از زردی و سفیدی بود و اخلاق و اجزا شنیع
رگها بر پیشانی و تیرگی و منغض رنگ و روی نشان میل مواد بود بدماغ و یا حدوث آفتی در دماغ و یا در حواس آن و زردی لون و بردی
روی در تبها نشان غلبهٔ حرارهٔ غریب و ضعف معده و جگر بود سیم از حال بینی فرو نشستن عظمهای بینی نشان قرب موت بود و کوژ
شدن بینی و پهن باز شدن نشان تشنج عضها بود و بسیار بد باشد و باریک شدن سر بینی و سیاه شدن آن نشان نزدیکی موت بود و هم چنین
چکیدن زرداب از بینی اندر تبهای حاده به قرحه دوم زدن جلد از راه بینی بد بود و یا قوت بوی مشک یا بوی روغن گاو تازه
و یا بوی روغن گاو سوخته و یا بوی گل سرخ تر کرده اند ریزند تا گاه بی آنکه در خارج بوده باشد هم بد باشد و از احتراق اخلاط خیزد و عطسه
نا آمدن از بوی چیزها که عطسه می آورد او را در صحت نشان باطل شدن حس او و قرب موت بود بشرط عدم سده در منفذ بینی و هم چنین
بسیار کاویدن بینی با انگشت متصل به جهتی خصوصا که با لرزیدن دست و ملعقه باشد و کچ ذا آمدن عطسه در آخر بیماری نیکو بود و در اول
نشان زکام یا خلط تیز بود در دماغ چهارم از حال لبها کوژ شدن لب اندر بیماری حاده بد باشد جهت نشان دادن از تشنج عضله لب
و همچنین فرو نشستن یکی از دو لب بر بالای یکدیگر و همچنین طرقیدن لبها و زرد آب رزدن جهت نشان دادن از ضعف حرارهٔ و کوتاه
شدن لب و سرد شدن سخت بد باشد و سیاه شدن و کبود شدن لب در غیر از سرما نشان قرب موت بود و سفید شدن لب نشان ضعف
قلب و کبد باشد پنجم از حال دندان سبز شدن دندانها بد بود و هم چنین نشستن رطوبتی لزج و در تبهاء حاده بر دندانها جهت نشان
درون از فرونی حرارهٔ و غلیظی ماده و در بیداری خاییدن دندانها اندر تبهای گرم بغیر عادهٔ نشان قرب موت بود و از تشنج

غشیهای

غشیهای بیناگوش خیزد و هم و بسیار بود که نشان حدوث جنون باشد و بر هم زدن دندانها لب آن کس که چیزی خورده هم بد باشد ششم از حال
دهان و زبان بسیار کند و دهان بغیر عادت نشان غلبهٔ حرارهٔ و عفونت خلط و با بودن خلط بد در معده باشد و گشاده ماندن دهان اندر
تبهای حاده بد باشد و خشک شدن و درشت شدن دهان و زبان نشان غلبهٔ حرارهٔ بود و هم چنین درشتی و زردی و تیرگی لون و سیاهی زبان بد بود و نشان
قرب موت بود و گفته اند که هرگاه بر زبان بثره چند کوچکی یا تخم که وی بر آید و بیماری چیزی بیزار شود کند نشان قرب موت بود و چیز را هضم
از آنکه بر معده و مجاری طعام بثرها و ریشها بسیار است هفتم از حال گوش خشک شدن نرم گوش و باز کردیدن و هم چنین فراز آمدن
صدف گوش و سرد شدن گوش بد باشد جهت نشان دادن از افراط حرارهٔ غریب و رسیدن خون و حرارهٔ غریزی باطراف و درد
گوش اندر بیماریهای حاده کشنده باشد جوانان را جهت آنکه حس ایشان قویست و درد از آماس گرم بود اندر عصب اما پیران و کودکان را چون
حس ضعیف تر است و مجال کشیدن درد ماالقیح دارند گاه باشد که بکشد و چرک علیه آید و درد ساکن گردد و بحران نیکو بود مرض ایشان را و بصحت
صحت تمام یابند هشتم از درد ها و در سر صعب دایم اندر تبهای حاده بد بود لکن چون از علامات بد با آن باشد روز هفتم رعاف چشم باید
داشتن و اگر از هفتم بگذرد و رعاف نکند ریم آمدن از بینی یا گوش چشم باید داشتن تا بستم و اگر تا بستم ریم ظاهر نشود ممکن بود که در روز
بستم رعاف کند و بیشتر آن بود که چون ریم دیر آید خراجی بر حوالی گردن بایر گوش ظاهر شود و مواد بدانجا مندفع گردد و درد صعب که
در تبهای حاده در سر پدید آید نشان آماس یا خراج بود و گفته اند که چون درد اندر پیش سر است که از آن قطع کوتیره پدید آید و آن زرداب
بر آید نشان مرگ بود جهت دلالت درد قطعی بر آماس آن و چون بحجاب بر آید آفت آن بدماغ رسیده باشد بواسطهٔ مشارکت حجاب
با دماغ و شوریدگی عقل نیز هان شود و ممکن بود که آماس ریم بود و صلاح باید گاه که قوه قوی بود و علامات چیز با آن باشد و درد صعب که
که در اندامی بوده باشد ناگاه بی سببی ساکن شود بد بود و از بطلان حس عصب خیزد نهم از حال حواس بطلان هر حسی که بدید آید بد باشد و بد
بطلان بینائی بود بروز و بشب هر دو و اگر در پیش روز یا شب یکی قصور افتد سهل بود و لغزت از الوان و بوها و درشتی نشان ضعیفی
روح لطیف و قصور قوه حساسه و موت حرارهٔ غریزی بود و در رنگ داشتن تاریکی بروز سخت بد باشد بدین سبب و شوریده شدن عقل
با پیچیدن ناف و وقوع قی کشنده باشد زیرا که این از غلبهٔ اخلاط بد و صعود به دماغ بود دهم از خیالات و اندیشه نمودن شخصی
سیاه و درشت و سنگ پیش نظر چنانکه گویا قصد او دارد و خوف کردن او از آن نشان سوخته شدن گوهر دماغ و غلبهٔ خلط سوخته در دماغ
باشد و قرب بوقت موت بود و بنده اشتی بیمار بوقت توبه کردن که گویا برف میبارد بد بود و از علامات خلط سرد خیزد و هرگاه صدا اندر
ضد اندر سرسام و صداع و ذات الریه دستها پیش چشم می برد بر سان کسی که پشه یا مگس میگیرد یا آنکه دستها اندر جامه و رخت کند

میاله بر آن کسی که زیر از جامه برچیند و دست هر ساعت بر دیوار می برد ناگاه از دیوار بیرون کند و در جمله به اختیار بود به خوردن و چیزی نشان
قرب موت بود جهة فساد دماغ از بدی اخلاط و بسیار ترسیدن بیمار از مرگ و سخن آن بسیار گفتن و اندوه خوردن بد بود و اگر در حال
صحت او را این بود اگر بوده باشد والا بد باشد و ملول بودن از آشتها در حمیات لازم صفراوی و دموی پیش نظر بد باشد … از حرکات و سکنات
اضطراب و قلق و بر جستن و نشستن و خویشتن را از بستر بیرون انداختن و دست اندر چیزها زدن در وقت انتهای تب و درد و عطش
سخت نیکو بود و دست و پایها برهنه کردن جهة ادراک هوای خنک با وجود خنکی هوا و لمس آنها … اندر حمی دست و پای نیک باشد
جهة دلالت بر غلبه حرارة درون و حرکت مضطرب اندر سر و طرفهای بینی آهسته و ساکنی دیگر اندامها سخت بد بود و رعشه غیر بحرانی
در تبهای حاده بد بود جهة نشان دادن از غلبه ضعف و از وحشت اعصاب دوازدهم از خواب و بیداری خفتن بروز و بیدار بودن
بشب بیمار را بر خلاف عادت بد باشد و گران شدن بعد خواب مطلقا بیدردی نشان تباه شدن دماغ بود از غلبه حرارة و رفود بکشد
و غنودن بسیار ضعیف نبض و شوریدگی عقل سخت بد باشد و بسیار بود که بیمار چون از خواب بیدار شود و درد سخت در افزودن او پدید شده باشد
پیکار نشان قرب موت بود آمدن خواب با اول روز نیکو بود و هم چنین زیاده شدن هوش و خفت بعد خواب سیزدهم از هیأة خفتن
فرو رفتن جانب پای به نشیب اندر بستر نشان سقوط قوة تن و قرب موت بود و خفتن بسیار و بروی اندر افتادن بد بود و لذا
والم حت جز دهد و هر گاه بیمار نتواند که هیچ بر پهلو خسبد و به پشت باز افتد نشان ضعیف اعصاب و عضلات بود یا بسیاری خلط …
اندر حت و چون نتواند که هیچ بر طریق معتاد خواب کند بد باشد چهاردهم از احوال پوست خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه اگر
بانگشت بگیرند و بکشند و بگذارند زود بجای باز نرود بد بود و بر جوشش آبگار کرم از پوست و با آن دم سرد زدن نشان وقت مرگ بود
و از سرد شدن دل خبر دهد یا رفتن سرما اندر روز بحران و خشکی اندر پوست چنانکه اندر علة قیقنی … که علامات حدوث رعاف باشد و یا علامات
سهل نشان قرب موت بود پانزدهم از اختلافات دم زدن نفس منقطع که حرکت آن بدو دفعه تمام کند و دم زدن کرنیدگان مانند بد بود و از آفت
عضلات سینه خبر دهد و نفس زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد و از فرو مردن حرارة غریزی و یا اختلاط عقل خبر دهد و دم زدن سریع و متواتر
نشان غلبه حرارة بود و هم چنین متواتر عظیم و نفس عظیم و سرد نشان فرو مردن حرارة دل بود و سخت بد باشد و برافراشته شدن سینه بطرف
کتف در دم زدن بد بود و اندر تبهای حاده بلند بر آمدن شکم و دم زدن متواتر و ضعیف اندر میانه آن و با وای بر کشیدن نشان قرب
موت بود و برافراشته شدن سینه بیکبارگی سخت بد بود و دم زدن که زه نشان خلط عفن بود اندر اندامهای دم زدن و در حرارتهای نفس بهمه
… و به آخر نشان ضعیف قوة بود و بیم سقوط باشد و هرگاه اندر دم زدن خرخر باب … و فرو شوی سینه بجنبد و الطبیعی مانند نیکو باشد و کم بر آمدن جاب

درنفس

در نفس با سرعت نفس و حرارة سخت بد بود و در قرب موت چنین شود و گویند عوام که نفس او بالا افتاده است و طمع قطع کنند بحسب تجربه و تنگی
و دشواری نفس با حرارة بسیار بد باشد و سبب اکثر این اختلافات از پیش معلوم شده شانزدهم از حال حلق و حنجره و مجاری طعام و آب کور شدن
کردن و چیزی بمجرای طعام فرو ناشدن بد باشد و از تشنج خشکی خبر دهد و هرگاه بیمار آب فرو نتواند بردن و چون کوشش کند براه بینی
بیرون آید نیک بد باشد و بسیار بود که سبب فرو رفتن و چیزی طعام بمجرای آب ریشی بود یا آماس در حلق و حنجره و از آنکه آن ممکن بود
و بر آمدن خناق در غیر روز بحران بد بود و مع ذلک اگر کفک بر دهن بیاورد امکان خلاص باشد و ظهور کفک البته مهلک بود
هفدهم از حال فم معده فواق اندر امراض حاده بد باشد خصوصا که از پس اسهال پدید آید و سوزش و حرارة معده اندر حمیات بد بود و هم
چنین خفقان فم معده و هم چنین بهم در کشیده شدن معده جهة نشان دادن از ریخته شدن خلطهای بد بر فم معده و یا در معده
و اگر قوة طبع بسیار بود سخت بد باشد هژدهم از حال شکم و سر کشیدن بالا آمدن باد در شکم و بدی هضم و اسهال اندر تبها حاده نشان قرب
موت بود و باد کرفتن عضلهای شکم و بر کشیده شدن با آنکه اندر شکم بادی بود نشان آماس بود اندر شکم نوزدهم در حال المقعد بیرون آمدن
مقعد اندر تبهای حاده بروزی و بعضی بد باشد بیستم از حال قضیب و خصیه نرم گشتن خصیها و آماسیدن اندر بیماریها حاده بد باشد و بر بالا جستن
خایها بر درد و بهم باز نشستن قضیب بسیار نشان قرب موت بود و جمود و حرارة غریزی بود اگر بدیر و صعب باشد و احتلام اندر اول بیماری
نشان درازی بیماری باشد و اندر او اخر نیک بود اگر قوتها باقی بود بیست یکم از حال رحم بیرون آمدن رحم و فرج اندر بیماریها حاده بد باشد
بیست دوم از حال اطراف سرد شدن دست و پا اندر تبهای گرم لازم بد باشد و نشان موت غریزی بود اگر ضعف متواتر باشد و الا
نشان حدوث آماس عظیم بود در درون و یا نشان غشی و یا حدوث ترکیب خلط در بعد مرض و سرد شدن اطراف در اول تب و گرم
شدن نشان آن بود که در درون آماس است و چون بدان آمیل کرده و حذر شدن دست و پا و روی و زبان اندر تبهای حاده نهایت
بد باشد مگر در وقت بحران بشرط آنکه علامات دیگر جز باشد و تغییر لون انگشتان و ناخنها بکبودی و سبزی و یا سرخی و بنفشی نشان قرب
موت باشد و بنفشی بدتر باشد و سیاهی نیز هم سخت بد باشد جهة نشان دادن از تباهی اخلاط و با وجود سرد شدن اطراف دیگر و چون لون ناخن
و انگشتان اگر از علامات نیک و قوة طبع باشد ممکن بود که بحران انتقالی بجراحی تا بعضی اطراف واقع شود و گفته اند اگر شکفته را عرق
سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنها زرد یا سبز رنگ شود و زبان آماسیده و بر تن بثورهای غریب پدید آید مرگ او به نزدیک باشد و اما حمیات
و گرمی اطراف و ظاهر شدن و سردی باطن نشان قرب موت بود و گر اندر یاتغنج بیمار با ضعف قوة بد باشد و گر از وی هذیان با هم اندر تبهای
گرم نشان قرب موت بود و گرم بودن ملمس بعضی اعضا از بعضی دیگر اندر تبهای گرم لازم و نا هموار بر اوقات تب بد باشد و اگر بادها که

اندامهای مخالف یکدیگر شود کشنده بود بیت ششم از ریشها و بثرها و آماسها تغیر لون ریش کهن که بر تن بیمار بود بسبزی و سیاهی سخت بد بود زیراکه
آن نشان قرب موت عضو باشد و قرب موت اول عضو ما دو ف میرد و آماس بیغولهای ران اندر تبهای حاده هم سخت بد باشد و باز گشتن
آماس و بثره بدرون بد باشد و اگر لبها از عفونت باز کشیده گردد و سخت امیدوار بود و بر قوت طبع گواهی دهد و دیر پیدا شدن آماسها در تبها خصوص آنچه بر
حوالی دماغ بود بد باشد و تیره شدن لون هر دو طرف لشکرگاه که آن را اکلاغ نشین گویند با ورم و ریش کشتی آنها سخت بد بود و اندر تبها لازم چون
اندر تبهای حاده بر بن انگشتان هر دو دست آماس سیاه و تیره ها کمتر از نخود پیدا و درد سخت پدید آید و بر اثر آن غنودن و گرانی همی باشد
بیمار روز چهارم میرود تا این احوال اگر طبع خشک باشد بعلت سرسام میرود و گفته اند که هر گاه بر رگهای گردن که آن را ودج گویند بثره چند چون تخم
کدوی برآید تا خشک ریشه تغیر پیدا آید و بیمار [illegible] آرزو کند روز هشتم بمیرد و اگر بر صلع چپ بثرهای صلب سیخ برآید و خارش اندر
گردن پدید آید روز چهارم بمیرد و اگر آماسها و ریشها نرم بر تن پدید آید و عقل زایل شود زود بمیرد و اگر دملی بد بر روی پدید آید و هیچ درد
نکند و بر اثر وی نکارش آید روز دوم و سیوم بمیرد و این حالت اگر [illegible] هم پدید آید همین حکم دارد و اگر بیمار را بر سر زانو بثره چند مثل دانه
انگور پدید آید و بثره سرخ بود و گرد و اگر دانه سیاه شود یا بثره سیاه شود و اگر دانه سرخ رود بمیرد [illegible] بود که تا پنجاه روز مهلت باید و نشان
وقت مرگ آن بود که عرق سرد کند بیت چهارم از منطق و بسیاری آن در بیماری مطلق نشان عجز طبیعت بود از دفع فضله و غلبه آن و ضعف
باشد لکن اگر با آن اندک سبکی و راحت می‌یابد بد نباشد و مددی بود مر طبیعت را بیت پنجم از آواز و سخن آواز ضعیف و سخن پریشان بد باشد و از
آفت عقل خبر دهد و خاموشی هیچ سخن ناگفتن و نفرت از آن سخت بد باشد خصوص که بیمار بسیار سخن بوده باشد و با خود نرم نرم سخن گفتن بد باشد
و بسیار گفتن و بشتاب گفتن و تندی بسیار و ضجرت کردن خصوص که ادب او نبوده باشد سخت بد بود و نام مردگان بردن و مردگان را آواز
دادن نشان خلط سوختن بود در دماغ و سخت بد باشد بیت ششم از اشتها و تشنگی اندر بیماریهای مزمن باطل شدن اشتهای طعام بیکبار ردی باشد
و همچنین بسیار شدن تشنگی و اندر تبهای حاده باطل شدن تشنگی خصوص که زبان درشت و زرد و تیره و یا سیاه بود بد باشد و هم غلبه گرسنگی
بوقت چیز دادن بطلان جوع و عطش در مرضی بروز مزمن قوت نفس و دلالت قوت غلبه آنها [illegible] جوع البقر [illegible] بیت هفتم
از استفراغ هر گاه خلط مضر دفع شود نشان قوت مزاج و مغلوب شدن بیماری بود خصوص که در اوقات بحران افتد و در غیر اوقات بحران
نشان غلبه خلط موذی و قوت طبیعت بود و اگر استفراغ خلط دیگر افتد نیک نباشد و اگر استفراغ خلطی افتد که تمام هم خلط مضر بود سخت بد باشد
و اگر خلط مطلوب اندک اندک دفع شود نشان عجز طبیعت و دوری مرض بود بیت هشتم از حال عرق سردی عرق در تبهای حاده و گند
دکی آن و با هم آمدن سخت بد بود و غلبه درد و زود آمدن و زیاده از عرق هم بد باشد و عرق بسیار که تب بدان گسسته نشود و سبکی حاصل

نیاید

نباید مضعف بود و عرق که از پس آن بیماری زیاده شود سخت بد باشد و اگر چه از همه تن آید و بسیار بود که عرق سرد و عام و غلبه یا شدت حرارة
نشان قرب موت بود و اندر امراض که با خلط غلیظ بود عرق چون از سر و گردن بیشتر پدید آید بد باشد و سبب اکثر حالات عرق پیشتر معلوم شده
بیت نهم از حال رعاف رعاف اندک بد بود و رعاف بسیار سیاه بد تر باشد و آمدن صفرا [illegible] زرد یا سبز بر رعاف سخت بد بود
و خبر دهد از بد حالی دماغ از صفرا و رعاف سرخ و درفشان و غلیظ امیدوار بود و آنچه باول تیره باشد و با آخر صاف گردد هم نیکو بود و رعاف
با بول صفرای اندر تبهای لازمه سخت بد باشد بیت دهم از حال براز و نفخ شکم سیاهی و لشیری و غایت گند که و چربی براز اندر امراض حاده
نشان وقت مرگ بود و همچنین براز گنده که مغوح بود و ملوس و براز زرد که بسیار بر زمین باز شود بد بود و اگر زمین را بر جوشاند کشنده باشد
و اگر در براز زرد رقیق پارهای پوست پدید آید چون پوست مغز باقلا کشنده بود و اجابت صفرای اندر اول بیماریها نیک نباشد و بسیاری
تقاضا و مضعف بود و چون بیمار راحت خفت نیابد زود هلاک گردد و آمدن رنگهای گوناگون نشان غلبه اخلاط مختلفه باشد و بر تیغ
اندر روزهای بیماری خبر دهد و اسباب تغیرات براز اکثر سبب بقا نه کور شده و پیچیدن نفخ در شکم و هر سو حرکت کردن و نیامدن هم حدوث قولنج
بود و دلیل ضعف قوه رادفه و بدر شکم و بسهولت جدا شدن با کم بوی دلیل نیکی قوه جدا بود و با بد بوی دلیل امتلا بود و باد و خال بیت یازدهم از حال بول آنکه
چون بر سیاهی خود قرار گیرد بتحقیق در تبهای امید خلاص نبود و آنچه در اول مرض سیاه شده باشد بدتر بود و اگر رسوب آن بول هم سیاه بود زود بکشد
و آنچه رقت بود بدتر باشد و اگر چه سیاهی هم باشد و اگر طاقت قوی بود امیدوار تر از معلق هموار بود و اگر چه بد رنگ باشد و رسوب رنگی که از پس رسوب
سیاه پدید آید بد بود همچو رسوب سیاه که از پس رنگی پدید آید و رنگی آن بود که از زرد و سبزی گراید و بول سبز که از سیاهی بگردد و بر زردی و غلظی گراید
و با سرخی بغایت بد باشد و بول سیاه هر چند کمتر بود و با غلیظتر بدتر باشد و رقیق و غلبه آن نشان قوت طبیعت و دوری مرض بود و گفته اند
که هر گاه خداوند بول سیاه و غلیظ را طعام لطیف آرزو شود نشان قرب موت بود و اگر بول سیاه بی بوی باشد و اندر میان شیشه متعلق کرده شده و بهم جمع آید
و اندر زیر سرهای پهلوها آماس باشد و پهلوها کشیده شود و بیمار عرق میکند نشان نزدیکی موت بود و رسوب سیاه که بار ماند و میل بسر شیشه دارد نشان قرب
موت بود و رسوب پیوسته و هموار و اگر چه بد رنگ بود امیدوار تر از رسوب ناهموار بود و اگر چه خوشرنگ باشد و بول سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی
نشود سخت بد باشد و آنچه سرخ و رقیق بود از درازی بیماری خبر دهد لکن اکثر با سلامت بود و محمد زکریا در کتاب حاوی میگوید که [illegible] اگر بول سیاه باشد و صافی
رقیق بود جهة آنکه اسباب سیاه کننده و سرخ کننده اسباب غلیظ نکند مگر آنکه از خارج چیزی مر لونرا یا رقه را وارد شده باشد و این سخن متین است
و لکن مراد رقه فی الجمله و بالیسیت فاتق و آنچه رسوب آن سپید بود و اگر چه سرخی آن بسیار بود با سلامت باشد و آنکه رسوب آن سرخ باشد امیدوار تر بود
از دیگر رسوبها و سرخی رسوب بیشتر مخبر از طول مرض باشد و سرخ صفرای بول [illegible] که هم زود زیر بده نشیند با رقت بحران باشد و علامت خیر ظاهر بود و بد باشد

و بر عکس بغایت بدتر باشد و بول که بخونابه ماند در امراض حاده کشنده بود و آب سرخ و غلیظ و بد بوی که بتقطیر کند هم بغایت بد بود و هم چنین آب سرخ و اندک
بار سوب زرد و بول اشقر که در تبهای حاده سپید یا سیاه شود بد باشد و اندر تبهای حاده چون بول گاهی اندک اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز گردد
بد بود و بول چون رقیق و کم رنگ باشد و مدت دراز بر آن ماند و بترسید که عقل بد بر آید بد بود و اگر عقل بقوه بسلامت بماند بآنکه ممکن بود که بحران بقی
با اسهال واقع شود و یا خراجی در حوالی شراسیف و یا در حشا بدید آید و بول سپید و رقیق چون در تبهای حاده غلیظ یا تیره شود و بر سپیدی باقی ماند
نشان تشنج و تب موت بود و طول رقه بول کودکان را خطر بیشتر باشد و چون بر سر بول رقیق کوچک بود و اندر میانه نقطها چون ابر زند دلیل تباه
خطرناک باشد و از اضطراب و حرارت عظیم خبر دهد و اسباب این اختلافات اکثر از پیش معلوم شده است سر دوم از اختلافات نبض فاریها
سخت بد بود و هیچ امید خلاصی نباشد و بعد از آن ذنب منقطع و بعد از آن ناقص الرجوع و بعد از آن موجی و بعد از آن دودی و بعد از آن نملی چنانکه
سابقا و باقی بنضهای بنده فی الجمله امیدوار باشد سر دویم از حال قی بدانکه اختلاط صفراء کراثی و زنگاری و خلطهای سوخته و سیاه رنگ در حمیات و غیر آن
بحران و با طور علامات خبر نشان تب موت بود و کنند قی از خلطی که باشد بد بود و از عفونت خبر دهد و قی که دادار کند تبهای حاده بد باشد و از خلطی
که بقی بر آید و صرف بود بد باشد و به تنوع اعتیشان بسیار باکم آمدن خلط و از دید آن راحت نیافتن سخت مضعف بود و اگر کند آنرا که بناید برآورد هلاک کند بتدریج
از ضعف قوت چون بیمار بر پهلو خسبد و بر روی و یا بر پشت بیفتد امیدواری بود خصوصا در امراض مزمن و هم چنین قوه حواس سخن گفتن چون اندکی
بی پرهیز کند و بیماری بدتر نشود و سخت امیدوار بود و چون ضعف غالب بود هر چند که علامات خیر ظاهر باشد امیدوارش نباید بودن و هم چنین چون
علاج موافق نافع نیاید اینست فی الجمله بیان علامات مشترکه عمومی در امراض وارد و علامات مخصوصه هر مرضی در محل خود معلوم کردد ذات احوال بحران اینها
بدانکه بحران در لغت یونانی و سریانی عبارتست از حکم فاصل که بدان یکی از متخاصمین بر دیگری غالب کردد و در اصطلاح اطبا عبارتست از تغیره
عظیم که حادث شود مریض را البته یا هلاک و فیه جهة تسمیه این حال بحران آنست که میان طبیعت و مرض کوششی واقع است شبیه بتخاصم و تشنیع و فصلی
میان ایشان واقع است که این تغیر مذکور لازم آنست و چون آن حکم فاصل بلزوم مشاهده نیست و این لازم مشاهده است اطلاق بر شاهد لازم ملزوم
نظر بلزوم غیر شاهد و حصول این تغیر بر شش وجه بود اول آنکه ماده مرض آماده شود جهة دفع و طبیعت یکبار قوة باید و ماده را بوجهی دفع کند
بزودی و مزاج مریض بصحت تام مبدل کردد و این را بحران نیکو و کامل کویند دوم آنکه ماده مستولی کردد و طبیعت از مقاومت با آن یکبار عاجز
آید و مزاج مریض هلاک کردد سیم آنکه طبیعت قوة یابد و ماده را باطراف بدن دفع کند و از آن مرض صحت یابد و لکن بمرض دیگر گرفتار شود
سهلتر از اول یا صعبتر و این را بحران تام انتقالی کویند جهة تبدیل تام از حال اول چهارم آنکه طبیعت در مدة دراز اندک اندک قوه میگیرد
و ماده مرض بتدریج کم میکردد یا آنکه طبیعت تمام قوة کیرد و مزاج مبدل کردد بصحت و این در امراض مزمنه بود که مدة آن از چهل روز متجاوز است

واین بحران

واین بحران را تحلل کویند پنجم آنکه طبیعت در مدة دراز اندک اندک ضعیف میشود و مرض مستولی میکردد تا استیلاء آن غلبه کردد و هلاک بر آید
واین را ذبول و ذوبان کویند و این نیز در امراض مزمنه بود ششم آنکه طبیعت دفعة تغیر کند بحال بهتر غیر تام بود و بر دفعه دیگر با دفعات
اثر تمام کند بجویند و آن تغیرات را بحران مرکب ناقص محمود خوانند هفتم آنکه طبیعت دفعة تغیر یابد بحالی بدتر و آن را بر دفعه دیگر با دفعات تمام کند
بر بدی و این را نیز بحران مرکب ناقص خوانند لکن غیر محمود و این هر دو قسم اندر بیماریها بود غیر حاده و غیر مزمنه که مدة آن اندر چهل روز بود
هشتم آنکه اندک اندک آثار خیر از قوة طبع و امثال آن بدید می آید در غیر مرض مزمنه پس یکبار طبیعت قوة کند و دفعة تغیر یابد بصحت تام نهم آنکه
اندک اندک آثار بد از ضعف و امثال آن بدید می آید هم در مرض غیر مزمن پس یکبار طبیعت تغیر کند دفعة بهلاک و این هر دو قسم هم داخل بحران
مرکب باشند ولکن اول محمود بود و دوم مذموم و فرق میان اینها و تحلل و ذبول ظاهر است و بدانکه همه بیماریها را چهار حال بود و هر حالی را وقتی
مقرر اول حال بدید آمدن بیماریست و آن را وقت ابتدا کویند و بعضی مدة آن سه روز اول را داشته اند دوم حال فزونی بیماریست
و آنرا وقت تزاید کویند سیم حال بغایت رسیدن بیماریست و آنرا وقت انتها کویند چهارم حال نقصان بیماریست و آنرا وقت انحطاط
کویند و بحران تام کامل خیر در وقت انتها باشد و در وقت انحطاط هیچ بحران نبود و آنچه در دیگر وقت ابتدا و تزاید افتد البته یا ناقص
باشد یا تمام بد و بهترین بحرانها رعاف بود جهة استفراغ او غلیظ و رقیق را از جمله انواع اخلاط و از تمامی بدن یکبار و بعد از آن
اسهال بود جهة راندن او رقیق و غلیظ اخلاط غیر از دم بلا ضرری بمعده و امعاء و بعد از آن قی بود جهة کندن او ماده را از عمق
جهد و پاک کردن معده باسهل وجوه و بعد از آن ادرار بود جهة راندن او مواد رقیقه بسیار و غلیظ اندک را بمدتی و بدفعات و بعد از آن
عرق بود جهة استفراغ او بسیاری از مواد رقیقه فقط را و بسیار باشد که بقوة ماحصل بحران نیکو بود و بسیار باشد که کشادن خون بواسیر و حیض
بوقت بحران نیکو بود و در جمیع امراض و بجاری خاصه هر عضوی بتقریب معلوم کردد انشاء الله و از بحرانهای انتقالی آنچه ماده آن
رو در تحلیل کردد و تحلل پذیرد بهتر بود و هم چنین آنچه معتدل با فعال کمتر رساند و انتقال بیشتر به یرقان و آماس و خراج و ریشها
افتد و باشد که بدبیله و طاعون و نمله و نار فارسی و ارمنی و دانه و آبله و حوزه و خناق و کردر بون و بهق و برص و جذام و تمدد و سرسام
و داء الفیل ولقوه و تشنج و استرخاء و فوبا و درد پشت و صرع و درد سرین و درد زانو و غیرها واقع شود و وقوع هر یک از آن
بحاریر عام علامتی چند بود و بظهور آنها مترقب آن بحران باید بودن اما علامت حدوث رعاف کرم شدن سر است و برجوشیدن
پیشانی و خاریدن بینی و خلیدن آن و سرخی روی و آمدن آب از چشم و مودن شعاعها و خطها و خیالهای سرخ و زرد
پیش چشم و کر شدن کوش و طنین و دوی و بر کشیده شدن جانب جگر یا سپرز بسوی بالا بی المی و عظم و موجی شدن نبض علی الخصوص

علامات بحران انها

که علامت غلبه خون تنها با غلبه صفرا ظاهر بود و سن جوانی باشد و بعد از طول صداع بود و اما علامت حدوث اسهال بسیار بول بود
و با رنگین ریختن آن و یا پیچیدن ناف و حوالی آن و فراز شکم و ظهور دردی در پشت و کشیده شدن شراسیف بطرف نشیب و گرانی
شکم و حوالی ناف و قوه و صغر و سرعت نبض با صلابت و رنگین ریختن براز و کم رنگ شدن بول ناگاه با سلامت آلات آن
و با غلبه خوردن آب و تریها بتخصیص در امراض صفراوی و حاده با شهادت سبقت این طبع و عدم دلایل میل ماده به بالا و قی
تن و اما علامت حدوث قی خیرگی و تاریکی چشم است و زرد شدن رنگ روی و خرد شدن چشم و اختلاج لب زیرین و بسیار
کردن آب در دهن و پیدا شدن نفس لیتی و درد فم معده و طپیدن دل و انحطاط و فسرده شدن نبض با سرعت و تقلب و تنگی
نفس و تلخی دهن و گرانی سر خصوصا در امراض صفراوی و بسیار بود که این علامات در کودکان پدید آید و نزد حدوث
تشنج باشد و اندر شدن بر آن پراکنده شدن ماده حدوث امراض مختلفه باشد و گاه باشد که در زمان لبب و در رحم ازین
علامت پدید آید و اما علامت حدوث ادرار گرانی مثانه است و سوزش سر قضیب و غلیظی و عسکی بول و رنگین تر شدن و ظهور
رسوب و سبقت بیشتر آمدن بول از معتاد و خشکی طبع و قلت عرق و عدم علامات میل ماده بسوی دیگر خصوصا که فصل زمستان نیز
باشد یا اوایل بهار و یا اواخر خریف و اما علامت حدوث عرق سرخی ظاهر پوست و گرم و تر شدن و اختلاج است و بر هم خراشیدن
کنار گرم و تر از همه خصوصا که دست بر هر محل که بسیار نهاده دارند زیاده گرم و لیکن فهم شود و نرمی و موجی شدن نبض و کلوا شدن
و سبقت قلت بول و خشکی طبع و رنگین شدن بول از روز چهارم و غلیظ شدن در هفتم و او و خرد شدن چهره بتخصیص در امراض
گرم که ماده آن کم رقیق بود و هم چنین چون در خواب و در تب آن این آثار ظاهر شود و چون این بیمار را از تب سخت آید و بعد از
آن تب سخت آید و بر اثر آن تب سخت گرم شود و سایر علامات حیض ظاهر شود و بحران بعرق چشم باید داشت و اما علامات کشادن
حزن بو اسیر درد و گرانی کمرگاه و رحم است با وجود عادت آن و لب ریشه که در و اندامها بتر پدید آید و اختلاج در فرج یا بر
و سر رحم کند ده تر شود و فزونتر آید و در تب وقت و یا که نتن وقت و عدم علامت میل ماده بطرف دیگر هر جا که بوده و اما
علامت انتقال قوه است و نیکی قوه الات تنفس و بالجمله و قوه نبض و انتظام آن و نابودن استفراغات و بر بودن مدن اثر
نضج و عدم علامات خطرناک و امتداد مرض برین نهج و قوی شدن مرض در وقت انحطاط و با این حال چون در عضوی دردی پدید آید
و یا رگهای عضوی ممتلی گردد و یا عضو رنگ دیگر گیرد و عرق بیشتر کند و یا ملمس عضوی گرم تر گردد و یا عضوی ماووف باشد انتقال
ماده مرض بر آن عضو واقع شود و مثل آماس و خراجی و اصلا ظاهر شود و یا دوالی و در اول فصل پدید آید چون در پایها گرانی باید و دیگر

انتقالات هم

و اندکه بر آمدن شکم صحیح

انتقالات هم برین قیاس معلوم شود و اما علامت حدوث بعضی انتقالات در مدلایل خیر و شر مبین گشت و باقی
بتقریب بیان علامت هر مرضی معلوم کرده و مخفی نماند که بسیار اتفاق افتد که خنده مفرط مقدمه بحران عرقی
یا رعاف واقع شوند و گاهی خنده بحرانی تام و بد واقع شود و گریه بحرانی تام و نیکو آید و سبب گریه سیلان رطوبات
دماغ بود از راه چشم و بجهت گداخته شدن آنها از حرارتی که در دماغ پدید آید ناگهان از حقن روح و بخارات در پرده
بواسطه و انتباه آن و یا از حرکت آنها یکبار بخارج چنانچه گریه در شادیها افتد و سبب خنده حرکت روح و
و صاف غریزی بود بخارج بدفعات متعاقب بواسطه فرحی یا تعجبی و کشیده شدن عضلات روی و گریه بدان فعل
و بدانکه بحران نیک کامل را ده علامت است اول آنکه بعد از نضج تام که وقت انتهاست پدید آید دوم آنکه
در روزی شود از روزهای بحرانی افتد سیم آنکه روزی که منذر بحران آن روز است بدو انذار کرده باشد
چهارم آنکه بحران باستفراغ بود نه بانتقال پنجم آنکه استفراغ خلطی افتد که ماده بیماریست ششم آنکه استفراغ
بطریقی که لایق بمرض یافته بجهه واقع شود چنانکه اندر محرقه و مطبقه بطریق رعاف و اندر غب بطریق قی
یا عرق و اگر چه بوجه دیگر هم ممکن بود هفتم آنکه استفراغ باندازه ماده و توانایی مریض باشد هشتم آنکه
بیمار از عقب آن راحتی و خفتی یابد نهم آنکه قوه که اصل کلی آنست بر جای باشد دهم آنکه نبض نیکو بود بلکه
در آن حین قوه بیشتر گشته و چون این علامات دانسته شد واضح گردد که هر گاه بحران بر خلاف این احوال پدید آید که
با جمیعها بغایت بد باشد و بعضها ناقص بود و بیشک ضرر دهد از غلبه ماده ردیه و عجز قوه از مقاومت با نضج و تحلیل
آن استیلاء مرض و اضطراب طبیعت و یا از خامی و غلبه خلط و عجز طبیعت از نضج و دفع آن بشرط آنکه از خارج
سببی مرین احوال را نباشد و باید دانست که چون بیمار از خلط محمود افتاده باشد و از اول مرض علامت نضج
در بول و غیره پدید آید امن باید بودن از خطر مریض جهت دلالت بر کمال قوه طبیعت و مطاوعت ماده
و با این حال هر چند در اول بحران علامات هایله پدید آید امیدوار تر باید بودن که بحران تام تر و
زودتر و بهتر خواهد بود و بسیار باشد که از انتهای مرض و اوقات ظهور علامات مریض در خود سبکی یابد
یا آنکه نضجی و استفراغ پدید آمده باشد و گمان افتد که حال او نیک خواهد شد و آن بد باشد جهه آنکه
آن حال از ساکنی و غلیظ خلط بود و تپتی باید و باشد که قوه بدان وفا نکند و ضعف قوه و نبض پدید
ظاهر باشد و بسیار بود که در قرب موت مریض در خود خفتی عظیم دریابد بسبب تخفیف ماده بواسطه ترک کردن
طبیعت کوشش را با مرض از جهه نومیدی از حیاة و استراحت جستن و سقوط نبض در آن حین

شاهد آن حال بود واین حال در بحرانها بسیار افتد وبسیار باشد که علامتهای بد اندر روزها بدید آید پس
ناکاه قوتها که منهزم شده بودند بجانب مبداء بیکبار مجتمع آید ومرض را مقهور سازند وبحرانی نیك وتام و
تا انتقالی واقع شود وبنابرین حالها بقراط میکوید که هرکاه نشانهای نیك نه بطریق واجب بدید آید
ایمن نشاید بودن وهرکاه نشانهای بد نه بطریق واجب بدید آید ایمن باید بودن ونباید ترسیدن وقانون
کوید در تمثیل بحرانها نیکو که هرکاه اندر بیماریها کرم صفراوی نوبت هر تبی بدو ساعت تقریبا
باز پس تری افتد ودیگر علامات از روز نخستین تا شب یازدهم بر نسق راست باشد وروز دهم اندر بول غمام
بدید آید که پیش از آن نبوده باشد امید قوی کردد که روز چهاردهم بحرانی نیکو کند وصحت یابد وبا این حالها اگر
علامات هایل بحرانی بدید آید امید قوی تر کردد پس اگر شب چهاردهم لرز کیرد وبایر بود چهاردهم عرق آغاز کند
ونبض ونفس قیاس با آن حال برابر بود واندر بیمار سبکی بدید آید وهم روز اندر عرق باشد کوم شامل البیان
هموار بیمار بیکبار از تب خلاص شود واین بحرانی کامل باشد ایمن از نکس ومخفی نماند که هر اثری از آثار
بحران که بروز بدید آید بهتر باشد از آنکه شب بدید آید وآنچه بصبح واول روز بدید آید بهتر از آن که بآخر روز
بدید آید وبا اول شب جهت موافقت با اجرای عادت طبیعت وبدانکه سببها که بحرانها را مبتدل کرداند
واز محل خود بیشتر یا پستر افکند پنج نوع بود اول کرمی وتیزی بیماریست واهستگی آن دوم ضعف وقوت بدن
وبا عضوی از اعضای مریض سیم تدابیر خارجی از بدی وبی تدبیری اغذیه واشربه وامثال آنها از ضربات
سقطه ومشغول کشتن طبیعت بدانها چهارم اعراض نفسانی پنجم ادویه قویه وبسیار دیدم که حب الشفا آنها
دفع کرده ودر ادویه حکما قوتها یافته اند که طبیعت را بنوعی قوت دهد که مرض را در ساعت دفع کند کما ۲ — در یکروز ۲
چنانچه مسهل بر التساوی که در میان قوم مشهور است بنا بر طلب آن است وبه تجربه نیز بسیار پیوسته و
تغیرات اعراض نفسانی طبیعت را بجیره شده در صحت مرض هم امری واضح ومجربست وبسیار باشد که بیمار
چون پیش بحرانی که خواهد بودن با سهال بان کرده ویا بقی یا بادره بیشتر افتد از آنچه باید وچون سخت
شاد شود بحرانی که خواهد بوده بعرق باز کردد وزودتر بدید آید وبسیار شود که بیمار را چون معده
یا دماغ یا دل ویا جگر ضعیف باشد ویا در عضوی سل کرده ومثانه وشش وغیره وغیر افتد باشد بحرانها
بجهة ضعف وقصور واشتغال الطبیعت بکیره ویا پیشتر ویا پستر افتد وضعیف المعده را البته بحران ناقص
ولیستر افتد وهمچنین صاحب اوجاع عرضی را واز این کلمات محقق کردد که لازم نیست که تغییر بحرانها

از محل قدر

از محل مقرر البته هلاك باشد یا ناقص بود بلکه سبب اعراض نفسانی ویا دوای قوی میتواند بود که طبیعت باظهور
حالها نمایان قوتی کند وبحرهم بدل کرده ونیز لازم نیست که حصول بحرانها بوقت مقرر با ظهور علامات آخر سابعه
البته کامل افتد چنانچه مقرر داشته اند بلکه بواسطه اسباب دیگر از مغیرات طبیعت حال مختلف میکردد پس
جمله آن احکام مشروط باشد بعدم مغیرات خارجیه وقصور بسیار از معیات از اینجا بدید می آید چنانکه بر اذکیا
اخراج از پوشیده نخواهد بود وبدانکه هر بحرانی که کامل بود بدن را پاك کرداند وبامدادی طبیعت را سوی مراعات
فوق احتیاج واما در بحرانهای ناقصه ناچار بود از مددی مر طبیعت را تا اتمام آن استفراغ بحرانی کند چنانچه — نافذ
در رعاف آب کرم بسیار بر سر ریختن وروی را کرم داشتن وانکه کلو را بلند فشرده داشتن وبرودی وسر
لته سرخ فرولو پیچیدن ودر عرق تن وهوای خانه را کرم داشتن وآب کرم بمقدار قوم در شیب جامه داشتن
تا بخار آن مسام تن را کشاده دارد وبکرمی وتری تحلیل خلط وجذب آن کند وبرین قیاس در سایر ودر بحث
معالجات بتقریب تدبیر معلوم کرده انشاء الله تعالی واما در بحران انتقالی هرکاه ماده مرض انتقال بعضوی شریف
یا با خطر خواهد کردن وآثار آن بدید آید منع آن بر وجهی واجب کردد وبتقویت کردن آن عضو بمقویات
وجذب ماده بخلاف آن جهت بحجامت نهادن وبمالیدن چون آب مثل تیزاب فاروقی وغیره بمحل ظاهر
عضو مخالف چنانکه مثلا ماده متوجه دماغ کشته باشد بر کفهای دست وپای تیزاب مالیدن تا آن را جذب کند
وبستن اطراف با عضو مقابل حکم حجامت دارد وجمله این تدابیر در بحث معالجات در محل خود بتقریب مبین
کردد **واما ایام بحران واندرو واقع فی الوسط** بدانکه از روزگار بیماری بعضی اوقات
بود که عادت طبیعت بر آن جاری شده است که اندر آن اوقات قوت مدبره بدنی حرکت نماید جهت دفع مرض وکوشش
سخت کند وحالاتی که سابقا معلوم شد از بحرانها ومقدمات آنها بدید آید وآن ایام باحورین باشد یعنی
روزهای بحرانی واین روزها را بمقدار نزد بیشتر از اعاظم الحکما از شبانه روز بود ونزد جمعی تمام شبانه
روز بود وتحقیق تقسیم انعقاد این ایام را بمناسبت حالات سیر قمر از قانون شیخ باید کردن وبعضی اوقات
باشد که اندر آن اوقات نه علامتی واثری از دلایل دست یافتن طبیعت بر مرض بر سبیل الطلوع و
با عاجز آمدن طبیعت از مقاومت یا مرض بسرعت بالطلوع بدید آید تا فصل حکم مثل علامت نضج و
عدم آن وضد آن وظهور شهوت طعام وسقوط آن وخفت حرکت ومثل آن وخفقی از اصداع وکرب
وضلالات فاسد وضیق النفس ورعاف وعرق غیر عام واستفراغ غیر تام واز ذلك اشتکی واین اوقات را

ایام بحران اندرو واقع فی الوسط

ایام انذار گویند که بسبب ظهور این حالات خبر دهد بحسب التجربه از آنکه کدام وقت بحران خواهد بود و بر چه وجه خواهد بود و نیز تخویف کنند بجهت بدی بعضی حالات مذکوره در ضیق النفس و صداع و امثال الفا
و مخفی نماند که تقابل ایام بحران و انذار باعتبار مذکور است نه بنفس وقت و دلایل انذار بجای این از ایام
خود گاهی منحرف میشوند بسبب مغیرات معلومه و بعضی اوقات بود که چون بجای این تا مدتی از اسباب
مغیره بیشتر با سیر افتد در آن اوقات بدید نمی آید و این ایام باسم علامه موسوم نیستند اما
ایام بحران بعضی آن بود که بحسب تجربه یافته اند که کم خطر است و در اوقات آن اغلب بحران نیک کامل افتد
چون هفتم و بعضی بر عکس این چون ششم و بعضی مختلف در بین احوال و بنا بر این تجربه جالینوس
روز هفتم را بپادشاه عادل مانند کرده است و ششم را بپادشاه ظالم و چهاردهم و یازدهم قریب
بر هفتمند و دهم و هشتم قریب بششم و جمله ایام بحران نزد اکثر بیست و بیست روز ست روز سیم
و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم
و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و بقراط روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم
را هم روز بحران یافته است و سکوبیکدا گفته در این ایام بحران نکند از هفت ماه چشم باید داشت
چون تب ربع و آنچه از هفت ماه بگذرد بهفت سال چشم باید داشت و آنچه از هفت سال بگذرد
بچهارده سال چشم باید داشت و آن چه از آن بگذرد بر آن مشکل بود و جالینوس بر آن است که مرض بعد از
چهل روز بتحلیل کند نه بحران و جمعی چون دیده اند که بعضی امراض چون حمی یوم و غیره روز اول یا دوم
میکند و بعضی امراض در روز دوم هلاک میشوند و بحران مطلق را دانسته اند بصحت یا هلاک بنا
بین روز اول و دوم را از ایام بحران دانسته اند و این رای در باب روز دوم خالی از قوتی نیست
و اقوای ایام بحران نیک و اضعف ایام بحران بد هفتم است پس چهارم پس یازدهم پس هفدهم پس
نهم پس بیستم پس چهلم پس سی و چهارم پس بیست و یکم پس بیست و چهارم و اقوای ایام بحران بد
و اضعف بحران نیک ششم است پس هشتم پس دهم پس دوازدهم پس شانزدهم پس هجدهم پس
بیست و چهاردهم و باقی متوسط اند در ضعف و قوت بحران نیک و بد و مخفی نماند که بجهت تفاوت
امراض در بین احکام اختلافی در مراتب بهم رسد چنانچه در امراض حاره مثل محرقه و غب لازمه

و سرسام

و سرسام کرم بحران روز یازدهم اقوی و اتم از روز چهارم بود و در تبهای نایبه بنوبت زوج بر عکس این باشد
چندانکه بتجربه بآن رسیده که بحران بیشتری از امراض حاره و غبها که بنوبت طاق می آیند در روزهای طاق بود و بحران
غبها که بنوبت جفت می آیند و بعضی از متوسطات در روزهای جفت بود و از اینجاست که محرقه هر گاه بنوایب جفت
کن متر کرد دکوکشند باشد و اکثر در ششم کند و نیز پوشیده نماند که در بعضی امراض ادوار آن موافق عدد ایام
بحران حاره افتد چنانچه هفت دور غب خالصه همچو هفت دوره نوبت محرقه و غب لازمه باشد و در بعضی ماهها آن
بمنزله ایام حاره بود چنانچه در ربع هفت ماه همچو هفت روز محرقه و هفت دور غب خالصه باشد و بعضی
سالها آن بمنزله حاره باشد چنانچه در بعضی مزمنات و اما ایام انذار چهارم است و نهم و یازدهم و چهاردهم
و هفدهم و هجدهم و بیستم و انذار روز چهارم بهفتم باشد اگر علاماتش نیکو بود و بششم باشد اگر علاماتش
بد بود خصوصا در محرقه تا نهم و دهم بود اگر فی الجمله استه باشد مثل غب و انذار نهم بیشتر بچهاردهم بود کمتر بیازدهم
و انذار یازدهم بچهاردهم بود و انذار چهاردهم بهفدهم بود یا به هجدهم یا به بیستم یا بیست یکم و انذار هفدهم
به بیستم بود یا به بیست و یکم و انذار هجدهم به بیست و یکم و انذار بیستم بچهلم بود و نزد بقراط چهلم منذر هشتادم
باشد و بعضی گفته اند که انذار بیماریهای حاره چون اثر نضج در روز اول بدید آید تمامی بحران روز چهارم بود و
اگر بیماری سخت و گرم و سریع الحرکه بود بحران روز سیم باشد و اگر آهسته بود روز پنجم باشد و نیز گفته اند که اگر
آثار در روز هفتم بیدا بحران روز یازدهم باشد و بزعم انجماعت این ایام نیز داخل انذار باشد و اما ایام واقعه
فی الوسط سیم است و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم و این ایام نیز گاهی بعضی بعضی انذار کنند چنانچه روز سیم بر پنجم
اگر علامتش نیکو بود و بششم اگر علامتش بد بود و در روز پنجم به نهم اگر علامتش بد باشد و اقوی این ایام نهم
پس پنجم پس سیم پس سیزدهم و بسیار دیدیم که در سیزدهم بحران نیکو واقع شد و به هفدهم و به هجدهم انذار
صحیح کرده در بین خرافات نبض طرقی افتد تامل و میباید دانستن که هر گاه روز بحران بیشتر لکن چنانچه مدت
ظهور علاماتش طولی بیدا کند بسبب چون غلبه خلط و یا ضعف قوی و امثال آنها اولی است تا روز طاق
دوم انکه ملاحظه کند تا غلبه علامات باوی تمام بود چهارم انکه ملاحظه قوت ایام و طبایع آنها کنند چنانچه
مثلا شب هفتم آغاز عرق کند و هفتم و هشتم اندران باشد و در هشتم حمی مرتفع گردد روز بحران هفتم بود
و اگر در روز سیزدهم آغاز کند و تا آخر چهاردهم در آن باشد و در آن چهاردهم صحت یابد روز بحران چهاردهم
باشد پنجم انکه ملاحظه انذار کند بطریقی که معلوم و هر گاه اشتباه در روز انذار افتد تحقیق نیز بطبایع قوت

نضج

ان ایام کند چنانچه قبل ازین مبین گشت والله اعلم واما نضج ومنفعت آن بدانکه نضج مختص بغیر ماده
بیماری را گویند ومحتمل ماده آن بود که قوه مغیره بدنی چون هاضمه اعضا را در آن اثر کند بنوعی که آماده شود
جهت دفع چنانچه ماده که سبب غلبه او نافرمانی میکند از اغلیظ سازد بمقدار واجب وماده که سبب کثرت
علقت نافرمانی میکند اگر از رقیق سازد بمقدار واجب وانچه لزج باشد از الحتی بقطع کنند خواه این حالات
بمجرد قوه طبیعت باشد وخواه بامداد مر طبیعت وقوی را از نضایح چنانچه در معالجات محقق ایشغنی
کرده شود ان شاء الله تع وبباید دانستن که ایمنی از خطر مرض بامقدار وفا نه قوه بدن بود که چندان
مقاومت نماید با مرض که طبیعت تحلیل از آنکه ازاند وبامقدار ظهور نضج بود که بر هر مقدار که نضج حاصل
کرده همان مقدار ایمنی حاصل آید وهرگاه تمام نضج برسید آید بیمار از خطر بتمامی بیرون آید واگر چه علامات
بد با آن بوده باشد نیز اگر تا به عرض تا انگاه باشد که نضج پیدا شده باشد وطبیعت دستی بنا فته وکوشش نیک
نمیتوان کردن وهرگاه اثر نضج پیدا شد مرض در انحطاط افتاد وطبیعت را شوکتی پیدا آمد وعلامات
نضج بعضی معلوم شد وبعضی دیگر بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تع وببایدد انستن که اندر فصلها وسنان
واواخرها وسالها جوانی وگرمیرات نضج زود تر وتمام افتد اگر رود بر باقی فصول واسنان ودر شهران
همچنین بود وبنابرینست که آتش وگرمابه ونطولها وحرکت اندک وشربتهای معتدل بیشتر بر نضج یاری
دهند ونه بسیار دادن وهلطت وغذا ودوا وشربتهای خنک بیشتر نضج باز پس افکند واما
علامات نکس بدانکه نکس باز آمدن بیماری را گویند قبل از آنکه بحال صحت اول آمده باشد از قوتها
تن وغیرها ونکس از اصل مرض بدتر بود زیرا که با ضعف قوه افتد وبنابرین هر چند نکس زود تر واقع
۲ باشد وانچه بخطای وتقصیری در تدابیر افتد بدتر بود وهر مرضی که قبل از نضج بحران از امراض حاده بدتر
ویا بحران ناقص کند ویا در روزی که لایق نبود بحران کند بجهت قلت نضج وغیره بی نکس نباشد وعلامتی که
که دلالت کند بر حدوث نکس سیزده قسم بود اول قلت قوه وقلت خفت از بحران دوم ازدوی
طعام نابودن سیم سستی گشتن چهارم طعام ناگوار بودن پنجم حوالی جگر یا سپرز آماس کردن و
وتیج اندر روی وپشت جایها چشمها پدید آمدن ششم بیخوابی وخوش ناخفتن هفتم تا تشنگی بافراط
هشتم بیبینابودن از غذا بربودن نهم انکه اگر بحران بخراجی وهمانند آن کرده باشد با نرودن
باز گردد دهم انکه این اعراض در وقت نوبتهای بیماری گذشته قوی تر شود یازدهم انکه نبض هنوز

سریع بود

٨١

سریع بود ومتواتر دوازدهم انکه بر حمره یا شقره ویا صفره که در حین مرض داشته باقی باشد وناتمام وبی سوی
وبی تعلق بود سیزدهم انکه گرانی در سر بودن ویا دواری قلیل ویا صداعی قلیل بودن وبباید دانستن اندکی ح
که بسیار بیماریها هست که اندر پیش بیماران نکس کند مثل تبها وبر مخصوصا که بعد گسار بدن تب حرارتی
وسوزشی اندر احشای باشد وچون صرع وصداع وشقیقه وسینه وخوده ودرد جگر ودرد سپرز ودرد کهن
وامراض که از نزله تولد کند مثل درد چشم وضیق النفس واشباه آن واز جمله مددات نکس هوای طرب فیر
واستعمال مسخنات ومقویات معده وادخال وامتلا وجماع وتعبها واعراض مفرط نفسانی مناسب مرض
واکثر اینها در تدابیر ناقه حقیقی وبالنسبه معلوم شد ومراعات جهت عدم نکس از تدابیر ناقهها بود ومذکور شد سابقا
واما از روی اجمال اصلی کلی تقویت قوه است بحکمت وتقلیل ماده علت بتقلیل با ارسال مناسب وتسکین
وتفریح وریاضت معتدل ونقل هوا والله اعلم واما سبب موت در مرض ولوقات آن وفجاءه بی مرض
بدانکه مردن در مرض یا بسبب فساد مزاج دل بود که بدان روح حیوانی تباه شود یا تحلیل پذیرد ویا به
سبب تحلیل قوه تن بود که بآن تحلیل روح افتد وانچه مزاج دل را فاسد سازد چهار چیز است اول الم صعب
دوم کیفیتی مفرط از کیفیات ثمانیه سیم کیفیت غریبه سمیه چهارم بسته شدن راه نفس چنانچه در امراض
بر وسینه بیشتر این حال دست دهد وانچه صاحب برسام را نکاه زنند که برپشت باز افتد ویا حلقش خشک
شود واسباب ضعف قوه از تحلیلات وغیرها اکثر قبل ازین معلوم گشته است وبیشتر موت در وقت ترابد ح
انحطاط در غیر حد بری دیده اند وانبیشتر از اسهال افتد وبالجمله موت در هر مرضی مهلک اندر آن محل از روی شب
افتد که اعراض نوایب وغیرها در آن وقت صعبتر وبدتر بود خواه در وقت ابتداء نوبت بود چنانکه در تبهای
بلغمی وخواه در انتهای مرض چنانچه در محرقه وخواه در هنگام تزاید چنانچه در حمیات وبائی وعلامات قرب
موت مهلک قبل ازین مبین شد واما سبب مردن فجاءه بی مرض بیرون آمدن روح بود بتمامی از دل بواسطه
عرض نفسانی با کیفیتی سمی ویا ریخته شدن خونی در افواه دل وشرایین آن بیکبار وخفه شدن روح بود در دل
بسبب عوارض نفسانی با بخار ردیء سمی یا امثال آنها والله اعلم بالصواب واما وصایا در طریق مراعات مرض را در بیکله بر طبیب
رعایت آنها واجب است تا از خسران دینی واخروی محفوظ ماند بدانکه طبیب بیمار اشیر چون نزدیک بیمار آید باید از انکه شرط امانت
ودیانت مرعی دارد وبحکم شفقت درد دوست خود گشته تخت تشخیص مرض کند یعنی باز داند که آن مرض از چه نوع است ودر چه طبیعت است
وچه نام دارد واز چه خلط افتاده واگر خلط نیست از کدام قسم سوء المزاج سازج است وبی تشخیص البته هیچ مشغول بعلاج نشود واگر بنکو ح

واگر مرضی اندک بود از دلایل قویه تشخیص مرض یکی نبض است و طریق جستن نبض آنست که در محلی که مریض از اعراض مفرطه خالی
و لغبهای خارجی نکاسته باشد و بر چیزی اعتماد نکرده بود و چیزی زیر دست او اعتماد نکرده بود در دست چیزی نداشته باشد بملاطفت و ملایمت
اول او را نیکو بگوید تا آسایش سازد آنگاه محل نبض را مکشوف ساخته سر هر چهار انگشت سبابه و وسطی و بنصر و خنصر دست راست بر نبض
دست راست مریض نهند و ساعد آن دست را بر پهلو نگاه دارد و بعضی ساعد را بر روی اندرون نگردانند زیرا که در آن هیأت نبض عریض تر
و دراز شده تر نماید و طولش کمتر و بعضی ساعد را به پشت باز نگردانند زیرا که درین هیأت درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر شود
باید که انگشت سبابه بطرف بازو و خنصر بطرف سر دست بوده باشد و لیکن سر انگشتان طبیب نرم و لطیف باید و در ملاحظه
نبض برابر او انگشتان بر محل نبض محکم باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت چنانچه گاه نه بر انگشت شریان می باشد
و هر فوق و هم ادرا باید جست از بدانکه قوه ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی اوست و از دفع انگشت عاجز می آید
و نبض ظاهر نشود و باید که مدت انگشت بر شریان نهاده باشد تمام اندیشه با آن دارد و تا تحقیق ~~[illegible]~~ آنگاه آن نبض را با نبض
لائق حال آن شخص در سن و فصل و بلد و غیره قیاس کند تا حال آن شخص به نبض درست شود و اگر دیگر اوقات نبض آن شخص معلوم کرده بود
تحقیق حال بهتر باشد و اگر ملاحظه نبض دست راست را که بر محاذی دل است و بدین اولا مانع باشد و با نبض دست چپ را دیدن
هم ضرور باشد بهمان دستور بر انگشتان دست چپ اثر احساس باید نمودن دوم بول است و طریق ملاحظه قاروره آنست
که اندر ادرار شب روز دارند شیشه از آن متعذر از فضل طبیب و بیشتر در شعاع آفتاب بنهارند که بسبب آن شدن شیشه اندر شعاع شیشه
همچو ابری نماید و نه پندارند که رسوبست و لیکن ملاحظه لون و کثافت و رسوب طبیب اثر اجنبانند با قوام بول و بعض حالات
رسوب بوضوح می بندد و آنگاه با آهستگی بریزد و لون و بوی آن رسوب معلوم کند سیوم سحنه و چهره است از آن حال اخلاط
و ضعف و قوه آلات غذا و سخافت و غیره باز دانند پس سایر علامات هر مرض چنانچه بمحلش بیان خواهد شد باز جوید و گیر از
تشخیص چون خواهد که در علاج شروع کند نخست میان مرض و عرض فرق کند چنانچه یکی تب آمده باشد و بر اثر آن تعیب صداعی
پیدا آمده تب مرض بود و صداع عرض و اگر بر عکس بود صداع مرض بود و تب که از درد آن پیدا آمده باشد عرض و سبب را از مرض
بود که مرض را بدان نتوان شناختن و آن هنگام اثر اعلامات گویند نه عرض چون بغیر بول و نبض در اکثر و تشنج و کفک
در صرع و اشباه اینها و چون این فرق محقق شود فکر رفع مرض کند نه عرض مگر وقتی که عرض بیشتر مضرت رساند که آن هنگام
اول تدبیر عرض واجب تر آید چنانچه بسیار بود که صداع اعیان مهلک باشد ضعیفا فتد لهذا از این اسباب لاحقه آن مرض
و اسباب بقاء آن باز جوید و اسباب بقاء آن بود که هر مرض معتدم بود در احداث آن داخل و اسباب آن لاحقه آنکه
با مرض بود چنانکه شخصی فعلی کند که از آن تعفن خلط حاصل شود و آن خلط متعفن بسبب تب کعف و مرض تب بود و خلط

متعفن

متعفن بسبب لاحق بود و آن فعل سبب سابق و چون سبب مطلق معلوم شود بر رفع سبب کوشد تا ترفع سبب حاصل شود و در حین مباشرت
علاج باید که نه ملاحظه فصل و سن و قوه و بلد و عرف و غیره و ملاحظه مقدار مرض و مقدار قوه بکند آنگاه از ابتدا پیر و عادات مریض
و پدر و مادر و موضع او باز پرسد و وطن اصلی او و هوای آن و عادات اهل آن مقام باز داند و از حالات ظاهر و باطن او نیکو
تفحص کند و واقف شود بنوعی با مریض تلطف نماید که اگر سری داشته باشد به وی ظاهر سازد و پیوسته او را بوجوب صحت امیدوار گرداند
و اگر مرض صعب بود هیچ نوعی اظهار آن که موجب ملالت مریض باشد نکند و اگر مرض اندک بود وجع را که ملالت مریض اند همچنین رعایت
این جمله حال فرماید و در اوقات علاج نیکو ملاحظه تغیرات مزاج و ظهور آثار ضرر و بیشتر بکند و هر گاه موافقت علاج دریابد
از آن تجاوز نماید و هر گاه علاج موافق نباشد بر آن اصرار نکند و تغیر واجب داند که آن از چند وجه ممکن بود یکی آنکه در تشخیص
غلطی افتاده باشد و دیگر آنکه حالتی دیگر از اسباب مخفیه بود باشد که طبیب بدان واقف نشود دیگر آنکه در تدبیر تقصیر واقع باشد
بحسب کیفیت یا کمیت یا عدم مراعات و امثال آنها و باید که مرض اندک خورد نشمرد و در سبیع بر زدن تقصیر نکند و حفظ نشد
که بسا جای مستولی گردد که تدارک آن نتوان کرد و از مرض قوی بسیار نترسد مادام که قوه قوی باشد چه طبیعت بر دفع آن قادر بود
و باندک رعایت و امداد مطلوب حاصل آید و باید که در علاج مرتبه هر مرض را رعایت نماید چنانچه امراض ضعیفه را علاج قوی نکند
که آن فعل در مزاج تاثیری عظیم کند و ممکن بود که طبع را سخت تغیری پدید آید از آن وحشتی دیگر تولد کند و در امراض قویه بر علاج ضعیف
اختیار نکند که مبادا مرض فرصت یابد و بر طبیعت غالب آید و یا طبع با آن خو کند و مرض متمکن شود و باید که در استعمال ادویه
تا [illegible] روی کشتن دوا نافع باشد چنانچه باید از دافع یکی رندارد چنانچه در [illegible] مثلا و تا ممکن بود علاج بغذا و مراعات
هوا و تحلیلات جزئیه و تسکینات و تعدیلات بلطیف الحیل مثل اعراض نفسانی علاج بدوا نکند و تا ممکن بود علاج بدوای مفرد علاج
بدوای مرکب نکند و تا ممکن بود علاج بدوای ضعیف بدوای قوی جرات نکند و تا ممکن بود انتفاع بقلیل المقدار بکثیر المقدار نرهد
و تا ممکن بود انتفاع بخواص ادویه بکیفیت ادویه کوشش نکند و تا ممکن بود کوشش بخواص ادویه و غیر ادویه با دویه اصلا اصلاح بجوید
و باید که در هیچ معالجتی عنف و تکلیف بسیار بر طبیعت نکند که از آن رنجیده شود و قبول دوا نکند و همچنین مریض را نیز باستعمال منفرات
تکلیف نکند که با وجود که طبع او آن را قبول نکند نفع عظیم بطبیعت او نرسد و کوفته میشود و گاه باشد که چنان اعراض نفی
بسبب آن نکند که اندر خطر عظیم افتد و تدارک آن مشکل بود و باید که مریض را در اوقات بحران بچیزها که ملایم طبع او باشد
بفرمایند تا مشغول دارند تا طبیعت او مرض را فراموش کند بتحقیق قبل از نوبتها و در اوقات بحران هر چیزی که طبع را مشغول کند
دور باید داشت تا بالتمام بدفع خصم مشغول گردد و باید که در تقویت دل و انفاس حرارت غریزی مریض از آن رنها و امیدها در جهار
و خوشبوها چون دوستان و موزونان و خوش منظران و با نغمات آنچه در صحبت بسیار بدان رغبت بوده باشد هر چه ممکن بود

کوشش کند و مرتب گرداند و اگر چه از غیر بود و باید که چون علاج بر داءهای قوی کند بتخفیف در مرضهای کهنه در تدبیر لطیف و ضعف نکند
و مریض چون کم اشتها باشد و به یک بار گرسنه شود و چیزی آرزو کند و اگر چه آن چیز سبب نامناسب باشد قلیل از آن بدهد و مناسب چون
مکروه باشد البته هم ندارد و باید که از طفلان و کودکان غذا باز نگیرند در آن اوقاتی که خواهند چنانچه از جوانان و کهلان باز گیرند
بجهت تمامی نضج و امثال آن وغیره زیرا که هضم ایشان غالب است و بحفظ لحظه چیزی خوردن معتاد شوند و گوشت ایشان نازک است
و از باز گرفتن غذا ضعف بین ایشان راه می یابد و هم چنین از پیران نیز غذا باز نباید گرفت بجهت ضعف قوتهای ایشان و باید
که مردم ضعیف مزاج و ضعیف معده را غذا به یک بار ندهند که طبع ایشان احتمال آن نکند و به دفعات و در وقتی که اشتها صادق
باشد دهند و اگر چه اشتها نباشد بسبب لاغری و بیمار را غذا اندر دو بار چیزی سبک و لطیف و مناسب بکنید بدهند و گذارند اگر چه
تواند تا ضعف مستولی نگردد و این حال چون سبب را از دادن غیر مرغوب و منع مرغوب اقتضا کرد از مرغوبات و مشتهیات
چیزی اگر او عرض کند و تحریک اشتهای او کند قدری از او بچشانند اولی باشد و باید که در حین ضعف قوه و در مرض سخت و در
کار مانکنت هیچ تدبیری قوی نکند از استفراغات و اگر بدان محتاج شود جز بتدریج و دفعات نکند و آن نیز در غیر روز بحران
کند و در تدبیر مردم لاغر باستفراغ چرب نه نماید و در تعدیل کوشند و اگر یک دوا باید که هم استفراغ کند و هم تبدیل
مزاج بصلاح اثر او بر دیگر دواها اختیار نماید و اگر چیزی باید که با این حال تقویت در بدن یا عضو کند اثر او بر جمله اختیار نماید
و غنیمت عظیم شمرد و باید که تا ممکن بود علاج بر دواهای کند که خود آزموده باشد و اگر چه اثر از تجربه عوام یافته باشد و بارها استعمال
دیده باشد که او اثر او بر چه وجه استعمال میکرد و باید که در امراض کهنه علاج بتدریج و دفعات و مراتب نکند تا قوه بر جای
ماند و طبیعت آسایش کند و از بس مراتب علاج را قابل تر باشد و دوا در نیز چون متواتر دافع باشد طبیعت با دوا خو نکند و اثر آن
بهتر ظاهر شود و با وجود این باید که در هر چند روز دوا را تبدیل میکند تا طبیعت بیک دوا خو نکند و باید که اعراض مورد سبب
ضعف و سوء طبع بر وی نشاید و باید که عنایت بمراعات قوه در جمیع احوال بیشتر کند که با قوه هیچ تدبیری مؤثر نباید و از جهت که
باشد که مریض را با وجود صلاح بعضه مقرر است چیزی باید دادن که در وضع موافق مرض باشد ولیکن تقویت بالفعل تواند کردن
چنانچه در محرقه گاهی عشرا اند ملاحظه تب نباید کرد و معترض شد و از شراب شربت بدیلیک با فاوزهر چیزی در دوغ سائیده باید دادن تا قوه
باز آید و همچنین در قولنج سرد هر گاه که درد سخت شود و قوه را تحلیل تام میکند دارو مخدر که باید دادن تا از درد نجات شود و
قوه بر جای ماند چنانکه جمال دیگر تدابیر پیدا آید و باید که در تغییر غذای مریض به یکبار از قلیل بکثیر و از کثیر بقلیل و از معتاد بغیر معتاد
و از غلیظ بلطیف و بر عکس نقل نکند که طبع از آن بغایت رنجیده شود و ضعف پدید آید و اگر از معتاد چیزی نامناسب باشد
از آن در گذرد که تقویت آن عظیم بود و باید که چون مریض کودک یا اهل تنعم باشد و قوه او ضعیف شده باشد

و چیزی آرزو کند

گرفتن

و چیزی آرزو کند و اگر چه ظاهر آن بیمار را نافع نماید بشعبت آرزو او اندک بکند تا طبع او ازو نشاط بکند و قوتی یابد و بسیار دیدم
که مرض چیزی بسیار آرزو می کند و بدیشان بخورانیدند و بدین بند و خوردند و صحت یافتند و با شبهه آنچه و بسیار از آن نفرت عظیم باشد
بضرر و مضعف بود و آنچه مرغوب بود بر عکس و در اغلب احوال و باید که چون حرارت را در وقتی که بحران غالب باید در آن
حین جز بتعدیل مزاج مشغول نگردد و مبردات بالفعل جز بعضی را آن ندهد و همچنین بمردم ضعیف الاحشاء و کم قوه و نحیف ندهند
و باید که در حین تبرید انیدن ماده موانع نضج ندهد و در وقت پری معده اشربه ندهد که سخت بد گوارد و عظیم نفرت کند و باید
که چون بیند که طبیعت قوی است و بحفظ تحقیق می تواند که بر ماده مرض غالب آید و او را نضج دهد و یا تحلیل کند بتخفیف در امراض
حاده در وقت اشتها بهیچ حال غذا و شربت هضم کردن طبیعت را مشغول سازد چندانکه اثر فعل طبیعت و بیم ضعف پدید
نیامده باشد و یا اشتها سخت غالب نشده غذا و شربت ندهند و باید که چون مواد رقیقه و تیز بسیار باشد چیزهای لطیف در قوت کم
ندهند که ممکن باشد که بدان خلط سنجیده کرده و مدد علت شود و این ملاحظه بسیار نفع دارد و باید که اندر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف
نکند که ضعف مستولی گردد مگر در اواخر که نهایت بتدریج لطیف تا حاجت لا بد باشد و باید که در علاج هر مرض بقدر مبالغه مناسب
حال آن مرض کند و بدان مقدار افراط نکند که مانع نضج شود و یا ماده را خام کند و یا ماده را سخت بحرکت آورد و جمال نضج ندهد
و تحلیل نتوان کردن و بر کلی بریزد و بمرض دیگر انتقال کند و باید که در هر وقتی از اوقات اربعه مرض تدبیر لایق آن حال و وقت
کند چنانچه در اول مرض اگر نضج محتاج باشد تدبیر نضج کند اگر ماده رقیق و متحرک باشد و جمال نضج ندهد و یا عفن و غلیظ باشد و یا آن
نضج قاصر کلی کند و یا غلبه دم بود که خلط نضج است و احتیاج به نضج ندارد و تدبیر استفراغ آن کند و بعد از نضج دیگر بکند و در انحطاط
جز مراعات قوه نکند و در تزاید تدبیر تسکین و تقلیل سبب کند و آنچه تواند و تحقیق نمودن اوقات چنان بود که چند روز پیوسته
ملاحظه کنند اگر مریض بر یک حال است بدانند که مرض با انتها رسیده و اگر در روزی بهتر از روز گذشته باشد و یا نوبت مرض
زود تر و سخت تر می آید بدانکه مرض در تزاید است و اگر بهتر از روز گذشته باشد و یا نوبه دیرتر و کمتر می آید بدانند که مرض
در انحطاط است و در تمیز نوبت ساعات را ملاحظه باید کردن و باید هر گاه چند مرض با یکدیگر جمع شده باشند نفرت هر کدام را
که بیشتر باشد او بتدارک آن مشغول گردد و در آن اثنا از تدبیر دیگر مرضها هم غافل نشود یعنی تدبیر قوی تر جهت اهم کند
و سهلتر جهت دیگرها و باید که چون مریض را در عضوی از اعضا قبل از مرض قصوری بوده باشد و در حین علاج از رعایت جانب آن عضو غافل
نباشد و باید که چون دریابد که مرض بحران انتقال خواهد کرد و آن اشتغال بسهولت خواهد کرد [illegible] و از آن آفتی بعضو
عضو شریف راه نخواهد یافت منع آن نکند بلکه امداد طبیعت در آن بنماید تا زود تر و بهتر واقع شود و باید که
در امراضی که علاج آنها بسهل و داغ میسر است مادام که علاج بی خطر تر از آن باشد بخطرناک مشغول نشود و اگر چه

این علاج طولی باشد چه ممکن بود که درین فعل رگها که قوتها عظیم پوشیده در آن بریده شود چنانچه قوة مردی اندر ایشان باشد کس گوش
و بقراط گوید که مردم سقلاب فرزند را که در معبدها وقف کنند این شرط نشان رود و ابریشم فرو داغ کنند تا قوة جماع بریده شود
بعد از آن بدو تبرک کنند و گویند که اکنون دعای وی مستجاب است و با وجود این رعایات اگر چه طبیعت منجم باشد
و طالع مولود مریض را داند و ملاحظه دلایل تسییرات و انتهاآت طالع او کوشند و در قطع طالع او باز دانند و بر خیر و شر
در احوال او در مرض و منافع و مضار چیزها بمناسبت دلایل طالع او واقف شود اولی و انسب بود چه اگر داند
که قواطع بعید اند با تمام مشغول علاج گردد از مدلولات مصلحه بکار رود چنانچه بیند که تسییر مریخ رسیده مثلا که میها مطلق
نزهر و شنعیه بعضد و اگر غیر ازین بود بعلاج جوانب نماید و آنچه نیز که از روی حکمت خیر و شر مرض را دریابد بر
همین نوع عمل باید نمودن و اگر در رجحان و از زمان مریض الحاح کنند و قبول نتوانند که نکند البته امتناع نماید و الله
با حقیقت ها ورنه باز گوید و با ایشان معاهده کند نیکو بکند ناصر این سوخش پدید آید از و بیرون از آن چند
تدبیر حکیمانه و از کتب بکند و توکل بر حق سبحانه و تعالی نماید و اما رعایت چند قیس با مقتضیات طبایع که مدد حفظ
الله ادلیت بیان حفظ صحت در دفع مرض ازو و کلیه بدانکه مزاج مرد جوان که در زمستان در بلد حاره [illegible] اعراض حاره است
حقوق سعوار و با در پیری که خلاف عادت و دستور است که این ظهور بید و با آن مرض مبتلا کند و از قبول اعراض مزمنه باز داده بغایت
بعید است پس او را درین فصل و این بلد تدابیر ترکیبی در قرب الصواب اقرب و از خطا ابعد بود و بر عکس بخلاف این
و هرگاه مرض حار دار در دیگر فصل و درین بلد پدید آید سبب آن ضعف و برد آن قریب و سهل بود و نتیجه بدوا و ابراد ضد
سبب مقصود حاصل گردد و هرگاه مرض سرد و تر احیانا او را اتفاق افتد سبب آن قوی بود و بر [illegible] صعب و غلب آن باشد
که عذای از آن بیا تغیر فصل و بلد و سن [illegible] معتبر نکرده و مزاج طفل و کودک سرنیئه و رطوبت در فصل بهار در بلد رطبه [illegible] اعراض
حاره است حقوق حاد و با در پیری که خلاف عادت و دستور [illegible] ظهور پدید آید بیکبار مرض مبتلا شود و از قبول اعراض برد
و خشک بغایت بعید است پس درین فصل و این بلد او را اندر سرد و خشک قرب الصواب اقرب و از خطا ابعد باشد و بر عکس بخلاف این
و هرگاه او را مرض حار درین فصل و بلد پدید آید سبب آن ضعیف بود و بر آن قریب و سهل و با براد ضد و تقلیل ماده
و غیره مقصود او حصول پیوند و هرگاه او را مرض سرد و خشک است و هر دو با آن سبب قوت سبب آن عظیم و بر آن صعب بود
و غالب آن بود که باید تغیر بلد و با فصل و با سن بیشتر تحکم و با تدابیر اشان و فصول و بلد و سنها هم برین قیاس باید و از اینجاست
که گفته اند که هر مرض بغایت عزمن که در اوایل افتد و بر توقع برء آن باید داشتن و آنچه در قایز افتد در بهار توقع برء آن
باید داشتن و آنچه در بهار در یا دیر نقش بکر سیرات باید کرد و باید هم برین قیاس بود و نیز که از بقراط می کنند که گفته است که جوان

مرض گرم

و مرض گرم در فصل سرد و اتفاق افتد و با مرض سرد در فصل گرم اندر ابتدا قوة خورد به یکی جا صحب که آن سر در حوالت جمله مرض گرم دگر حوالة
مرض سرد و در بیمه فصول هم برین قیاس خطا از تا نبیث زیرا که حدوث هر مرض را در اوقات و احوال صحیح طبع خود سبب قوی باید چنانچه
معلوم شد و مع ذلک هوا گرد در فصل سرد دولت کشف بکند و مسام را بسته و اخلاط را ضام سبب زور و لیغیج را بازلیس می افکند و از این وجوه
معرفت آن بیشتر از منفعت بیکشند و همچنین هوا گرم لطایف هوا بازده التخلیت میکنند و کیفیت بیماید و مرض مرض بیشود فلهذا این
کلمه را بقراط فرموده خطا از تنه ابرو مرورت تعدیلات و هر هوا گرم سخته و سرکم ان هم نیکوتر و عمق را از جمله این بیانات روشن شود
که هر حال که بیمزاجات و هو طبیعی و غیر طبیعی چون در وقت لایق آن ظهور باید نیکو و امید وار باشد و هرگاه در وقت نالایق ظهور یابد هیچ امید خیر
بدان نباید داشتن و احتیاط تمام در آن می باید کرد و از اینجاست که هرگاه اعراض بحارین و علامات حرکت اخلاط و استعمال
امراض در اوایل شب که وقت سکون و قرار مواد و حواس است و ظهور می یابد آنرا علامت مستکره داشته اند و بتجربه نیز واضح شده
که اگر آن عاقبت نیکو نباشد و چون در اوایل روز می افتد که وقت حرکت اخلاط آگاهی حواس است آنرا نیکو داشته اند و نسبت عکس
این بود در اواسط شب و روز به نه بشد و در فصول هم برین قیاس احکام باید نمودن چنانچه بهار وصف را مر حرکت اخلاط باید
دانستن و خشک و خریف را مر تسکین و الله اعلم باب ششم در بیان حمیات و اسباب و علامات و معالجات آنها بدانکه
حمی عبارت از تب و نسبت عرب بعض اطبا تعریف و غیر طبعیه که مشتعل گردد در دل خواه که اولا آنجا پدید آید و خواه بجای دیگر پدید آید
و بدل رسد و آنجا اشتعال پذیرد بتوسط روح و خون و شرایین اشرایان بجمیع اعضا رسد و دفعتا در بدن چنان اشتعال یابد که بافعال طبیعیه
مضرت رساند خواه بجمیع و خواه به بعض و افعال طبیعیه فعلها را گویند که در صحت بسبب اقتضای طبیعت در کیفیت شده اند و کرا از بدن غذا و خواب
و بیداری و حرکات و غیرها و حمی بحسب تعلق و نسبت او با جزا بدن ثلثه جامع بدن که آن ارواح و اخلاط است و اعضا اصلیه و غیره و طبقات
اخلاط اربعه و غیرها منقسم به سه قسم است چنانچه تعلق او با حرارت غریبه مشتعله در دل اگر با ارواح که جزء بدن بود و بعضی اول اشتعال
یابد آنرا حمی یوم گویند زیرا که مدت آن تب اکثر از شبانه روزی نگذرد و سبب آنکه در جسد حرارت غریبه بجزیی که سریع التحلل و التعفن
و اگر با حرارت بدو شبانه روز و بیشتر آنرا بسبب قوی بود اگر تعلق او با حرارت با عضاء اصلیه بود که تحلیل بدل آنرا حمی دق گویند زیرا که
گداز تن لازم آن باشد و اگر تشبث او با آن رطوبات بود از اخلاط و غیرها آنرا حمی خلطی گویند و اشتعال او بسبب آن بود که اگر سرد
شدن آن مشتعل سرد شدن باقی واجب باشد و از گرم شدن بقیه سرد شدن آن واجب نباشد و اسباب حدوث حمی از چهار در دو سنا و فرو
آن بحده نوع بود اول تعفن هوای مستنشق دوم حرارت به که با هوای مستنشق آمیخته باشد سیم بسیاری حرکت و هوای
گرم چهارم سبب ضعف و استراحت غیره چنین پنجم استحصاف جلد از ملابس قابض و هوای سرد و غیرها ششم
و کثرت قوی هفتم اعراض مفرطه نوع هشتم تعب بخوابی و امثال آن نهم عفونت اخلاط دهم غلبه خون بجز

از قوریس

دلالت ... ...
... ...
ابن ... ...

باب ششم در بیان حمیات

یازدهم درد با درد ازدهم غذا ذات الجنب دوازدهم اورام سیزدهم تخمه و بدهضمی چهاردهم کرمها و شکم مفوط پانزدهم اسهال و ...
شانزدهم تعب و استفراغ هفدهم باز ایستادن استفراغات معتاده از حیض و خون بواسیر و طمث و منی هجدهم سدها و ظهورات
که بعضی افراط و تفریط ضروریات ستّه یا غیر معتاده است و جهة سببیت هر نوعی بود اتم بغیر از اعراضی که در ابواب سابقه معلوم گشته
در بیان اصناف حمیات بتقریب بیان کرده و در تحت هر یک از این اقسام حمی یکی اختلاف سببها انواع و اصناف چند پدید آید
باعتبار تعلق و حصول سه نوع بود اول طبیعی که بروح طبیعی متعلق شده باشد اولی و تقدم اسباب مثل سوء هضم و ادویه و اغذیه
و اشربه حاره و شبیه آن بود دوم حیوانی که بروح حیوانی متعلق شده باشد اولاً و تقدم اسباب مثل سخونه حمام و غضب و غم و خوف
و عشق و امثال آن و اشباه آن بود سیوم نفسانی که بروح نفسانی متعلق شده باشد اولاً که تقدم اسباب مثل و فکر و کثرت نوم
و سهر و امثال آنها و اشباه آن بود باعتبار وقوع اسباب و ترتب بر آنها سه نوع بود اول منسوب باحوال نفس از اعراض دوم
منسوب باحوال تن از ریاضتها و تعبها سیم منسوب باحوال عارضه از خارج مثل گرمیها و خشکیها و انخصاف
و امثال آن و اضافی که در تحت این انواع سبب هر قالبی متمیز کرده و علامات و معالجات آنها را بیان
کرده اند بر این جمله است حمی یوم غمی علامت آن ضعف و صغر نبض است و فی الجمله میل بطلا
نبت کند اطبا باجهة یبس و نار بسته بول است و تری بوی آن و سوزانیدن مجری و غور کردن چشمها
با سکون بسیار و حرکت با غموض و زردی بردی با آثار ضعف علاج آن نسخت ایراد ضد است بر
دفع سبب اگر میسر باشد چنانچه در ندای اعراض مفرط مذکور گشته بعده تقویت دل بعطرهای سرد
و طلاهای خنک خوشبوی از لعابها و عصارها و گلابها مخلوط با اندک صندل با کافور و تکرار استعمال آبزن
که جزای خنک در آن جوش نبیده باشند و اغتسال باب گرم در حمام فاتر بوقت انحطاط ظاهر روز چند نوبت
متفرقه و مالیدن روغنهای خوشبوی چون روغن بنفشه و بادام و نیلوفر و گل بادام و منق کدو که با گلاب
یا بعرق مشک بید پرورده باشند از پی آبزن و حمام بر تمام تن غیر معده و دلک اندکی و نرم و نگاه
داشتن غذاها لطیف خوشگوار و تری فرز چون گوشت بزغاله و جوجه مرغ فربه و ماهی تازه کوچک
و قلیه کدو و قلیه اسفاناخ و قلیه خبازی و دوغ تازه تخصیص آنچه معتاد بود بتفاریق و دفعات بوقت
حاجت و آب سخت سرد خوردن در تشنگی مفید آید و استراحت بر بستر نرم روی کشاده و تن
پوشیده نیکو بود و ترک تعبها واجب باشد و جزای گرمی فساد و رد ارند بتخصیص آنچه خنکی
با آن بود و معتاد آن ضرر را مقداری ممزوج باب بسا وقتها نفع آید حمی یوم فرحی علامت آن

همین علامت

همین علامت غمی بود لیکن اختلاف نبض آنجا ظاهر باشد و همچنانچه آنجا آثار غم بر روی بتوان یافتن اینجا
اثر ترس در بشره بتوان یافت علاج آن همین علاج غمی بود لیکن شراب صرف معتاد از نافع بود
حمی یوم همی علامت آن شبیه بعلامت غمی بود لیکن چون اهتمام بامری حسن باشد نبض مایل
بعظم بود و حرکت چشم و ابرو مایل بخارج بود علاج آن همین علاج غمی باشد حمی یوم فکری علامت
آن هم شبیه بعلامت غمی باشد و لیکن آنجا حرکت چشم معتدل بود در غموض و خروج و باشد که چشم
بر هم نهاده لحظه میدارد و نبض هم در اکثر مایل باعتدال بود و این بر آن نسبت که در اندیشه امور پسندیده
چنین بود اما در اندیشه امری مخوف نبض همچو نبض غمی بود و در اندیشه امر سر مایل بعظم باشد
علاج آن همین علاج غمی بود لیکن اینجا سعوط بروغن نفسانی بیشتر است در تقویت دماغ
بعطرها و غیرها اهتمام بیشتر باید کردن و همچنین در علاج همی نیز بسیار بود که اهل عزت را از اندک خجالت تب
آید و علامت و معالجه آن همچو همی باشد تا رفع سبب حمی یوم غضبی علامت آن سرخی روی و بیت
ملتهبی که خوف با آن بود که بر زردی گرآید و سرخی چشمها و برون فراسته شدن و بر آمدن رگهای گردن و حدت
و حمرت بول با اندک بصیص و امتلاء و شهوق و تواتر نبض و باشد که دست و اندامها بلرزه از جهت ضعف
طبیعت با حرکت قلقلی کرم علاج آن نسخت ایراد ضد است چنانچه معلوم شد سابقاً بعده تمریخ کردن
روغنهای مذکوره متواتر و غسل بابهای فاتر و استعمال آبزن معتدل مکرر با وقت انحطاط و اگر سحنه و سی (?)
و تمریح احتمال کند از بعد حمام و آبزن خود را یکبار در آب سرد انداختن و زود برون آمدن نیکو بود و بوییدن
بنفشه و گلاب و مشک بید و نیلوفر و کافور و صندل پیوسته و طلی کردن برون بدستور مذکور در غمی بمبالغه
مفید باشد و خوردن شربتهای خنک کننده اندک اندک چون شراب انار سرد کرده و همچنین شراب غوره
و سیب ترش و ریواس و آلو و لیمو و اشباه اینها و خوردن غذاهای چاشنی کرده و معتاد و خوش طعم از آرد بینه (?)
و برنجینه و قلیها و دوغ که در غمی مذکور شد جمله نافع آید و خواب و آسایش کردن و از تعبها و شراب بسکره (?)
و گرمیها دور بودن مطلق لازم باشد حمی یوم فرحی علامت آن همچو علامت غمی بود لیکن اینجا چشم پاک و هموار
بود و همچنانچه در غضبی اشراق از نظر و بشره صاحب پیدا بود و اینجا آثار بهجت از بشره صاحب توان دریافتن و تمام این
جمله اعراض یعنی جهة سببیه این اعراض مر حمی را از ابواب سابقه مبین کرده علاج آن همچو علاج غمی است
مکرر و بوییدن عطریات و طلی کردن حمی یوم سهری جهة سببیه سهر مر حمی را اضطراب و طعب روحیت از گرفت